بسم الله الرحمن الرحیم

بیشمر یک الله ربی جل علا　از زبان و کلک و جان ثنا
بر محمد خاتم پیغمبران　تو صلوات آور سلام با بیان

جانشینانش همه کان قوام　هر یکی از منی بر حق علوم
که همه اخبار حق دوران سپین　میرسانند حق بر حق علوم

از ده و دو جانشین سیمبر　جعفر صادق بود ششمین
صد هزار نیکو ای نکو　چون آن اخبار منظوم

شد در این تاریخ بر ایرانیان　هست سلطان احمد قاجار
آنکه نجف و [illegible] عدل او　راحت خلق آمده در ظل او

این تخمیس [illegible] مشروطه [illegible]　که خدا بنشاند بر این جایگاه
هم بیا کاس [illegible] سلطان　ارث ملک عجم و تاج و کیان

هم وزیر [illegible] عمل　وارسته جمله ارکان
شرح جمله [illegible] ارکان　واحد کلا [illegible]

از شوق الله [illegible] شد　منتصب بوده [illegible]
اول این شخص [illegible] جهان　خوش [illegible]

این یکی [illegible] شد　[illegible]
[illegible]　پسر بعد [illegible]

شکر [illegible]　ترجمه [illegible]
تا بود [illegible]　علم اخلاق آمده [illegible]

باب اول [illegible]　دومین [illegible] سوم [illegible]
دو در [illegible]　پنجمین در ذکر [illegible]

ششمین در شکر و [illegible]　بیستمین اندر سلوک [illegible]
نه [illegible]　در [illegible]

ده و دوم [illegible]　ده و سوم [illegible]
ده و چهارم [illegible] آمده　ده و پنجم [illegible]

ده و ششم [illegible]　در شهد [illegible]
هجده و نوزده [illegible]　صوم [illegible]

در زکوة و حج [illegible]　در سلامت [illegible]
بیست و چهارم اندر [illegible]　بیست و پنجم [illegible]

بیست و ششم [illegible]　بیست و هفتم [illegible]
بیست و هشتم [illegible]　بیست و نهم در [illegible]

سی بود [illegible]　صفت [illegible]
سی و سوم [illegible]　شد [illegible]

در تکلف سی و [illegible]　سی و [illegible]
سی و ششم [illegible]　سی و نهم [illegible]

چل بحث [illegible]　چل و دو [illegible]
سی و نوم [illegible]　در [illegible]

چل و [illegible]　مدح و دوم [illegible]
چهل و [illegible]　شد [illegible]

پنجه و یک [illegible]　در [illegible]
شد [illegible]　پنجه و [illegible]

پنجه و شش [illegible]　پنجه و هفت [illegible]
پنجه و [illegible]　[illegible]

شصت در [illegible]　[illegible] شصت و دوم
شصت و [illegible]　[illegible]

شصت و پنجم [illegible]　شصت و ششم [illegible]
شصت و هفتم [illegible]　شصت و [illegible]

شصت و نهم [illegible]　[illegible] هفتاد [illegible]
[illegible] هفتاد و [illegible]　[illegible]

در [illegible] هفتاد و [illegible]　[illegible]
در [illegible]　[illegible]

[illegible]　[illegible]
[illegible]　[illegible]

باب هشتاد و یک آمد فنا	پس هشتاد و دو تقوی آمد را	آمده هشتاد و سه از عرفان	در حساب هشتاد و چار آمد بیان
حسن ظن هشتاد و پنج و دگر	هست هشتاد و شش آمد فقر دوش	شد یقین هشتاد و هفت و هشت را	نیک باید خواند زخوف و رجا
در صحابه هشتاد و نه بود	نود و یک صبر شد در ابتلا	نود و دو حزن و نود و سه بگیر	در حیا نود و چهارم است بر
هست عزلت نود و پنج و شش بین	معرفت نود و هفت از اهل	انشد حب الله	نود و نه ... که ...
نود و هشت و نود آمد محو	ما سوی درویش در حکم بیچ	آن صد باب از وجود	سال هجری از عمر آن نگار
الف و سیصد سی و هفت آن بیچ	جزو کل صدایم بود	کو ده توفیق تمام کتاب	هم صله خدای کل

الباب الاول فی البیان

قال الصادق علیه السلام نجوی العارفین تدور علی ثلثة اصول الخوف والرجاء والحب فالخوف فرع العلم والرجاء فرع الیقین والحب فرع المعرفة فدلیل الخوف الهرب ودلیل الرجاء الطلب ودلیل الحب ایثار المحبوب علی ما سواه فاذا تحقق العلم فی الصدر خاف واذا صح الخوف هرب واذا هرب نجی واذا اشرق نور الیقین فی القلب شاهد الفضل واذا تمکن من رؤیة الفضل رجا واذا وجد حلاوة الرجاء طلب واذا وفق للطلب وجد واذا تجلی ضیاء المعرفة فی الفؤاد هاج ریح المحبة واذا هاج ریح المحبة استانس فی ظلال المحبوب وآثر المحبوب علی ما سواه وباشر اوامره واجتنب نواهیه واختارهما علی کل شیء غیرهما فاذا استقام علی بساط القرب بالانس بالمحبوب مع اداء اوامره وصل الی روح المناجات

والقرب ومثال هذه الاصول الثلثة کالحرم والمسجد والکعبة فمن دخل الحرم امن من الخلق ومن دخل المسجد امنت جوارحه ان یستعملها فی المعصیة ومن دخل الکعبة امن قلبه من ان یشغله بغیر ذکر الله تعالی فانظر ایها المؤمن فان کانت حالتک حالة ترضاها لحلول الموت فاشکر الله تعالی علی توفیقه وعصمته وان تکن الاخری فانتقل عنها بصحة العزیمة واندم علی ما سلف من عمرک فی الغفلة واستعن بالله علی تطهیر الظاهر من الذنوب وتنظیف الباطن من العیوب واقطع رباط الغفلة عن قلبک واطف نار الشهوة عن نفسک

باب اول دربیان

صادق آل محمد شیر شیر مردان	از ائمه یکی فرمود این	دور تر عارفان از سه اصول	خوف آمد با رجا و حب قبول
خوف فرع علم آمد و رجا	آمده فرع یقین بی خطا	معرفت را حب فرع و فرو کر	ای پسر آمد دلیل آن نگر
شد دلیل خوف پرهیز از خدا	هر رجا دل آن طلب آمد بشار	هم دلیل حب آمد دو	برگزیدن از تمام ما سوا
چون تحقق یافت علم اندر دل	ترسد و چون ترسد او آمد ورع	میگریزد آنچه ترسد	چون گریزد شد نجات آن محبت
در دلش طالع شد نور یقین	فضل حق را مینگرد در ظلمت	چون تمکن یافت اندر دید فضل	او رجا دارد پی کار فضل
چون حلاوت یافت اندر رجا	طالب آید آنچه مطلوبش شده	چون موفق شد طلب آید	آنچه میخواهد هم را یابد
چونکه نور معرفت آید دلش	از نسیم دوستی باغ خوشش	میوزد در ظل او انس خوشی	چون وزید انس انسش ...
انس خواهد در ظلال محبوب دوست	که دهد جان و دل برگزیده	ما سوا را او کند دور	اختیار آید در دو ...

امر و نهی دوست را شد متبع — که بجز او نارود کس کز نفع — عامل امر و ترک نهیش حسنات — امر و نهیش میکند کار آب

استقامت چونکه جوید در جهان — بر بساط قرب محبوبش عیان — انس گیرد با ادای امر او — امر و نهی یک محبوب حسن

واصل آید با نکوئی از زمان — بر مقام قرب بی روح جنان — که نشاید جا کسی را زان زمان — میرهد از جسم و روحانی شود

باشد این ره وصول آید آنچنان — که حرم مسجد کعبه است آن — آنکه اهل حرم آمد آن — از همه خلق و نیاز آید شان

داخل مسجد شود [illegible] — که شد اینسان بکار آن محشر — معصیت زا عصیانی در مکان — ناید و باشد بکوی امتحان

کعبه را داخل چه آید ار کسی — دل ز غیر ذکر حق آرد کسی — این آید قلبش ار [illegible] — غیر ذکر حق شغلی آرد

اندرین صورت نباشد [illegible] — گر رضا باشی [illegible] — شکر انجا نماید [illegible] — حق موافق گرد دل ها

که ز موت آنجا [illegible] — در عدم آید صحت رود — نادم آن انجمن [illegible] — از غفلت گم کرده

عمر تو گر گذشت اندر غافلی — استقامت جو ز غیران کاملی — تا کنی تطهیر ظاهر از ذنوب — همچنین سطح باطن از عیوب

ریسمان غفلت از قلبت [illegible] — نار شهوت را بکش [illegible] — از خدا خواهد [illegible] — که موفق آید [illegible] کار

الباب الثانی فی الاحکام

قال الصادق علیه السلام اعراب القلوب علی اربعة انواع رفع وفتح وخفض ووقف فرفع القلب فی ذکر الله وفتح القلب فی الرضا عن الله وخفض القلب فی الاشتغال بغیر الله ووقف القلب فی الغفلة عن الله الا ترى ان العبد اذا ذكر الله بالتعظیم خالصا ارتفع كل حجاب كان بینه وبین الله من قبل ذلك واذا انقاد القلب لمورد قضاء الله

بشرط الرضا عنه كيف ينفتح القلب بالسرور والراحة والروح واذا اشتغل قلبه بشيء من اسباب الدنيا كيف تجده اذا ذكر الله بعد ذلك وانابه منخفضا مظلما كبيت خراب ليس فيه عمران ولا مونس فاذا غفل عن ذكر الله كيف تراه بعد ذلك موقوفا محجوبا قد قسى واظلم منذ فارق نور التعظيم فعلامة الرفع ثلثة اشياء وجود الموافقة وفقد المخالفة ودوام الشوق وعلامة الفتح ثلثة اشياء التوكل والصدق واليقين وعلامة الخفض ثلثة اشياء العجب والريا والحرص وعلامة الوقف ثلثة اشياء زوال حلاوة الطاعة وعدم مرارة المعصية والتباس علم الحلال بالحرام

باب دوم در احکام

دومین باب است در احکام ها — بشنو اینجا ز خبر گفته بهین — که بود اعراب دلها چهار — رفع و فتح و خفض و وقف ای نگار

رفع قلب و دل بود در ذکر خدا — فتح قلب آید رضا بودن بجا — خفض دل اندر [illegible] — [illegible] اشتغال غیر حق

وقف دل اندر غفلت از حق بود — غفلت آرد [illegible] — تا نمی جوید [illegible] — از صمیم [illegible]

حق را تعظیم [illegible] — دور از غیری کز حق آرد — مرتفع آید هر حجاب — بین او و حق [illegible] حجاب

چون دلش [illegible] — بر قضای حق [illegible] — شرط [illegible] — که [illegible]

[illegible] چگونه [illegible] — مشکل [illegible] — چنین حالش [illegible] — میگشاید [illegible]

روح [illegible] — خانه [illegible] — چون [illegible] — غافل از [illegible]

چون بیابی ای برادر [illegible] / [illegible] / بازگشتی او [illegible] شود / [illegible]

مثل [illegible] / بود آثاری [illegible] / [illegible] / فی بحال غفلت آدمی [illegible]

غفلت از [illegible] / بعد از آن [illegible] / [illegible] / مثل [illegible]

آمده [illegible] / فی نباشد [illegible] / باشد [illegible] / [illegible]

[illegible] / میتوان [illegible] / [illegible] / بودن [illegible]

سومین [illegible] / سه علامت [illegible] / وان [illegible] / [illegible]

اولین [illegible] / سومش [illegible] / [illegible] / اولین [illegible]

[illegible] / زان [illegible] / نهی عصیان و [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] / که [illegible] / خاطرش [illegible]

حق [illegible] / [illegible] / [illegible] / در نکو خلاق [illegible]

الباب الثالث فی الرعایة

قال الصادق علیه السلام من رعی قلبه عن الغفلة ونفسه عن الشهوة وعقله عن الجهل فقد دخل فی دیوان المنتبهین ثم من رعی علمه عن الهوی ودینه عن البدعة وماله عن الحرام فهو من جملة الصالحین قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة وهو علم الانفس فیجب ان یکون نفس کل مؤمن علی کل حال فی شکر او عذر علی معنی ان قبل ففضل وان رد فعدل ویطالع الحرکات فی الطاعة

بالتوفیق

بالتوفیق ای یعتقد بطریق الیقین ویطالع السکون عن المعاصی بالعصمة وقوام ذلک کله بالافتقار الی الله تعالی والاضطرار والخشوع والخضوع ومفتاحها الانابة الی الله تعالی مع قصر الامل بدوام ذکر الموت وعیان الوقوف بین یدی الجبار لان فی ذلک راحة من الحبس ونجاة من العدو وسلامة النفس والاخلاص فی الطاعة بالتوفیق واصل ذلک ان یرد العمر الی یوم واحد قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدنیا ساعة فاجعلها طاعة وباب ذلک کله ملازمة الخلوة بمداومة الفکرة وسبب الخلوة القناعة وترک الفضول من المعاش وسبب الفکرة الفراغ وعماد الفراغ الزهد وتمام الزهد التقوی وباب التقوی الخشیة ودلیل الخشیة التعظیم لله والتمسک بتخلیص طاعته واوامره والخوف والحذر مع الوقوف عن محارمه ودلیلها العلم قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء

باب سوم دررعایت

در رعایت باشدت این گفتگو / آنچه فرموده امام از آن بگو / هر که او دور از رعایت خود بود / از همه غفلت که آید زار شد

نفس را هم از شهوت عقل را / هم ز جهل و آرزوی [illegible] / موجب آن شد که [illegible] / هر که [illegible]

هم رعایت [illegible] / از هوا و هم ز بدعت [illegible] / مال خود آرد در رعایت از حرام / شد رعایت [illegible] تمام

اندر این صورت شد از [illegible] / چونکه [illegible] / واجب [illegible] / علم شد قول نبی [illegible]

علم نفس [illegible] / نیک [illegible] / [illegible] / در جمیع [illegible]

حال شکر و حال صدر و شوق ها — باشد اندر نظر خود با خدا — یعنی اندر روز حشر آید قبول — فضل خلاق آید آن دور از اصول

رد او هم عدل آید از که — سوی طاعت چون نیاید بنده خوار — خرمیش در طاعت حق نیکو آن — از معاصی که خدا آرد عصیان

با یقین و رغبت تام اعتماد — آرزو و بیم کند از اعتقاد — گر خیالاتش نمی آرد از او — محکم آرد دین عقیده واری او

اینهمه آنگاه بسیار قوام — کافر است در سوی آن ایام — خاشع و خاضع شود از اضطرار — خواهش مفتاح بر در تو آر

بارگه سوی حق مناسش — آرزو کوته بود کرد خویش — بی مودت بنده و عیادش — خویش را اوقات گیرد ایجاد

اینچنین حق منشی او را نسبت — راحت آید از همه حیرت و فتنه — از صدود شیطان و هم نجات — این سلیم النفس شد [illegible]

که در اخلاص طاعات خدا — این سلامت نفس است شدا — حاصل این کار کو زنده باشد — کار این جاه حق بدین [illegible]

ساعتی دنیا بود و قول رسول — صرف نیت طاعت کن دل — عمر خود را کن بدین تصرف آن — طاعت یزدان خدا امید

افتتاح باب این مطلب ها — شد ز تنهایی و خلوت بیدا — که در آن خلوت قدم فکر تیز — آورد در طاعت رب عزیز

شد بخلوت هم فراغت [illegible] — بهر تخلیص عبادتهای حق — در معاش آید وجود تو فضول — هم سبب در فکرت اسبابش شمول

آن فراغت هم بود [illegible] عبادت — فکر اگر نبود در عبادت شدید — لازمش از بهر آن آمد ز فکر — حاصل آن هم سبب اندر فکر

زهد و تقوی بود هم باب آن — آید از خشیت بخلاق جهان — شد دلیل هیبت تعظیم حق — هم تخلیص همه تکریم حق

طاعت حق در او فرمود آورد — در محارم ترسد و خود وا رود — خوش همی تا او د تخلیص [illegible] — گاه طاعات و عبادات خدا

خوف و ترس از محارم هم بود — علم و دانش بهر این است چو — انما یخشی الله از آن عنوان — علم موجب خوف را آمد از آن

که خدا فرموده در [illegible] — هر که عالم در عبادت خوش شدا — اینچنین عالم از عبادت [illegible] — خواهی عمر و روز [illegible]

می تواند داد اینها را کرم — غیر او بر دیگری [illegible]

الباب الرابع فی النیة

قال الصادق علیه السلام صاحب النیة الصادقة صاحب القلب السلیم لان سلامة القلب من هواجس المذکورات تخلص النیة لله فی الامور کلها قال الله تعالی یوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتی الله بقلب سلیم وقال رسول الله صلی الله علیه وآله نیة المؤمن خیر من عمله وقال صلی الله علیه وآله الاعمال بالنیات ولکل امرء ما نوی فلا بد للعبد من خالص النیة فی کل حرکة وسکون لانه اذا لم یکن بهذا المعنی یکون غافلا والغافلون قد وصفهم الله تعالی فقال ان هم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا وقال اولئک هم الغافلون ثم النیة تبدو من القلب علی قدر صفاء المعرفة وتختلف علی حسب اختلاف الاوقات فی معنی قوته وضعفه وصاحب النیة الخالصة نفسه وهواه معه مقهوران تحت سلطان تعظیم الله والحیاء منه وهو من طبعه وشهوته ومنیته نفسه منه فی تعب والناس منه فی راحة ؛

باب چهارم در نیت

هم نظر بود و چنین نیکو تمام — صدق نیت حاصل حق در انعام — صاحب آن قلب سلیم آمد بدان — صحت آن از حق [illegible]

خالص آوردن ز نیت از بهر حق — در همه کاری بود تخلیص از حق — که خدا فرمود در روز [illegible] — نفع ندهد مال و هم اولادها

جز کسی کاید خدا را با صفا — خوش سلیم النفس از طاعت ادا — چو که دوری [illegible] بخشید — پس همی [illegible] آن کبر

نیت مومن ز کارش بهتر است — گفت پیغمبر [illegible] — باز اعمال بنیات او — [illegible]

که بهر بودی نیت عابد بود | زین همی گردن خاص اهلش شود
در همه حالی اگر کس یا که کون | نیت خالص مر اهلش کون
زانکه گر این هم نباشد غافل است | حقها ملی و صحبت عاقل کرده است
چارپایان هم از او راستند | بلکه کمتر گمره و دون
غافلان را ز این اسباب عقل است | بیگر زیدار آید غافلان
پس نیت خالص هر دو دل | قدر صافی اسرار و مخچ
حب او قات اختلاف امروز | قوت و ضعیفش هر حجه شد
صاحب خالص خیر منصور شد | کم و دور آنش هو امعهود
تحت سلطان و بزرگی خدا | که نماند دل بود در حق جا
او ز طمع و شهوت و آرزو | در تهیه نفس خود در بیخ
مردم اندر راه حق عشق آنکه | کار خود بر حال خود آگاه
واگذاری هم اندر دو | و ور نبر این سیه و دار دلق

الباب الخامس فی الذکر

قال الصادق علیه السلام من کان ذاکرا لله علی الحقیقة فهو مطیع ومن کان غافلا عنه فهو عاص والطاعة علامة الهدایة والمعصیة علامة الضلالة واصلهما من الذکر والغفلة فاجعل قلبک قبلة للسانک لا تحرکه الا باشارة القلب وموافقة العقل ورضاء الایمان فان الله عالم بسرک وجهرک وکن کالنازع روحه او کالواقف فی العرض الاکبر غیر شاغل نفسک عما عناک مما کلفک به ربک فی امره ونهیه ووعده ووعیده ولا تشغلها بدون ما کلفک به واغسل قلبک بماء الحزن واجعل ذکر الله من اجل ذکره لک ایاه فانه ذکرک وهو غنی عنک فذکره لک اجل واشهی واتم من ذکرک له واسبق ومعرفتک بذکره لک یورثک الخضوع والاستحیاء والانکسار ویتولد من ذلک رؤیة کرمه وفضله السابق وتصغر عند ذلک طاعاتک

وان کثرت فی جنب منته وتخلص لوجهه ورؤیتک ذکرک له یورثک الریاء والعجب والسفه والغلظة فی خلقه واستکثار الطاعة ونسیان فضله وکرمه ولا تزداد بذلک من الله الا بعدا ولا تستجلب به علی مضی الایام الا وحشة والذکر ذکران ذکر خالص بموافقة القلب وذکر صادق بنفی ذکر غیره کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک فرسول الله صلی الله علیه وآله لم یجعل لذکره لله مقدارا عند علمه بحقیقة سابقة ذکر الله عز وجل له من قبل ذکره له فمن دونه اولی فمن اراد ان یذکر الله تعالی فلیعلم انه ما لم یذکر الله العبد بالتوفیق لذکره لا یقدر العبد علی ذکره

باب پنجم در ذکر

صادق این معنی چنین فرمود باز | هر که ذاکر حق بود او مطیع است هر زمان
غافل از حق عاصی است ای یار من | طاعت آثار هدایت شد بیان
معصیت هم ز ضلالت شد نشان | راه گمراهی علامات این
نیک بشناس و ز ذکر حق بدان | اصل این دو ذکر و غفلت آمده است
ذکر حق را قبله گردان در دلت | بر زبانت قبله کن دل را ای فلان
نادری از حرکت گفتن زبان | جز به امر و جز به اشارهٔ دل مگو
وان موافق با رضای ایمان بود | ز این سبب موافق عقل و دل
حق تعالی آگه است ز سر و جهر دل | آنچنانکه در ایمانت رضا
زانکه حق آگه ز سر و ز آشکار | ظاهر و باطن همی داند او
مستعد شو چون نزع جان آمده | شو چنان کاندر عرض اکبر ایستاده
حال جان کندن بیاور در نظر | یا مثال ایستاده در محشر
عرض کن آنجا در بر عزیز | نفس خود را از اشتغال غیر او
زانچه بر تو شد ز امر و نهی | زانچه تکلیف تو فرموده است
زامر و نهی و وعد و وعید او

یاد کن پس جمله اینها کو | هر خور و آور نجات ضمیش و | نفس خود مشغول با ذکر آنچنان | که نه تکلیف ز خالق آنش

دل ز آب جز ان دور بشستشو | ذکر حق کن زآن بپاسی فکر او | ذکر حق تنها اهل ذکر و خوش | آنچنانکه خود بهر بود بکیش

ذکر تو کرده غنی ز آن او | ذکر او باید ترا نام تو | وان اهل از ذکر او برتر بت | هم بود باقی تر آن اذکار دوست

باشد اینها بعد از ذکر ورا | موجب آن اذکار کریمها | نه خصوص عقب آید ذکر ی | اهل رتبه متوقع جهانها

اندرین حالت بیفتی ز خدا | از کرم و از فضل باب سخا | و اندرین صورت شمار بی حجیج | طاعت خود کرده ظلم کثیر

آری اندر جنب الطاف فزون ذکر | پس محقر باشد ابطال عادت | کی بود لایق بآن کار حسن | در بر الطاف و این فضل ذوالمنن

خالص از بهر خدا کن کار خویش | که چو بینی هر چه آن آید کز پیش | موجب عجب و ریا باشد ترا | حمق و غلط خلق آگاهی

که ببیند طاعت خود در امر او | وان بود آن حظ ضعیف نفس او | وان بود ایمان زایل یکم | بعد دوری از مقام قرب

جلب خوانده عجب و غرور | بود آن باس نفس و نفس غرور | غیر وحشت کز غرور آید ترا | پس کبر را عجب خودبینی خطا

آمده دو ذکر از انبیا یقین | خالص از روی دل ایدر کرم | ذکر صادق شاه ضعف ز اخم | هین رسول الله نکو فرمود

آنچنانکه حق بس خود ثنا | گفته نتوانم جان آن ادا | هر دو ذکر حق بهم ز آن حمیم | با وجود بهجت کاری این

که بکار خویش در او اللهم | قدر تعیین نموده چه در خدا | غیر مجهت آن سر تر فریر | آیدی اندر ثنای آن عزیز

اقرب از زبان مصطفی | بر ستایش در مقام کبریا | این بود که او در حرمت مسلمین | نحو آن اندر ثنای او لمین

پس کسی کار دارد او بحق | باید داند خود آنکه حق | کانچه او ذکر خدا کجا عجب خود | نامه توفیق و تعلیم شیخ

عقد اقت درت می سال | که که بر خاص نقص و کرد جهان | ز خیال دادن علیم آن | باید اندر ادب ذکر دل

ای خدا عاجز بکار آدم طلب | هم آنچه بود رضی رب

الباب السادس فی الشکر

قال الصادق علیه السلام فی کل نفس من انفاسک شکر لازم لک بل الف و اکثر وادنی الشکر رؤیة النعمة من الله تعالی من غیر علة یتعلق القلب بها دون الله والرضا بما اعطی والا تعصیه بنعمته وتخالفه بشیء من امره ونهیه بسبب نعمته وکن لله عبدا شاکرا علی کل حال تجد الله ربا کریما علی کل حال ولو کان عند الله عبادة تعبد بها عباده المخلصون افضل من الشکر علی کل حال لاطلق لفظه فیهم من جمیع الخلق بها فلما لم یکن افضل منها خصها من بین العبادات وخص اربابها فقال وقلیل من عبادی الشکور وتمام الشکر اعتراف لسان السر خاضعا لله تعالی بالعجز عن بلوغ ادنی شکره لان التوفیق للشکر نعمة حادثة یجب الشکر علیها وهی اعظم قدرا واعز وجودا من النعمة التی من اجلها وفقت له فیلزمک علی کل شکر شکر اعظم منه الی ما لا نهایة له مستغرقا فی نعمه قاصرا عاجزا عن درک غایة شکره وانی یلحق العبد شکر الله ومتی یلحق صنیعه بصنیعه والعبد ضعیف لا قوة له ابدا الا بالله والله غنی عن طاعة العبد قوی علی مزید النعم علی الابد فکن لله عبدا شاکرا علی هذا الاصل تری العجب

باب ششم در شکر

جعفر صادق علیه السلام | در مقام شکر حق فرماید | هر نفس ز انفاس تو شکر است | شکر حق را بی شکی گو هر نفس

بلکه هر نفس شکر هزار | لازم آمد هر کو کرد کار | ز آنکه اینها بود شکر همه | هر یکی را هم شکر ابرشار

که پسندی نعمت از حق روان　　که بود یک علتی آن را همین
تا بدان علت دل آید شادمان　　عطلت آید ز دار خدا اقبال

دو علت نعمت آورد عطا　　رو بنعمت ز حق جو تا بجا
مومن کامل ز دل آرد ثنا　　بر همه خلاق ذات ذوالجلال

اینه و شعر بوولی در تمام　　رابع او در نعمت سید العلام
الکه او در حکمت حسن کل کرد　　شکر او در صبح چون حق بنهد

آن کرم کاندر جهان داد او　　در فنا شکر چه شد اقتدا
آنچه دارد و فنا دار بقا　　گر جنابت بخشی و بدید شد بلا

غیر تو تبدیل به ا بر گو　　زینت از دیو بود ترک گو
نیز ادای شکر حق را شد رضا　　پیش تو کم ز انچه حق داد عطا

در عصیان نعمت آمده　　هم خلاف از رو نهی شده
نعمتش از حرف عصیان گشته　　وآگهی در هوی ایمان بیکسی

عبد شاکر شو بحق در جمله حال　　تا بیابی رب کریم و متعال
در همه حال آن کریم از آسمان　　کی تو آمرح آنکه [illegible]

پیش حق از رحمت حق اشرار را　　همیشه آن از حق نمودی [illegible]
چون نمود از فضل شکر او　　خصاصی داده او سفر [illegible]

وقلیل من عبادی الشکور　　شکرها از ایشان خاص الخواص
چونکه دانستی حالی شکر را　　پس تمام شکر چه بود ای فتی

با لسان [illegible]　　در خصوص [illegible]
که بدانی در همه شکر آن　　عجز [illegible]

زانکه توفیق شکر [illegible]　　نعمتی تازه دگر [illegible]
که بآن هم واجب آمد شکرها　　شکر آن توفیق [illegible]

علم آمد هم از آن نعمتی　　که بشکرش شد [illegible]
پس بسی شکری لازم آمد　　که [illegible] شکران [illegible]

شکرهای بی تو آید [illegible]　　سوم [illegible]
تا بحدی که شمار [illegible]　　[illegible]

در نسیم و ز رأفت پروردگار　　قاصر و عاجز شود [illegible]
غایت شکر خدا [illegible]　　ور که [illegible]

ز اول و آخر [illegible]　　نعمتش [illegible]
از کجا بنده [illegible] شکر آن　　کی بود کار [illegible]

همچو کار حق تعالی که ورا　　قدر [illegible]
بر ضعیف عبد بنده تو [illegible]　　شامل [illegible]

حق خفی باشد ز تحقیقاتها　　هم تو کی آری ز نعمتهای [illegible]
قادر است گر کسی [illegible]　　[illegible]

پس ز اینجا حقیقت شکر آن　　مر خدا را بجای آری [illegible]
حق عطا فرماید عنوان نگار　　عمر [illegible] تو شکر را

الباب السابع فی اللباس

قال الصادق علیه السلام ازین اللباس للمؤمنین لباس التقوی وانعمه الایمان

قال الله عز وجل ولباس التقوی ذلک خیر واما اللباس الظاهر فنعمة من الله

تستر بها عورات بنی آدم وهی کرامة اکرم الله بها ذریة آدم ما لم یکرم بها

غیرهم وهی للمؤمنین آلة لاداء ما فرض الله علیهم وخیر لباسک ما لا یشغلک

عن الله عز وجل بل یقربک من شکره وذکره وطاعته ولا یحملک الی العجب

والریاء والتزین والمفاخرة والخیلاء فانها من آفات الدین ومورثة القسوة

فی القلب فاذا لبست لباسک فاذکر ستر الله علیک ذنوبک برحمته والبس باطنک بالصدق

کما البست ظاهرک بثوبک ولیکن باطنک فی ستر الرهبة وظاهرک فی ستر الطاعة

واعتبر بفضل الله عز وجل حیث خلق اسباب اللباس لتستر العورات الظاهرة

وفتح ابواب الطاعة والانابة لتستر بها عورات الباطن من الذنوب واخلاق السوء

ولا تفضح احدا حیث ستر الله علیک اعظم منه واشتغل بعیب نفسک واصفح عما

لا یعنیک حاله وامره واحذر ان تفنی عمرک بعمل غیرک وتتجر برأس مالک غیرک

وتهلک نفسک فان نسیان الذنوب من اعظم عقوبة الله فی العاجل واوفر

اصحاب الستور به فی الآجل و مادام العبد مشتغلا بعبادة الله و بمعرفة عیوب نفسه و ترک ما یشین فی دین الله فهو بمعزل من الآفات غایص فی بحر رحمة الله عز و جل یفوز بجواهر الفوائد من الحکمة و البیان و مادام ناسیا لذنوبه جاهلا لعیوبه راجعا الی حوله و قوته لا یفلح اذا ابدا

باب هفتم در لباس

گفت امام ششمین اندر لباس / از زین و سیر بزین [illegible]
بهتر از هر جامه تقوی شد / از همه زینت فزونتر آمده

باید و شایان تر ایمان بود / جامه تقوی و ایمان پوش شود
دلکش خیر لباس تقوی است / بین قرآن که گواه این سخن است

در لباس این [illegible] / هم لباس ظاهر [illegible]
از خدا نعمت گرامی آمد / آیه عورات بنی آدم بیان

ذریه آدم از تکریم شد / که کرم فرموده خلاق ودود
جز بنی آدم [illegible] / جامه پوشیده [illegible]

جامه آنک ادای واجب است / آنکه در فرض [illegible] سنت است
بهتر از [illegible] / [illegible]

بل که بر رنگ آن جامه نکو / [illegible]
[illegible] / [illegible]

هم تکبر نا درو آرد نمود / زانکه نخوت بود [illegible]
موجب [illegible] / نور دل [illegible]

[illegible] پوشیدی لباس [illegible] / [illegible]
[illegible] / فضل [illegible]

باطن خود هم [illegible] / آنچنانکه جامه پوشی [illegible]
باطنت از [illegible] خوف خدا / ظاهر [illegible]

فضل حق [illegible] / [illegible]
با لباس [illegible] / فتح ابواب [illegible]

آب [illegible] / از گنه باطن [illegible]
چون تن [illegible] پوشیده [illegible] / منقطع [illegible]

چونکه

چونکه از عیب دگران [illegible] / بر تو پوشیده شده [illegible]
[illegible] / کاین صفت باشد [illegible]

عیب نفس خویش را مشغول شو / آور اصلاح [illegible]
معرض [illegible] / یا رب [illegible]

ترس از [illegible] / از برای کار [illegible]
با [illegible] / که ترا باشد غرور [illegible]

نفس خود [illegible] / چونکه غالب شد [illegible]
[illegible] / از عقوبتها [illegible]

از خدا [illegible] / به عقوبت [illegible]
اندرین عالم [illegible] / [illegible]

چون [illegible] / پس بگیرد [illegible]
بنده مشغول عبادت [illegible] / با خلوص قلب از بهر خدا

هم عیوب نفس خود را [illegible] / ترک قبح [illegible]
[illegible] / ترک آن [illegible]

همچنین [illegible] / غایص اندر [illegible]
اندر غوص [illegible] / بس جواهر از حکم [illegible]

[illegible] / [illegible]
از بیان حکمت [illegible] / [illegible]

آنچه [illegible] فواید [illegible] / [illegible]
آنکه [illegible] / [illegible]

آوری [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

الباب الثامن فی السواک

قال الصادق علیه السلام قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم السواک مطهرة للفم مرضاة للرب و جعلها من السنة المؤکدة و فیها منافع للظاهر و الباطن ما لا یحصی لمن عقل و کما تزیل ما تلوث من اسنانک من مطعمک و مأکلک بالسواک کذلک فازل نجاسة ذنوبک بالتضرع و الخشوع و التهجد

والاستغفار بالاسحار وطهر باطنك وظاهرك من كدورات المخالفات ودركوب المناهي
كلها خالصا لله قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اراد باستعماله مثلا لاهل اليقظة
وهو ان السواك نبات لطيف نظيف وغصن شجر عذب مبارك والاسنان خلق
خلق الله تعالى في الحلق آلة واداة للمضغ وسببا لاشتهاء الطعام واصلاح المعدة
وهي جوهرة صافية تتلوث بمضغ الطعام وتتغير بها رايحة الفم ويتولد منها
الفساد في الدماغ فاذا استاك المؤمن الفطن بالنبات اللطيف ومسحها على
الجوهرة الصافية ازال عنها الفساد والتغير وعاد الى اصلها كذلك خلق الله تعالى
القلب طاهرا صافيا وجعل غذاءه الذكر والفكر والهيبة والتعظيم واذا شيب القلب
الصافي فغذيته بالغفلة والكدر صقل بمصقلة التوبة ونظف بماء الانابة ليعود الى حالته
الاولى وجوهريته الاصلية قال الله عز وجل ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين وقال
النبي صلى الله عليه وآله عليكم بالسواك فلا تهرسنان واراد بهذا المعنى ومن اناخ التفكر
على باب عتبة العبرة في استخراج مثل هذه الامثال في الاصل والفرع فتح الله له عيون الحكمة
والمزيد من فضل الله والله لا يضيع اجر المحسنين

باب هشتم در مسواک نمودن

از پیمبر صادق خبر — همچنین نقل آورد که گفته — پاک آرند دهان آنکه شد — هم رضای رب مسواک است و خود
از سواک سنت پیغمبر است — ظاهر و باطن بجوی اثر است — که مسواک باعث آن زیادت فزون — که صفای باطن و عقل افزون

آنچنانکه از دین به نصیب — زایل از وی جمله آلایش بود — زایل آرد و بنمایش ازین — تضرع و خشوع و صدق حق
با تهجد هم بسحر و نماز شب — در سحرها خوش باشد چشم او — مولوی در رحمان ترحم — که خاطر آمد و اینجا بگو
نادمیکه کان تعلیم القرب — زیر کو نفس و ما رکوب — پاک آرد و از ما هر دو طرفین — ازکه در حاجی خلاف آدمی
و از رکوب مناهی کلها — خالصا لله را خدا — خود در استعمال مسواک از رسول — گر اراده کنی تمثال آن بگو
مردم بیدار را باشد مثال — خوش نبات است آن از بهر اهل — که چوب و شاخ است آن خوب لطیف — شاخ شیرین درخت بس لطیف
چون مبارک است و دندانهای کسان — با کمال تعبیه آن شرح دان — راحت آرد و هم الهی نصیب — از تغیه مضغ آنچه و جان
خلقت الله نهبا کرده خدا — در تمثیل سنت بکو آنها — باشد باعث بهر این حکم — اشتهای طعام و طلب آن
معده در اصلاح صحت ما از این — جوهر صافیه در خلقت بینی — شد ملوث رنگ صحت طعام این — که جوهر دهان ما بر دوام
رایحه فم زین آن تنبیه آرش — در دماغ آن فساد از مش — اینهمه جز بگو و همه گواه — تا برو لذت ز اکل طعام
چون کنی مسواک بر کیفیت — ای جان من کو آن کن — سیح آید و جوهر فیه را — زایل آرد و آن فساد و
که از این مسواک ازو صیقل بدش — آن عادت آورد جوهر — هم بود در این مسائل احوال — که بگو بنموده خلق حال
طاهر و دل الهی باز پیش خدا — هم از این بگو غذای آن شده — ذکر و فکر و هیبت و تعظیم حق — با عبودیت کنید تکریم حق
چون شد مستوجب آن صفا — تو کنی معیوب دل را با خفا — که غذا نشد غفلت آری کدو — چون نیست صیقل زود حق
مصقله توبه باید آن — صیقل آن را از بهر تو آن چنین — آب آن باشد ز ابدال آن جهات — کن نظیف آن دل را
که آید جوهر آورد — جوهر دل ای نکو پرورد — کان خدا وعده رسید — دوست میدارد که حق تکرر
جمله تو این مطهر همه — حب خاطر آن کنی — هم هر گفته باشد بر شما — پاکی دو مسواکی دندانها

ظاهر سنا طاهر بود کی | باطن آن عاری [illegible] | همت از او جستن [illegible] | وانکه فکر آید [illegible]
[illegible] | اصل بر چیزی [illegible] | [illegible] مردر [illegible] | چشمهای حکمت [illegible]
هم زیاده بسیار فضل کرد | [illegible] | [illegible] | [illegible]

الباب التاسع فی التبرز

قال الصادق علیه السلام انما سمی المستراح مستراحا لاستراحة النفوس من اثقال النجاسات واستفراغ الکثافات والقذر فیها والمؤمن یعتبر عندها ان الخالص من حطام الدنیا کذلک یصیر عاقبتها فیستریح بالعدول عنها وترکها ویفرغ نفسه وقلبه عن شغلها ویستنکف عن جمعها واخذها استنکافه عن النجاسة والغائط والقذر ویتفکر فی نفسه المکرمة فی حال کیف تصیر ذلیلة فی حال ویعلم ان التمسک بالقناعة والتقوی یورث له راحة الدارین فان الراحة فی هوان الدنیا والفراغ من التمتع بها وفی ازالة النجاسة من الحرام والشبهة فیغلق عن نفسه باب الکبر بعد معرفته ایاها ویفر من الذنوب ویفتح باب التواضع والندم والحیاء ویجتهد فی اداء اوامره واجتناب نواهیه طلبا لحسن المآب وطیب الزلفی ویسجن نفسه فی سجن الخوف والصبر والکف عن الشهوات الی ان یتصل بامان الله فی دار القرار ویذوق طعم رضاه فان المعول علی ذلک وما عداه لا شیء

باب نهم در تبرز

مستراح

مستراح از آن شد اسمش معلوم | آنچنین بوده در نزد کرام | که استراحت نفس حاصل شود | از ثقال آن نجاسات کش بود
در کثیفات آید از فراغ آنها | جمله دور از [illegible] | میبرد عبرت از آنها مؤمنان | که حطام دنیوی [illegible]
که از آن [illegible] | [illegible] | فایده دیدم [illegible] | وی سزا است در عدول و ترک آن
مؤمن از آنکه [illegible] | نفس و قلب [illegible] | که مشغول [illegible] | او در استنکاف [illegible]
گر که غایط قذر [illegible] | آن دنیا هم [illegible] | عقل و عاقل [illegible] | لیک [illegible]
آن نجس [illegible] | از [illegible] | مؤمن اندیشد [illegible] | چون [illegible]
مختلف احوال [illegible] | دل [illegible] | با قناعت [illegible] | [illegible]
نفس را آرد [illegible] | زان قناعت [illegible] | [illegible] | [illegible]
راحت [illegible] | از هوان [illegible] | [illegible] | [illegible]
هم فراغت [illegible] | در ازاله [illegible] | از حرام و شبهه [illegible] | پس [illegible]
بسته می‌آرد در کبر و غرور | [illegible] | از ذنوب [illegible] | در گشاید بر تواضع [illegible]
در [illegible] | [illegible] | [illegible] | تا ادا آرد [illegible]
در نواهی [illegible] | او [illegible] | [illegible] | [illegible]
صبر [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
در سرای آخرت [illegible] | که [illegible] | [illegible] | طالب [illegible]
[illegible] | [illegible] | جای [illegible] | فایده [illegible]

طاعت حق کن بهر جا و دوا | اندرین عالم چه حضرت شد ادا
یعنی آن خیری که در راه ای | در جهان از طاعت حق باید ای
این حشش [illegible] | [illegible] آن خبر شد
پس از این [illegible] | در همه کاری رضای حق بیار

الباب العاشر فی الطهارة

قال الصادق علیه السلام اذا اردت الطهارة والوضوء فتقدم الی الماء تقدمک الی رحمة الله تعالی فان الله تعالی قد جعل الماء مفتاح قربته ومناجاته ودلیلا الی بساط خدمته وکما ان رحمته یطهر ذنوب العباد کذلک نجاسات الظاهر یطهرها الماء لا غیره قال الله عز وجل وهو الذی ارسل الریاح بشرا بین یدی رحمته وانزلنا من السماء ماء طهورا وقال وجعلنا من الماء کل شیء حی وکما احیی به کل شیء من نعیم الدنیا کذلک بفضله ورحمته حیوة للقلوب والطاعات وتفکر فی صفاء الماء ورقته وطهوره وبرکته ولطیف امتزاجه بکل شیء وفی کل شیء واستعمله فی تطهیر الاعضاء التی امرک الله بتطهیرها وآت بآدابها فرائضه وسننه فان تحت کل واحدة منها فوائد کثیرة اذا استعملتها بالحرمة انفجرت لک عین فوائده عن قریب ثم عاشر خلق الله کامتزاج الماء بالاشیاء یؤدی کل شیء حقه ولا یتغیر عن معناه معتبرا لقول رسول الله صلی الله علیه وآله مثل المؤمن الخالص کمثل الماء ولتکن صفوتک مع الله تعالی فی جمیع طاعاتک کصفوة الماء حین انزله من السماء وسماه طهورا وطهر قلبک بالتقوی والیقین عند طهارة جوارحک بالماء

باب دهم در طهارت

باز فرماید او چون کنی | بر طهارت هم چو کردی قصد نی
چون تو در این سوی آب | آنچنان خود او [illegible]
که بسوی رحمت حق میروی | خوش بسوی آب پاک [illegible]
بی خدا آب مفتاح کرد | از برای قربت خود [illegible]
هم مناجات خدا [illegible] | [illegible] آب [illegible]
تا بپاکی و طهارت نام او | ذکر آرد با عبارات نکو
رهنما سوی بساط خدمتش | آب را فرموده [illegible]
رحمت حق [illegible] | پاک فرماید ذنوب بندگان
همچنین ظاهر ز نجسها پاک | پاک آب هیچ [illegible]
آب [illegible] | که خدا [illegible] تعریف آن
آن خدا که [illegible] باد | باد و دست رحمتش [illegible]
آب پاکی [illegible] | هم بفرماید [illegible]
[illegible] الماء کل شیء حی | همچنانکه [illegible]
از نعیم [illegible] | فضل و رحمت [illegible]
زندگی دل [illegible] | رحمت و فضل [illegible]
در صفا و رقت [illegible] | کن تفکر از لطائف [illegible]
امتزاج [illegible] | در همه [illegible]
صرف [illegible] استعمال آن | [illegible]
امر فرمودت [illegible] | در فرائض [illegible]
پس بود [illegible] | پس فوائد [illegible]
چونکه استعمال کردی [illegible] | مرعی و [illegible]
میگشاید [illegible] | زان فواید [illegible]
پس معاشر شو با خلق [illegible] | آنچنانکه امتزاج [illegible]
با همه اشیا [illegible] | آنچه [illegible]
نا [illegible] | [illegible] عبرت [illegible]
که پیمبر [illegible] | مؤمن خالص [illegible]
با خدا باشی بصفوت [illegible] | از همه طاعات خود [illegible]
[illegible] صفوت [illegible] | که همی [illegible]
آب باران [illegible] | پس [illegible] تطهیر دل [illegible]
دل [illegible] | چونکه [illegible]

مولوی هم در مثنوی گفت | اینه و شمشیر شد خارش سزا | اینچنین ست ظاهر آرایی او | وانچنان ست باطن آن فرد
اینچنین ست ای پسر بیگاه | دل گذشت از غرقه در یک بشام | ظاهر و باطن نحو آن نگار | پاک از عیب نکته نیکی کار

الباب الحادی عشر فی الخروج من المنزل

قال الصادق علیه السلام اذا خرجت من منزلک فاخرج خروج من لا یعود ولا یکن خروجک الا لطاعة او سبب من اسباب الدین والزم السکینة والوقار واذکر الله سرا وجهرا سئل بعض اصحاب ابی ذر اهل داره عنه فقالت خرج فقال متی یعود فقالت متی یرجع من روحه بید غیره ولا یملک لنفسه نفعا ولا ضرا واعتبر بخلق الله برهم وفاجرهم اینما مضیت واسئل الله ان یجعلک من خاص عباده وان یجعلک من الصالحین وان یلحقک بالماضین منهم ویحشرک فی زمرتهم واحمده واشکره علی ما عصمک من الشهوات وجنبک من قبیح افعال المجرمین وغض بصرک عن الشهوات ومواضع النهی واقصد فی مشیک وراقب الله فی کل خطوة کانک علی الصراط جائز ولا تکن لفاتا وافش السلام لاهله مبتدیا ومجیبا واعن من استعان بک فی حق وارشد الضال واعرض عن الجاهلین واذا رجعت ودخلت منزلک فادخل دخول المیت فی القبر حیث لیس له همة الا رحمة الله وعفوه

باب یازدهم در خروج از منزل

بشنو

بشنو اکنون زان امام شش شمین | که بگوید گنجهٔ قرآن | چونکه خارج شوی از منزلت | آنچنان گو که بود حال رحلت
خارج آن شو که نیاید باز | بازگشتش سوی آن منزل | جز برای طاعت پروردگار | عزم بیرون رفتن از منزل میار
یا ز بهر یک سبب از اسباب دین | هم سکینه و وقار بر آن گزین | ذکر بنما آشکار و هم نهان | سر او جهر ای برادر سر آ
هر زمان و هر مکان بر دل ذکر | بهر او بی پوشیده حق | ذکر او هم آن که بیان | هر که رو دهی در پس کی شدی
بعض اصحاب ابی ذر از اهل | بر در زن خادمش پرسید از عیال | خادمه بر پاسخ گفتش | که ابی ذر رفت بیرون از سرای
ای صحابی ار پرسید که کی | خانه آید کی بیاید از عیال | خادمه گفتش کی او خود آید | که زمان و ز اختیار ندارد
روح او چون بدست دیگری | من چه گویم کی بخانه شود | بهر نفس خود ز نفع و ضرر | نیست مالک بالکل و دیگر
عبرت آور ز خلق نیک و بد | خوب و بد را ز نسان شخص نکو | آنکه بگذشت سوی دیگری | سلکت کن هر که در ره گوش
کن سوال از حق که کردت | از خواص بندگان اصفیا | هم نماید مر ترا از صالحین | ملحق بر صالحین هر زمین
حشر تو در زمرهٔ آن نیکان | حمد و شکر حق بجا آر | بر نگاه و نگهداری تو | از همه شهوات و میل بگذر
دور شو از افعال بد | شکر آر و قدر نعمت | چشم و شهوت بپوش و دور | زان مواضع که رسد نهی
عدل در رفتار خود دو جا | شو مراقب کن حق را | از خدا ترس تو ز تحت قدم | مثل بر صراط و پس
اندر آنکه در عبور از صراط | خوف داری تو ز انواع خطا | هر قدم ملتفت از چپ و راست | در حضور و غیبت حق جا
گستر و بدو شو فاش | صلح با اهلش بگو | کابتدا آری و جوابش | دوستی آور بر اهل وفا
یاری آن کس که یاری خواستت | ره نماید گمراهان | ره نمای گمره از دل برگشته | معرض از نادانها و بیهده
چونکه برگردی ای برادر | خانه آنرا که برگردی | چون دخول میت اندر قبر خود | که بجز رحم خدا هیچش نشد

طوعا وکرها در نجا به تقصیر ذکر شش آیه بحق و قدیر رحم و عفو و عون غفار نگار دینی و عقبی ورا بخشیا

الباب الثانی عشر فی دخول المسجد

قال الصادق علیه السلام فاذا بلغت باب المسجد فاعلم انک قد قصدت باب ملک عظیم
لا یطئی بساطه الا المطهرون ولا یؤذن لمجالسته الا الصدیقون فهب القدوم الی
بساط خدمة الملک هیبة الملک فانک علی خطر عظیم ان غفلت واعلم انه قادر
علی ما یشاء من العدل والفضل معک وبک وان عطف علیک بفضله ورحمته قبل منک
یسیر الطاعة واجزل لک علیها ثوابا کثیرا وان طالبک باستحقاق الصدق
والاخلاص عدلا بک حجبک ورد طاعتک وان کثرت وهو فعال لما یرید
واعترف بعجزک وتقصیرک وفقرک بین یدیه فانک قد توجهت للعبادة له
والمؤانسة به واعرض اسرارک علیه ولتعلم انه لا یخفی علیه اسرار الخلق اجمعین وعلانیتهم
وکن کافقر عباده بین یدیه واخل قلبک من کل شاغل یحجبک عن ربک فانه
لا یقبل الا الاطهر والاخلص فانظر من ای دیوان یخرج اسمک فان ذقت حلاوة
مناجاته ولذیذ مخاطباته وشربت بکاس رحمته وکراماته من حسن اقباله علیک
واجابته فقد صلحت لخدمته فادخل فلک الاذن والامان والا فقف وقوف مضطر
قد انقطع عنه الحیل وقصر عنه الامل وقضی الاجل فاذا علم الله من قلبک صدق الالتجاء الیه
نظر الیک بعین الرأفة والرحمة واللطف ووفقک لما یحب ویرضی فانه کریم یحب الکرامة

لعباده

لعباده المضطرین الیه المحدقین علی بابه لطلب مرضاته قال الله عز وجل امن یجیب المضطر اذا دعاه

باب دوازدهم در دخول مسجد

در دخول مسجد ای مسعود فرشت چون رسیدی بر در شاه بهشت بایدت دانستن اینکه قصد اوست که ورود بر شهنشاهی شود
که نیارد طی بساط آن کسی مردمان پاک و پاکیزه سیر اندر آن مجلس کسی را رخصت جز صدیقی کش بحق راه نیست
ترس از آنکه میکنی اقدام بر بساط پادشاهی قدم پادشاهی که قدیر است و کریم پس تو ای دل در یکی خطر عظیم
یعنی از غفلت کنی از پادشاه باشد آن خوف خطر بهر تو هم بدان ای ... خالق شاه و گدا بر هر ...
قادر است و هرچه خواهد میکند عدل و فضلش بر عباد آید در حق هر یکی از این دو او بفرماید تواند آن را
گر کند عطا بر فضل او از سر رحمت قبول آرد ز تو آنچه از تو رسد یسیر طاعتش او قبول آورد و دهد اجر خوش
ور از آن طاعت اگر عدل ... او ثواب آید ... ور طلب آید ... حسب استحقاق اعمال تو
صدق و اخلاص ... عدل باشد ... آن حجاب و پرده ... گر چه باشد ...
که هر آنچه خواهد ... ... او بود فعال ... ...
عجز و تقصیر و فقر ... در مقام قدس ... بین ... جان و دل ...
که توجه ... انس با حق ... عرضه کن اسرار ... گرچه پنهان ...
... نیست مخفی ... سر جمله خلق ... ...
باش مانند یکی محتاج ... از عباد ... بین ... پس محتاج ...
خالی او دل ... که حجاب ... که خدا ناید قبول ... اطهر و اخلص ...

پس نظر کن اسم خود در او ببین | گرچه دیوان آمدی بودن ببین | از مناجات خدا ای بی نظیر | از خجلی پیش او سر زیر دار
آن خطابات لذیذ و دلکشش | از رحیم و کریم جام خوش‌کش | این کو اقبال اجر جو تو نیز | هم اجابتش دعا جان نوی
پس در این صورت از او جو همتش | شد صلاحیت در فیض منتش | چون تو این بهار عبادت کرده | رو به درگاه مقدس برده
داخل مسجد شو اندر دان | که برای توبه وادی اوان | غیر اینها گر توی بی ادب است | پس چو مضطر کی که شد رنگ کیست
آنچنان مضطر کی قطع جان | روشنه دگر تا دگر هر جا | شکل آن مضطر که گر کرده | خوان اهل صدق و علم
با خیال صدق و زاری التجا | رفت خلاق و تعال آید | که بچشم اقبال او نظر | عطف رحمت آرد آن او سر
خوش شود آن دم که نخواهد او | دوستدار او رضا آید نکو | زانکه او باشد خدا او کریم | حاجت رد سوی آن حضرت رحیم
دوست میدارد کرم در بخشش | که خدا باشد کریم و دادرس | بندگان مضطر آنها که خود | هر که قانع در ... آن شود
سر در خلاق خورش کرد او | طالب مرضات حق جل شده | که خدا عز و جل فرموده | شد اجابت از دعای مضطر
مضطر این هم عنوان داد | اندر بعضی فصل کردگار | ارمغانک بار جو جستجو | داده عطش کرده اندر برهان
قدرت و آن در حق جهل | بر حب امید جور انگه | آبروی دو جهان آوری | فضل و جهان معام

الباب الثالث عشر فی افتتاح الصلوة

قال الصادق علیه السلام اذا استقبلت القبلة فانس من الدنیا وما فیها والخلق وما هم فیه واستفرغ قلبک من کل شاغل یشغلک عن الله وعاین بسرک عظمة الله واذکر وقوفک بین یدیه یوم تبلو کل نفس ما اسلفت وردوا الی الله مولیهم الحق وقف علی قدم الخوف والرجاء فاذا کبرت فاستصغر ما بین السموات العلی

والثری دون کبریائه فان الله اذا اطلع علی قلب عبد المؤمن وهو یکبر وفی قلبه عارض عن حقیقة تکبیره قال یا کاذب اتخدعنی وعزتی وجلالی لاحرمنک حلاوة ذکری ولاحجبنک عن قربی والمسارة بمناجاتی واعلم انه غیر محتاج الی خدمتک وهو غنی عنک وعن عبادتک ودعائک وانما دعاک بفضله لیرحمک ویبعدک عن عقوبته وینشر علیک من برکات حنانیته ویهدیک الی سبیل رضاه ویفتح علیک باب مغفرته فلو خلق الله عز وجل علی ضعف ما خلق من العوالم اضعافا مضاعفة علی سرمد الابد لکان عنده سواء کفروا باجمعهم به او وحدوه فلیس له من عبادة الخلق الا اظهار الکرم والقدرة فاجعل الحیاء رداء والعجز ازارا وادخل تحت سریر سلطان الله تغتنم فوائد ربوبیته مستعینا به ومستغیثا الیه

باب سیزدهم در افتتاح صلوة

رو بقبله چونکه آری در قیام | اینچنین فرماید صلوة الله علیه السلام | کز همه دنیا و مافیها گذر | باش بی‌خبر از همه ای با خبر
از همه خلق جهان هم باش | وانچه بود در که خلاق | که نباشد غیر او کس در میان | لا اله الا الله ورد زبان
فارغ آور دل ز هر چیزی که ترا | میکند مشغول از ذکر خدا | هم بزرگی خدا در دل | هم بپای این ... درو
ذکر آن کن که چو فردا شدی | بین دو دست قوی ای | اندر آن روزی که گردد آشکار | هر تنی را آنچه پیش کرده کار
که شوند اهل ... | جمله را مولای حق تعالی | هم توقف کن میان خوف و رجا | کان بود ...
با چنین حالی چو تکبیر آوری | کوچک آید ... | آنچه باشد در زمین و آسمان | پیش نام کبریای ...

که سموات علی را بری — خلق فرمود است خلاق الوری
پس چو خالق بر ضمیر او گشود — که بعینه [illegible] قلب تو
مرورا تکبیر نیکو کند — عارضه [illegible]
حتما گوئی [illegible] — تو ز تکبیرم [illegible]
که قسم بر [illegible] — گفته [illegible]
از [illegible] — که وصل [illegible]
هم ز [illegible] — می [illegible]
که خدا [illegible] — [illegible]
از تو [illegible] — و ز عبادات [illegible]
[illegible] — تا که رحمت [illegible]
دورت [illegible] — نشر [illegible]
رحمت [illegible] — بعد از آنکه [illegible]
هم [illegible] — سوی مرضات [illegible]
یکسایه [illegible] — شده [illegible]
پس اگر خلق [illegible] — زین [illegible]
[illegible] — هم [illegible]
[illegible] — گر چه کافر [illegible]
نزد حق [illegible] — که محتاج [illegible]
کافران [illegible] — حاجتی [illegible]
گر عبادات [illegible] — باشدی [illegible]
گر عبادت [illegible] — عز اظهار کرم [illegible]
هم کرم [illegible] — پس بگردان [illegible]
چون [illegible] — خود [illegible]
که [illegible] — عیب [illegible]
پس بگردان [illegible] — هم [illegible]
تحت [illegible] — [illegible]
[illegible] — که [illegible]
[illegible] — دو جهان [illegible]

الباب الرابع عشر فی قرائة القرآن

قال الصادق علیه السلام من قرأ القرآن ولم یخضع له ولم یرق قلبه ولم ینشئ

حزنا ووجلا فی سره فقد استهان بعظیم شان الله وخسر خسرانا مبینا فقاری القرآن یحتاج الی ثلثة اشیاء قلب خاشع وبدن فارغ وموضع خال فاذا خشع لله قلبه فر منه الشیطان الرجیم واذا تفرغ نفسه من الاسباب تجرد قلبه للقرائة فلا یعترضه عارض فیحرمه برکة نور القرآن وفوائده واذا اتخذ مجلسا خالیا واعتزل من الخلق بعد ان اتی بالخصلتین الاولیین استانس روحه وسره بالله ووجد حلاوة مخاطبات الله عباده الصالحین وعلم لطفه بهم ومقام اختصاصه لهم بفنون کراماته وبدایع اشاراته فاذا شرب کاسا من هذا المشرب حینئذ لا یختار علی ذلک الحال حالا ولا علی ذلک الوقت وقتا بل یؤثره علی کل طاعة وعبادة لان فیه المناجات مع الرب بلا واسطة فانظر کیف تقرأ کتاب ربک ومنشور ولایتک وکیف تجیب اوامره ونواهیه وکیف تمتثل حدوده فانه کتاب عزیز لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم حمید فرتله ترتیلا وقف عند وعده ووعیده وتفکر فی امثاله ومواعظه واحذر ان تقع من اقامتک حروفه فی اضاعة حدوده

باب چهاردهم در قرائت قرآن

باز ایاتم شنیدن فرمایدی — تا قرآن هر آنکه آید
کان نباشد خاضع [illegible] — وقت قرآن خواندن خود [illegible]
رقت قلبش نباشد حزن نیز — خوف [illegible] از رب عزیز
در تعظیم [illegible] — کاسته خسران [illegible]
الحق این [illegible] خسران مبین — بهر قرآن خوان [illegible]
پس بود قاری [illegible] — حاشش [illegible]

قلب خاشع در دمی کآید گران　فارغ از انواع هجوی و محن
موضع خالی بباید بهر من　پس چو باشد خاشع شد من

در قرار آید از روی رحیم　کاین بود موعود تقرآن کریم
چون همی خوانی تو قرآن را　فاستمعوا باید از روی ما

تا فراغت یابی از نفس و هوی　در همه اسباب عالی یابی
دل مجرد آری وقت خواندنش　عارضش از خیال [illegible]

تا شود محروم از برکات نور　که در قرآن خواندن آمد از طهور
زانکه فرماید ای محرومان　هین ز لاییش خالی [illegible]

چون بیاید مجلس خالی او　عرض آرد در همه آیات او
بعد از آنکه خصلتین البین　با خشیت [illegible]

روح او در سر او در حضور　ای بشیر [illegible] آمد و قها
کز خطابات خدای [illegible]　از عبادت خالص و قرب [illegible]

دانه‌ای لطف [illegible]　خصائصی کرده [illegible] مقام
با فنون آن [illegible]　وان [illegible]

پس چو او نوشید [illegible]　نوش [illegible]
اندرین موقع [illegible]　برچنین حالی رجال روزگار

همچو می [illegible]　می ببیند [illegible]
بل که بیابد [illegible]　هیچ [illegible]

زانکه در آتش [illegible]　کاندرش چو [illegible] شد
پس [illegible] قرآن [illegible]　چون همی خوانی [illegible]

کاین بود [illegible]　چون [illegible] آوری [illegible]
از او امر [illegible]　آنچه حق فرموده [illegible]

استماع [illegible]　رابع آمد چون [illegible]
کاین کتاب [illegible]　نامه [illegible]

بود [illegible]　زان حکیم [illegible]
پس [illegible]　وعده [illegible]

کن تفکر در مثلهای که آن　از حضور [illegible]
وان مواعظ [illegible]　هر یکی [illegible]

کن حذر [illegible]　زان [illegible]
از حروفش [illegible]　هر که [illegible] علم قرآن [illegible]

از حضور [illegible]　تا [illegible]

الباب الخامس عشر فی الرکوع

قال الصادق علیه السلام لا یرکع عبد لله رکوعا علی الحقیقة الا زینه الله تعالی
بنور بهائه واظله فی ظلال کبریائه وکساه کسوة اصفیائه والرکوع اول والسجود ثان
فمن اتی بمعنی الاول صلح للثانی وفی الرکوع ادب وفی السجود قرب ومن لا یحسن الادب
لا یصلح للقرب فارکع رکوع خاشع لله بقلبه متذلل وجل تحت سلطانه خافض له
بجوارحه خفض خائف حزین علی ما یفوته من فائدة الراکعین وحکی ان ربیع بن خثیم
کان یسهر باللیل الی الفجر فی رکعة واحدة فاذا هو اصبح تزفر وقال آه سبق المخلصون
وقطع بنا واستوف رکوعک باستواء ظهرک وانحط عن همتک فی القیام بخدمته
الا بعونه وفر بالقلب من وساوس الشیطان وخدائعه ومکائده فان الله تعالی
یرفع عباده بقدر تواضعهم له ویهدیهم الی اصول التواضع والخضوع والخشوع بقدر اطلاع عظمته علی سرائرهم

باب پانزدهم در رکوع

در رکوع حق چنین فرموده امام　هیچ بنده‌ای حق رکوعی تمام
نامده [illegible]　نور [illegible]

رونقش فرماید از نور خود　گسترد سایه‌ای نیکو و خوش
در ظلال کبریایش [illegible]　آورد [illegible]

از لباس اصفیایی خود ورا　می‌شود [illegible] زالطاف خود
مولوی [illegible] مقام　قرب [illegible]

سوی حق کرده [illegible]　وارهی [illegible]
اول آمد [illegible] رکوع [illegible] سجود　ثانی [illegible]

آنکه یابد معنی اول درا　بهر ثانی صالح [illegible]
در نماز آمد رکوع [illegible]　قرب حق باشد سجود [illegible]

آنکه ناورد نیک ادب آگه — نی صلاحیت ز روی درد و آه
پرتو انجم شود کوکب شمسین — گر برای حق بود از خاکین ضعیفین

زر شاهی حق دارد آنچه — لرزد و ترسد تخفیض و خشیت
خفض آرد او جوارح او تمام — همچو خفض خاک فی محو انام

از برای آنچه ترسش آرد — زان فتاده که بر او محو شود
از ره پیچ و بی خشم آورده — که شب او تا روز سجود پسند

در یکی رکعت سبحی کل — در عبادات عمر و ده همه
چون نشستی تا چنین آید نزد — مخلصان مستی گرفته آید

قطع راه آمد بما عشق — ما نمودیم ذکر آن عشق
در رکوع گفته سوی کزین عشق — در قیامش قطع آمد عشق

از برای صحبت سلطان جان — شود و دوتو خضوع جهان
نایل ای ساجد نایی — جز بیاری و بی سوی ازدر

از ضلع و سر شیطان گریز — کبر ناکرده بکس آویز
از دل و جان خضوع کرده — در رکوع و سجده قدر کرده

که خدا آرد بلند عالی — قدر آنکه پست بر خاک داد
هم بمنزل وصول آمد — که سوی اصل تواضع برد

در خضوع و در خشوع عشق تقدیر — کاملی عشق آمد در حق نگر
این بزرگی جدا دل طلب — باشد فنا از نجده بر سر کل

شرح آغ نکیها عنوان نگار — میکند کوته آوردی شمار

الباب السادس عشر فی السجود

قال الصادق علیه السلام ما خسر والله من اتی بحقیقة السجود ولو کان فی العمر مرة واحدة وما افلح من خلا بربه فی مثل ذلک الحال شبیها بمخادع نفسه غافلا لاهیا عما اعد الله للساجدین من انس العاجل وراحة الآجل ولا بعد عن الله ابدا من احسن تقربه فی السجود ولا قرب الیه ابدا من اساء ادبه وضیع حرمته بتعلیق قلبه بسواه فی حال سجوده فاسجد سجود متواضع لله ذلیل علم انه خلق من تراب یطاه الخلق وانه رکب من نطفة

تستقذره

تستقذرها کل احد وقد جعل الله معنی السجود سبب التقرب الیه بالقلب والسر والروح فمن قرب منه بعد من غیره الا تری فی الظاهر انه لا تستوی حال السجود الا بالتواری عن جمیع الاشیاء والاحتجاب عن کل ما تراه العیون کذلک امر الباطن فمن کان قلبه متعلقا فی صلوته بشیء دون الله فهو قریب من ذلک الشیء بعید عن حقیقة ما اراد الله منه فی صلوته قال الله تعالی ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی لا اطلع علی قلب عبد فاعلم فیه حب الاخلاص لطاعتی لوجهی وابتغاء مرضاتی الا تولیت تقویمه وسیاسته ومن اشتغل بغیری فی صلوته فهو من المستهزئین بنفسه ومکتوب اسمه فی دیوان الخاسرین

باب شانزدهم در سجود

بر خدا سوگند آن آگاه — که نه خسران او ز در اتمام
با حقیقت آنکه آید در سجود — گرچه در عمرش یکی بار آن نمود

وانکه شد خالی به پروردگار — خود از این حال شایان بکار
از سجودش بی خبر و از راه رنج — که در آن حال از سجود او هیچ

خدعه با نفس را با شبیه — غافل آورده به خود شده
بیخبر از آنچه شمارد — از برای ساجدین داد شها

راحتی آمد از نتیجه با خبر — بیخبر از آنکه عیش آرد خطر
ز آن سکلا که شد شایان — فرقشان امد خبر سیدم عظیم

کاین خبر دارد بمی ای زرا — وان ساجد آید ای آیتها
بیخبر از رحمت او ساجده — که بجوشش کم فرموده اهل

انس عاجل راحت آجل شده — دوری از خلاق او زین آمده
بعد او حق شده دائم ادا — وانکه نزدیکی بحق یکسو کرده

در سجودش حاصل آید با مقام — نمودی از دیش کمرش استقام
یعنی آن آدم ز آن آمد بهشت — محترم اندر سجود او مثبت

وانکه او را باشد سهو آورد | ضایع آید جمله سجده‌اش ز رب
بهر تعلیق دلش بر غیر حق | مرتفع سجده شود بعد از سبق

مطلقا بنده بشأن او لقا | اگر سکوت آرد بسجده را
همچنین قوش بحق فانی کی | تضییع ادب می آوری

پس بسجده آر سجود اکنون | در تواضع خدا را کو
سجده آرد خضوع در جلیل | خاضعانه کو بود عبد ذلیل

ذلت خود عزت حق را بود | بنده بنمود بس آن را
وین سیتور را کسی کو را | با بصیرت آمده باشد بحق

دانه‌ای کز خاک در آب آمده | هم بدین شر بکس تا بجمع گر
کامد بقدر نطفه جمله | مرد درین یکی با آمده آمد

همچنین طی مرتب آورد | مرد را بر عالم دیگر برد
قدرت خلاق ما لا یزال | هر یکی خلقش بقدر شان حال

بر سجود از حق حسی شده | کان بسی باشد بخلق آیه
قلب و سر و روح او | قرب حق ما بود و برد

هر که قرب حق بسی یافتن | او نشد نزدیک ما آن
می نبینی هر سجده | حال سجده چون کم بود

چشم پوشد از همه اشیاء و تو | که بغیر حق بقصد پس شد
مجتمع آید ز هر جهت | بیند بی نزدیک دور

امر با جسم مرور از حال | چشم پوشد از هر چه جز حق
چشم بر چشم طرح آکر | می نبیند بر خدا آرد

پس آنکه او کند تعلیق دل | جز خدا را در آر آورد
او بود نزدیک ز کبر | ز آنچه بر سجده آورد

را حقیقت کی را درو | در نمازش بعد از آن آورد
خشتانی کو بدی آید | هر یک دری بود دل در آن

که درون او دل او | مرجع او کی بدان حق
جمله اعضا در سجود | زین عبادت خود دارد

خلقت آورده چه دو | خوب در چشم شده‌ها
دستمان را آید از آن | یا بیابد عقبی رو برد

بشنود و گوش او از اجر | دل کی شد دوش آن کاه
که بر آن یک سجده ما خود | غیر او را نیز اندر سجود

در حدیث آمد از آن | مطلع از ما مثل عبد
یعنی ایکه جانم بود | کاطلاع آید دائم عیان

پس بسجده آمد دراز آن | بجلوس از طلب عرش او
از برای چیش صفات | وحده چون بر شهر

دولت او و بعبود شهیم | اساس را بر کاهش سیم
و آنکه او اندر دو دو ناشتن | دل که شد مشغول مع غیر

آرد تشهد بر نفس خود | هم بی ما کرد تو جو
دفتر دیوان جمله خاک | که بحر حسران در ازل

حال آن جمله خود غیرت | تا ز حسران دائم

الباب السابع عشر فی التشهد

قال الصادق علیه السلام التشهد ثناء علی الله فکن عبداً له فی السر خاضعاً له فی الفعل کما انک عبد له بالقول والدعوی وصل صدق لسانک بصفاء صدق سرک فانه خلقک عبداً وامرک ان تعبده بقلبک ولسانک وجوارحک وان تحقق عبودیتک له بربوبیته لک وتعلم ان نواصی الخلق بیده فلیس لهم نفس ولا لحظة الا بقدرته ومشیته وهم عاجزون عن اتیان اقل شیء فی مملکته الا باذنه وارادته قال الله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة من امرهم سبحان الله وتعالی عما یشرکون فکن لله عبداً ذاکراً بالقول والدعوی وصل صدق لسانک بصفاء سرک فانه خلقک فعز وجل ان تکون ارادة ومشیة الا بارادته ومشیته فاستعمل العبودیة فی الرضا بحکمته وبالعبادة فی اداء اوامره وقد امرک بالصلوة علی نبیه محمد صلی الله علیه وآله فاوصل صلوته بصلوته وطاعته بطاعته

وشهادته بشهادته واعلم انه لا یفوتک برکات معرفته وحرمته فتحرم عن بعاده صلوته واوراده بالاستغفار لکم وشفاعته فیک ان اتیت بالواجب فی الامر والنهی والسنن والآداب وتعلم جلیل مرتبته عند الله عز وجل.

باب هفدهم در تشهد

در تشهد حضرت صادق بگفت [illegible] — [illegible] خالق و صانع شمرد او را درست — بندگی حق گزین شکر بر

تو فضل او و عبادت را بجا — کاعتراف آری تو او را با ثنا — وصل او و حصول قول صدق [illegible] — صدق [illegible]

که خدا خلقت نموده بنده خود — بندگی را هم نموده او شهود — آن عبادتهای قلب و لسان — هر یکی را اعضا [illegible] حق روان

بندگیت چون تحقیق یابد — در ربوبیت رسد فضل ازلی — خود تو او را بنده او آگهی — می‌شناسی قدرت او را کرم

که تو هستی خلق او در دست او — بیگمان شاه جهان بجا او بود — یک نفس یک لحظه بی خلق حق — نبود آن [illegible] حق باشد حق

قدرت حق و مشیت او حکم — این وجود را عطا نموده برا عدم — که بود [illegible] — خود بگیر چیزی از آن [illegible]

بنده را [illegible] — مالک الملک است و فضل او بحق — [illegible] — [illegible]

آنچنانکه خود نموده خدا — خالق است خلق آورده را — هم گزیده آنچه خلق شد — کارهای خلق نیکو کار خود

پاک او از [illegible] مقام — زانچه [illegible] قوم تمام — پس تو از [illegible] بنده شو — راه صدق بندگی گرو

قول او [illegible] — دعوت [illegible] — [illegible] صدق لسان — وصل آن درگاه [illegible] فضل آن

پس [illegible] جلیل [illegible] — [illegible] — در شب [illegible] — پس طلب کن [illegible]

در مقام طاعت و در بندگی — حکمت حق را نما [illegible] — در ادای امر و [illegible] — که صلوة بر رسول الله بود

آنچه

آنچه فرموده بکار آر تمام — بر صلوة و [illegible] تمام — طاعت خود را بطاعات رسول — هم شهادت بر رسالت را قبول

وصل آن روکن نظر بر آن که تا — فوت نیاید بر [illegible] — حق شناسی کن [illegible] گرفت — از تو نیاید فوت [illegible]

که شوی محروم از آن [illegible] — گر زیارت باید آید عطا — کامر حق آید به شفاعت تو — تا شفاعت را تو آری [illegible]

در نماز آری [illegible] ادا — امر و نهی و جمله آداب را — و آنچه فرموده ز [illegible] سنن — مرتبه آن سید جلیل [illegible]

حق [illegible] عزو جل — بر ادای واجب و سنت بکار

الباب الثامن عشر فی السلام

قال الصادق علیه السلام معنی السلام فی دبر کل صلوة الامان ای من ادی امر الله وسنة نبیه صلی الله علیه وآله وسلم خاضعا له خاشعا منه فله الامان من بلاء الدنیا وبرائة من عذاب الآخرة والسلام اسم من اسماء الله تعالی اودعه خلقه لیستعملوا معناه فی المعاملات والامانات والانصافات وتصدیق مصاحبتهم فیما بینهم وصحة معاشرتهم وان اردت ان تضع السلام موضعه وتؤدی معناه فاتق الله ولیسلم منک دینک وقلبک وعقلک الا تدنسها بظلمة المعاصی ولیسلم منک حفظتک الا تبرمهم وتملهم وتوحشهم منک بسوء معاملتک معهم ثم صدیقک ثم عدوک فان لم تسلم منه من هو الاقرب الیه فالابعد اولی ومن لا یضع السلام مواضعه هذه فلا سلام ولا تسلیم وکان کاذبا فی سلامه وان افشاه فی الخلق واعلم ان الخلق بین فتن ومحن فی الدنیا اما مبتلی بالنعمة لیظهر شکره

والما یشد ویظهر صبره والکرامة فی الطاعة والهوان فی المعصیة ولا سبیل الی رضوانه ورحمته الا بفضله ولا وسیلة الی طاعته الا بتوفیقه ولا شفیع الیه الا باذنه ورحمته

باب هیجدهم در سلام

از امام آمد این معنی سلام | در نماز آنکه می‌آید تمام | نیست آنکه او حق گوید او | ستم بر او آورد ها

خاضع و خاشع بر حق شد او | این است و در آن باشد بگو | از بلای دنیوی پاداش آن | در عذاب آخرت سالم شد آن

هم سلام آمد یکی اسمای حق | این ودیعه حق بر اهل حق | این ودیعه بر عباد داده شد | تا که تقطیعش ایشان شد

معنیش محفوظ دارند همگان | داده و بسته را [illegible] | از فضای آن ندیدی عمل | آنچه شد بر ایشان اندر خلل

چون اراده [illegible] | کرده وجود سلام [illegible] | [illegible] | از خدا [illegible]

تا سلامت آید از آن نیز | قلب او هم عقل او بی گفتگو | در [illegible] | با سیاهی عاصی گران

هم از ترس آن [illegible] | که بود در عالمین [illegible] | این آید آن ملائکه [illegible] | آید [illegible]

که همه اعمال تو [illegible] | هر سر و [illegible] | همسایه را که [illegible] | ناوری [illegible]

تا رسو و داده [illegible] | از رو با آنها [illegible] | همچنین شد دوستی [illegible] | که سلام از جمله آمد [illegible]

پس اگر سالم [illegible] | البته [illegible] | که [illegible] | خیر محض [illegible]

پس اگر که او سلام [illegible] | وضع [illegible] | [illegible] | شد سلام او [illegible]

در سلام خود [illegible] | گرچه [illegible] | خلق [illegible] | مبتلا اندر [illegible]

باشد [illegible] | تا که ظاهر [illegible] | باشد تا که ظاهر شود | صبر بر آن [illegible]

پس بدان که همه [illegible] | باشیان [illegible] | فتنه [illegible] دارند | امتحان آمد از این [illegible]

با همه [illegible] امتحان | تا که ظاهر گردد [illegible] | با همه امتحان [illegible] | [illegible] صبوری [illegible]

طاعتش [illegible] | ورکه [illegible] | بر رضا و رحمت حق [illegible] | غیر [illegible] طاعت [illegible]

طاعت [illegible] | حاصل آید [illegible] | غیر از [illegible] | پس [illegible] تفویض و توکل [illegible]

الباب التاسع عشر فی الدعا

قال الصادق علیه السلام احفظ ادب الدعا وانظر من تدعو وکیف تدعو ولماذا تدعو وحقق عظمة الله وکبریاءه وعاین بقلبک علمه بما فی ضمیرک واطلاعه علی سرک وما تکن فیه من الحق والباطل واعرف طریق نجاتک وهلاکک کیلا تدعو الله بشیء عسی ان یکون فیه هلاکک وانت تظن ان فیه نجاتک قال الله تعالی ویدعو الانسان بالشر دعاءه بالخیر وکان الانسان عجولا وتفکر ماذا تسأل ولماذا تسأل والدعا استجابة الکل منک للحق وتذویب المهجة فی مشاهدة الرب وترک الاختیار جمیعا وتسلیم الامور کلها ظاهرها وباطنها الی الله فان لم تأت بشرط الدعا فلا تنتظر الاجابة فانه یعلم السر واخفی فلعلک تدعوه بشیء قد علم من نیتک بخلاف ذلک قال بعض اصحاب لبعضهم انتم تنتظرون المطر بالدعا وانا انتظر الحجر واعلم انه لو لم یکن امرنا الله بالدعا لکنا اذا اخلصنا الدعا تفضل علینا بالاجابة فکیف وقد ضمن ذلک لمن اتی بشرائط الدعا وسئل رسول الله صلی الله علیه وآله عن اسم الله الاعظم قال کل اسم من اسماء الله اعظم وفرغ قلبک عن کل ما سواه

وادعه بای اسم شئت ولیس فی الحقیقه له اسم دون اسم بل هو الله الواحد القهار
وقال النبی صلی الله علیه واله وسلم ان الله لا یستجیب الدعا من قلب لاه وقال
صلی الله علیه وآله وسلم اذا اراد احدکم ان لا یسئل ربه شیئا الا اعطاه فلییاس
من الناس کلهم ولا یکن له رجاء الا من عند الله عز وجل فاذا علم الله تعالی ذلک
من قلبه لم یسئله شیئا الا اعطاه فاذا اتیت بما ذکرت لک من شرایط الدعا
واخلصت سرک لوجهه فابشر باحدی ثلثه اما ان تعجل لک بما سئلت او یدخر
لک ما هو اعظم منه واما ان یصرف عنک من البلاء ما لو ارسله علیک لاهلکت
قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی من شغله ذکری عن مسئلتی اعطیته
افضل ما اعطی السائلین قال الصادق علیه السلام لقد دعوت الله مره فاستجاب
ونسیت الحاجه لان استجابته باقباله علی عبده عند دعوته اعظم واجل مما یرید منه
ولو کانت الجنه ونعیمها الابد ولکن لا یعقل ذلک الا العاملون المحبون العابدون العارفون صفوه الله وخیرته

باب نوزدهم در دعا

در دعای حقتعالی گفته ام — چون بخوانی حاجتت را انعام — خلق را در هر دعا حاجت بود — زانکه وصلش در ازل قرب بود
بنگر آنکه خویش کرد دلها — تو چگونه بهر خود بیجو دلها — هم محقق چون بزرگی فخر — که بود دعای تعالی کبرا
بین بچشم دل که سکوت و علم — خود ضمیر تو همیدا نگو — اطلاع حق بسر دو شتن — مرو آنچه برایش بهتر
از حق اطلس هر سحر او قطرها — باشد جمله خدا نیز — بر نجات و بر بلا گرایها — می شناس بر کراب

آنچه آنچه خوانی و خوانی از او — ای بسا آن خواندن تو نیکو — یعنی اندر دل کی بود — طی تو زان نجات میرود
حقتعالی گفت انسان در دعا — از برای خوش شرح او — خیر می داند نمیداند تو آن — که عجول است انسان هر است
هم مگر از جمله با او — خطا آرد هم از بر گوش خطر — نظر او در کار نیکو انجام — آنچه و بسیار کردی خیال
کاستجابت بر دعا کیش — که کسی مرغ خود او بس — بجز حق آن دعا و در و — ذوب ابی در شهود حق عیان
در حق او چو دوری ای خستا — ترک آری که دعی جمله کار — ظاهر او طی هر کاری نخود — سوی حق تسلیم آری بیکد
پس اگر ای آن تو بر طور دعا — بر اجابت انتظار نباید — که خدا دانای بر هر شیرین — شاید نیکه آنچه میخواهی
نیست داند خلاف آن بود — مصلحت آن اجابت نشود — زانچه از اصحاب بعضی بعضی را — گفت با آن انتظار است با
منتظر نباید این از دعا — انتظار بیک است از سما — این از آن که خالق هم اگر — می خود ای مردان دعوت
خالص از بهر خدای شی — این دعا آمد بیل از وی — که جابت و انفصال کند — پس چگونه با نفس رد کند
وانگهی بگو ضمانت دار وی — آنکسی را که دعا می آری — آنکه آید بر دعا با سر کشی — حق اجابت کند آسوده باش
گر چه بر اسم اعظم شد سوال — آنچنین سوز آنکه خصال — جمله اسماء الله اعظم آمده — دل اگر غافل زغیر خدا
با فراغ دل دعا کن مر ورا — با برای خویش آرد ورا — در حقیقت جمله اسماء خدا — یک بود دون دگران
بل هو الله واحد القهار شد — هم رسول آمده سیر او خود — که دعا ناید اجابت از آنکه — با دل غافل کند قلب لاه
هم همه گفته چنان گفته — آنچنین آرد او روش بر — که سئوال از حق بیار هیچ — جز بجا که خود
بادی باش زجمله مردان — هیچ امید مخواهی آن — از خدا خواه که او عز و جل — چون صمه ای
آنچه میخواهد خدا بر — زانکه آید در دوس — پس چو آن دعا بجا — که برابر این همه

وین شرایط بر دعا گر شد تمام　　انچه از حق بی ز شهر شد
خالص آن گشت صحبت دیگر خویش　　مژده ده خود را بفضل ایمنش

کوکبی در ره شرق حق آمد جست　　یا تعجیل آنچه خواهی خواهشت
یا از آن با کار خویش آید بدو　　حق ذخیره کرد بهر آخرت نکو

یار چون دیر آورد و دیر داد　　از بهای گوهر آید تر
بر بلاکش صبر سازد آن نفس　　که چه گفت حق سرسبز بوده اند

هر که شد شش در گوهر عزیز رواج　　شک کرد و شب صفای حق
میدهم در قسم تو از آن　　که علاج از درم بر سازیان

حضرت صادق ز خضوع و خشوع خویش　　گفته چون ببینی بگرید خویش
اولین بار رتبه نماید دعا　　او اجابت را نخواهد او دعا

میدهد آن پس از او سر آوری　　حاجتی در دنیا کرده بود از دیگری
کاستجابت امید اقبال حق　　بنده را از عطایش سخی

این جواب را آمده نخواند خود　　از تضرعهای حق در پوششی
گرچه بنده عاصی است و ناتیم　　او همه خواهد از رب کریم

مولوی است در شعر این حکایت　　که فرعون اهل حق آمد
این دعا کرد و در کیاست　　داد و جا بر وی همه صبح

از خدا عز خدا از حق و ستن　　طلب و دون بس کجا کاستن
کیک نهانی تاجر کرد　　غیر از آنکه عاقل حق دید

گر عبادت بمعروف کرد　　از زراعت صبر تو آید صفا
حق تعالی یا من عرفان نگاه　　راحت آید و در دین عقبی نگاه

الباب العشرون فی الصوم

قال الصادق علیه السلام قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الصوم جنة ای ستر من آفات الدنیا و حجاب من عذاب الآخرة فاذا صمت فانو بصومک کف النفس عن الشهوات و قطع الهمة عن خطرات الشیاطین فانزل نفسک منزلة المرضی لا تشتهی طعاما و لا شرابا متوقعا فی کل لحظة شفاک من مرض الذنوب و طهر باطنک من کل کدر و غفلة و ظلمة یقطعک عن معنی الاخلاص لوجه الله تعالی قیل لبعضهم انک ضعیف و ان الصیام یضعفک قال انی اعده

بشر

لشر یوم طویل و الصبر علی طاعة الله تعالی اهون من الصبر علی عذابه قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال الله عز و جل الصوم لی و انا اجزی به فالصوم یمیت مراد النفس و شهوات الطبع و فیه صفاء القلب و طهارة الجوارح و عمارة الظاهر و الباطن و الشکر علی النعم و الاحسان الی الفقراء و زیادة التضرع و الخشوع و البکاء و حبل الالتجاء الی الله و سبب انکسار الهمة و تخفیف الحساب و تضعیف الحسنات و فیه من الفوائد ما لا یحصی و کفی بما ذکرناه منه لمن عقله و وفق لاستعماله

باب بیستم در روزه

از رسول الله امام المرسلین　　نقل آورده کرمش فرمود هین
ستر و جنت هست صوم الله را　　از همه آفات دنیا در قرار

در عذاب آخرت هم حجاب　　روزه دار از نعمت حق کامیاب
پس چو روزه آوری نیت نما　　کف نفس از شهوت و میل و هوا

از خطرات دیو هم از قلب خود　　که ز شیطان وسوسه آید به پیش
قطع همت از خطرات او بدار　　همچو شو در قسم خود

نزد که مرض باید نفس را　　کاشتها ز دو شراب و غذا
کو توقع باشد هر لحظه　　تا شفا از عصیان و نفس آمدی

کز مرض گنهکاری شفا　　آید ای جان نفس تو الله تعالی
گفته در این حدیث زاهدی　　تا توانی چه رسد در خبر

باطنت را پاک کن از هر کدر　　غفلت و ظلمت که نیز حیثیت نظر
که زمعنی خلوص بهر حق　　آرد بر رب باز دور حق

و هم زمعنی اخلاص جو　　تا به امر حق تو سازد نکو
روزه داری را بگفتند ای فلان　　تو ضعیفی زین طاعت بمان

روزه دارد ضعیف بر تو بیشتر　　گفت تا آن را بیاید
از پس سختی روز اول　　که بود تا چاره در حشر

صبر آوردن بطاعت خدا　　سخت تر از عذاب جهنم
گفت بهتر خدا فرمایدا　　صوم هم بهره

سیکنم من جمع جرای ورد را | هر که صدق آمد همه چیز نفس خود | روزه میرا مدام داد | ز شهوتها که آن از طبع
آمده ور روزه بهر اهل صفا | هم جوارح را بپاکی آورد | ظاهر و باطن کند تمیز آن | شکر احسان و نعم آن آمده
گرد بهر پاک و فقیر آن غنی | وان گدایان نوای برسند | اگر آید فقیر رو غنی آن | حق پرستیها از آن آید عیان
زاید از آن تضرع با خشوع | گریه آورده کند از جنس خشوع | التجای آورد سوی خدا | تا حمیم دل بر آید بی بکا
هم سبب آید بکسر حرص | هم تخفیف حیات ضعف و کش | سنت آید از رسول و مرتضی | سیه بچه و تزیه او
فایده آن بس بی‌شمار | اندرین موقع بس است مختصر | کافی آمد آنچه زان کردیم ذکر | از برای آنکه دارد عقل و فکر
هم موفق آید اعمال او را | روز و شب گردد خالص بهر خدا | حق بتوفیق عزیزان نگاه | حفظ فرماید که بد روزگار

الباب الحادی والعشرون للزکوة

قال الصادق علیه السلام علی کل جزء من اجزائک زکوة واجبة لله عز وجل بل علی
کل شعر من اشعارک بل علی کل لحظة من لحظاتک فزکوة العین النظر بالعبرة والغض عن الشهوات
وما یضاهیها وزکوة الاذن استماع العلم والحکمة والقرآن وفوائد الدین من الموعظة
والنصیحة وما فیه نجاتک بالاعراض عما هو ضده من الکذب والغیبة واشباههما وزکوة اللسان
النصح للمسلمین والتیقظ للغافلین وکثرة التسبیح والذکر وغیره وزکوة الید البذل والسخا
بما انعم الله علیک وتحرکها بکتبة العلوم ومنافع ینتفع بها المسلمون فی طاعة الله
والقبض عن الشرور وزکوة الرجل السعی فی حقوق الله تعالی من زیارة الصالحین
ومجالس الذکر واصلاح الناس وصلة الرحم والجهاد وما فیه صلاح قلبک

وسلامة

وسلامة دینک هذا مما یحتمل القلوب فهمه والنفوس استعماله وما لا یشرف علیه الا عباده المقربون
المخلصون اکثر من ان یحصی وهم اربابه وشعارهم دون غیرهم

باب بیست و یکم در زکوة

گفت آن شمس امام اندر زکوة | بشنوید جان آمده الفاظ ثقات | که بهر جزئی ز اجزائت | شد زکوة واجب بهر خدا
بل بهر موئی ز موی تو بکن | لحظه لحظه ز لحظات آن تمیز | شد زکوة چشم عبرت نظر | چشم پوشی هم ز شهوتها بکن
هم زکوة گوش آمد استماع | علم و حکمت که آید بهر استماع | صوت قرآن و کلام الله نیز | ان فواید که بود از بهر عزیز
از مواعظ و نصایح بهر ما | شد نجات تو در آن اصغا | زانچه باشد ضد او منع آن | از دروغ و غیبت و اشباهها
بر زبان باشد زکوة نصح | بر مسلمان نصح کسی | هم تیقظ غافلین را | کثرت تسبیح و ذکر داور گر
اهل غفلت را که بیدار او | او در تسبیح حق بسیار گو | هر زکوة دست بسط و سخا | از برای نعمت که داده حق ترا
حرکت دست آن در اکتساب علوم | و آنچه باشد مسلمین را ازو | منفعت آید از آنها مسلمان | در مقام بندگی حق بدان
قبض دست از شرور و کار بد | هم زکوة پا بها چه بود | در حقوق سعیش باید | صالحین را بر زیارت آمدی
وان مجالس که شود از ذکر حق | بهر اصلاح امور خلق حق | وصله ارحام و هم جهاد را | کاندر صلاح قلب بهر وفا
هم صلاح اندر سلامت دین حق | در ره حق آنچه شد ازو همی | این بود آنچه از اهل حال | میشود فهمش ز اهل کمال
هم استعمال آن نفسها کند | عارفانه بنده بی ز ایشان روند | هم بو چیزی که زو مشرف شوند | جز عباد الله شرف یابند
بنده کامل حق ستر که خود | مخلصانند و فن نباشد ز چند | از خدا سازد ترا این خبر | کار ایشان هم غیر کار خلق من
کاش تا توفیق حق زیبا نگاه | مرعی آورد ز حق ای نهادا

الباب الثانی والعشرون فی الحج

قال الصادق علیه السلام اذا اردت الحج فجرد قلبک لله من قبل عزمک من کل شاغل وحجاب کل حاجب وفوض امورک کلها الی خالقک وتوکل علیه فی جمیع ما ظهر من حرکاتک وسکناتک وسلم لقضائه وحکمه وقدره وودع الدنیا والراحة والخلق واخرج من حقوق تلزمک من جهة المخلوقین ولا تعتمد علی زادک وراحلتک واصحابک وقوتک وشبابک ومالک مخافة ان یصیر ذلک عدواً ووبالا لیعلم انه لیس له قوة ولا حیلة ولا لاحد الا بعصمة الله وتوفیقه واستعد استعداد من لا یرجو الرجوع واحسن الصحبة وراع اوقات فرائض الله وسنن نبیه وما یجب علیک من الادب والاحتمال والصبر والشکر والشفقة والسخاء وایثار الزاد علی دوام الاوقات ثم اغسل بماء التوبة الخالصة ذنوبک والبس کسوة الصدق والصفاء والخضوع والخشوع واحرم من کل شیء یمنعک عن ذکر الله ویحجبک عن طاعته ولب بمعنی اجابة صافیة خالصة زاکیة لله عز وجل فی دعوتک له متمسکا بالعروة الوثقی وطف بقلبک مع الملائکة حول العرش کطوافک مع المسلمین بنفسک حول البیت وهرول هربا من هواک وتبریا من جمیع حولک وقوتک واخرج عن غفلتک وزلاتک بخروجک الی منی ولا تتمن ما لا یحل لک ولا تستحقه واعترف بالخطایا بعرفات وجدد عهدک عند الله بوحدانیته وتقرب الیه واتقه بمزدلفة واصعد بروحک الی الملاء الاعلی بصعودک الی الجبل واذبح حنجرة الهوی والطمع عنک عند الذبیحة وارم الشهوات والخساسة والدنائة والذمیمة عند رمی الجمار واحلق العیوب الظاهرة والباطنة بحلق رأسک وادخل فی امان الله

وکنفه

وکنفه وستره وکلائه من متابعة مرادک بدخولک الحرم وزر البیت متحققا لتعظیم صاحبه ومعرفة جلاله وسلطانه واستلم الحجر رضا بقسمته وخضوعاً لعزته وودع ما سواه بطواف الوداع وصف روحک وسرک للقاء الله یوم تلقاه بوقوفک علی الصفا وکن ذا مروة من الله نقیا اوصافک عند المروة واستقم علی شرط حجک هذا ووفاء عهدک الذی عاهدت به مع ربک واوجبته له الی یوم القیمة واعلم بان الله لم یفترض الحج ولم یخصه من جمیع الطاعات بالاضافة الی نفسه بقول الله عز وجل ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ولا شرع نبیه فی خلال المناسک علی ترتیب ما شرعه الا للاستعداد والاشارة الی الموت والقبر والبعث والقیامة وفصل بیان السابقة من الدخول فی الجنة اهلها ودخول النار اهلها بمشاهدة مناسک الحج من اولها الی آخرها لاولی الالباب واولی النهی

باب بیست و دوم در حج

چون اراده حج کنی فرزند من | دل مجرد کن ز کار ما و من | پیشتر از آنکه عزیمت آوری | بگذر از هر چیز غیر از داوری
که بود اشغال حاجب آن تنه | پرده بین تو و حق آن شده | کارها جمله به خالق واگذار | پس توکل بر خداوند دار
در جمیع آنچه ظاهر آیدی | جمله حرکات و سکونت زان شدی | بر قضای حق بکن تسلیم تن | حکم و امرش را رضا ده جان من
وداع الدنیا براحتها | بگذر ابنای جهان را تا کجا | خارج آور از حقوق خلق تن | باشد ار مخلوق بر ذمت ترا
توشه خود را میاور اعتماد | وعماری هم بیاران بنا | قوت و زور جوانی هم مشو | تکیه گاه ...
که در آن صیرورت ... | خوف ترسی و بال از آن بدا | پس بگیر ای دل عاصی ... | بر خداوند ...

اعتماد آرد بحق بی غیر او — یار او را حق بود داور بود — دو نبیند انتظار از آن ضرر — بینه ی در هر سه چه اندیشه دور

تا بداند که مراد او نیست [illegible] — حیله اش در بیان [illegible] — هم نباشد بر کسی چه پرده گر — ور نش نگمند ره بیداد گر

ور شش بتوفیق خدا شد جلوه گر — حق بود کرده [illegible] — مستعد شو هم مستعد آن — باز گشش نبود وش امید آن

صحبت نیکو نما اندر سفر — وقت خمار او [illegible] — زانچه واجب گیر دو ره اهتمام — وان سخن کم از پیش آمد

وانچه شد واجب ایا نیز ادب — واحتمال و صبر [illegible] — مهربانی با جوانان و یاران — دائما بهر خدا از خلق دور

شو بآب توبه خالص ز ذنب — که سعادت و صفا [illegible] — شو برای حق درون خشوع — در همه جا از صول [illegible] ورع

محرم آمد محرم شو زانچه را — باز بینی و روز ذکر حق ها — یکسره محجوب از عطا [illegible] — دور میدا رو در وصل [illegible]

گوئی لبیک اجابت از حق — صافی و خالص [illegible] — خوانده ات را [illegible] — عهد داد اوثقی [illegible]

با ملایک قلبا آر در طواف — حول عرش [illegible] — آنچنان که [illegible] طواف [illegible] — حول بیت الله اهل حرام

شو جهد و از رب [illegible] — در بری از همه حول [illegible] — آنچنانکه بود قوت [illegible] — هر چه حول و قوه آن داد گر

خارج از غفلات [illegible] — چون بجا آید [illegible] — [illegible] آنچه می [illegible] — خود نمایش [illegible]

وانچه را که مستحق [illegible] — نور [illegible] — در عرفات اعتراف [illegible] — آن خطا ها را که صادر [illegible]

عهد خود تجدید کن نزد خدا — بر یگانه [illegible] — سوی حق [illegible] — مزدلفه ای تقرب [illegible]

روح خود [illegible] — آر در طاعت [illegible] — آر بانی [illegible] — جانب [illegible]

حنجره ذبح آر [illegible] — در ذبیحه [illegible] — شو [illegible] — با هر آنچه شد [illegible]

موقع رمی جمار اندر [illegible] — جامی ای جمله عباد [illegible] — در زمان سرتراشی [illegible] — ظاهر و باطن [illegible]

باچنین

باچنین حال و [illegible] آگهی — در امان [illegible] بهشت — [illegible] — از دخول در حرم [illegible]

زانکه خانه خدا [illegible] — که بزرگ گشت [illegible] — صاحب خانه عظیم الشأن — با تحقق [illegible] دیگران

که جلال پادشاهی خدا — شد فرود [illegible] — از قدم [illegible] — جز که خود [illegible]

استلام آر و حجر [illegible] — قسمتی را که خدا [illegible] — با خضوع [illegible] — زانکه خانه خدا [illegible]

در طوافی که بود [illegible] — کن وداع [illegible] — تصفیه روح [illegible] — در وقوف بر صفا [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — در مقام مروه [illegible]

استقامت جو ز شرط حج [illegible] — که مردود [illegible] — [illegible] — با خدا عهد [illegible]

وانچه واجب [illegible] — تا قیامت [illegible] — دین [illegible] حج [illegible] — خاص [illegible]

سوی نفس [illegible] — [illegible] — که برای حق [illegible] — حج [illegible]

استطاعت [illegible] — [illegible] — در خلال [illegible] — شرع [illegible]

از خدا [illegible] — جز برای [illegible] — که بدید [illegible] — از ریا و حیله [illegible]

هم [illegible] — قرب [illegible] — زین بیان [illegible] تفصیل داد — از دخول [illegible]

ورود [illegible] — [illegible] — در حج این [illegible] — [illegible]

تا شد [illegible] — در بیش این [illegible]

الباب الثالث والعشرون فی السلامة

قال الصادق علیه السلام اطلب السلامة اینما کنت و فی ای حال کنت لدینک و قلبک

دع عواقب امورک فی الله فلیس من طلبها وجدها فکیف من تعرض للبلاء وسلک مسالک
ضد السلامة وخالف اصولها بل رای السلامة تلفا والتلف سلامة والسلامة
قد عزت فی الخلق فی کل عصر خاصة فی هذا الزمان وسبیل وجودها احتمال جفاء الخلق
واذیتهم والصبر عند الرزایا والخفة للموت والفرار من اشیاء یلزمک رعایتها و
القناعة بالاقل من المیسور فان لم یکن فالعزلة فان لم تقدر فالصمت ولیس کالعزلة
فان لم تستطع فالکلام بما ینفعک ولا یضرک ولیس کالصمت فان لم تجد السبیل الیه فالانتقال
والسفر من بلد الی بلد وطرح النفس فی بوادی التلف بسر صاف وقلب خاشع
وبدن صابر قال الله تعالی ان الذین توفاهم الملائکة ظالمی انفسهم قالوا
فیم کنتم قالوا کنا مستضعفین فی الارض قالوا الم تکن ارض الله واسعة فتهاجروا فیها
واغتنم صحبة عباد الله الصالحین ولا تنافس الاشکال ولا تنازع الاضداد ومن قال لک انا
فقل انت ولا تدع شیئا وان احاط بعلمک وتحققت به معرفتک ولا تکشف سرک
الا علی من هو اشرف منک فی الدین وانی تجد الشرف فاذا فعلت ذلک اصبت السلامة وبقیت مع الله بلا علاقة

باب بیست و سوم در سلامت

گفت صادق چون سلامت بایدت [illegible] — هر کجا باشی بود هر روز ثبت
در جهان ای [illegible] — ور برای دل که حق [illegible]
از خدا جو خوش عواقب کارها — گر خدا جوئی نجوئی [illegible]
نیست اینکه [illegible] — نایل آید بر سلامت [illegible]
پس چگونه آن آمد آنجا [illegible] — هر بلا را اندر آید او همی
که بود ضد سلامت راهها — بر خلاف اصلها [illegible]

نی که در نسبت [illegible] — یا مخالف اصلها از وی شود — بلکه چندی سلامت [illegible] — وان سلامت [illegible]
در همه عصری سلامت عزت است — در میان خلق اعلا [illegible] — خاصه درین عصر دور [illegible] — شد تحمل جفای خلق خویش
بر اذیتهای مردم خوشدل — بر رزایا صبر آور در دل — وز سبک کردن [illegible] — گز همه مردم [illegible]
که فرار از [illegible] — هم قناعت بر اقل از بهر خود — ور نباشد عزلت [illegible] اختیار — ور نشد مقصود صحبت [illegible]
نیست [illegible] — استطاعت نبود از گفتها — [illegible] — فی سفر [illegible]
گرد [illegible] — چون بیابان [illegible] — کن سفر در جای خود [illegible] — که همه جا باشد در حق ذوالجلال
ورنه ای [illegible] — نفس خود [illegible] — در بوادی تلف انداز خویش — با ضمیر صاف و خاضع دل کیش
صابر اعضا و بدن در جهان — [illegible] — آنکسانی که ملایک کشته — در مقام پرسش [illegible]
آن ستمکاران [illegible] — از ملایکشان [illegible] — در چه بوده [illegible] — [illegible]
در زمین ما دیم [illegible] — خوار [illegible] — باز گویند [illegible] — یا زمین حق [illegible]
واسعه ارض [illegible] — که [illegible] — پس سلامت [illegible] — [illegible]
در زمین حق [illegible] — آمد [illegible] — بر نسیم [illegible] — [illegible]
کز عباد الله سلامت صالحان — [illegible] — [illegible] — هم [illegible]
ضد [illegible] — آنکه [illegible] — [illegible] — در احاطه علم تو باشد جهان
هم محقق [illegible] — آنچنانکه [illegible] — سر خود مکشوف [illegible] — جز کسی که [illegible]
[illegible] — هر تو او [illegible] — هر کجا [illegible] — [illegible]

چون چنین کردی رسیدی تا بدو ... در سلامت ره که آن نیکو شود ... اندکی با قصد سعی اندر شمار ... بی‌علاقه غیر حق شد مراد

چون مع الله آمدی جمله براست ... بی‌علاقه بودن است از غیر حق ... کز به ملک جهان عنوان نکاه ... مرد راه شد بی‌نحو غیر یار

الباب الرابع والعشرون في العزلة

قال الصادق عليه السلام صاحب العزلة متحصن بحصن الله ومتحرس بحراسته فيا طوبى لمن تفرد به سراً وعلانية وهو يحتاج الى عشرة خصال علم الحق والباطل وتحبب الفقر واختيار الشدة والزهد واغتنام الخلوة والنظر في العواقب ورؤية التقصير في العبادة مع بذل المجهود وترك العجب وكثرة الذكر بلا غفلة فان الغفلة مصطاد الشيطان ورأس كل بلية وسبب كل حجاب وخلوة البيت عما لا يحتاج اليه في الوقت قال عيسى بن مريم على نبينا وعليه السلام اخزن لسانك لعمارة قلبك وليسعك بيتك وفر من الرياء وفضول معاشك وابك على خطيئتك وفر من الناس فرارك من الاسد والافعى فانهم كانوا دواء فصاروا اليوم داء ثم الق الله متى شئت قال ربيع بن خثيم ان استطعت ان تكون في موضع لا تعرف ولا تعرف فافعل وفي العزلة صيانة الجوارح وفراغ القلب وسلامة العيش وكسر سلاح الشيطان والمجانبة من كل سوء وراحة القلب وما من نبي ولا وصي الا واختار العزلة في زمانه اما في ابتدائه واما في انتهائه

باب بیست و چهارم در عزلت

صاحب عزلت بعز و احترام ... باشد در محصن حصن خدا مدام ... هست محفوظ ایزدی ... نامدی از روی خطایی بدو

پس خوشا

پس خوشا آنکه گرفت عزلت او ... از برای حق بود محصور او ... مرد او چون عزلت کار حق بود ... و احتیاج ده خصلت شود

حق و باطل را بداند او ... دویم حب فقر او را شد ... سویم شدت را اختیار ... چارمین زهدش بود بی‌گمان

پنجمین خلوت غنیمت شمرد ... ششمین فکر عواقب آرد ... هفتمین اندر عبادت تقصیر ... کو تقصیر با آنکه جهدش باشد

هشتمین ترک تکبر آرد او ... نهمین ذکر خدا دارد نکو ... دوری غفلت و ذکر حق بجا ... که شیطان عزلت آنکه بشد

نزد آن کس آمد غفلت بجا ... از برای ابلیس بجا ... که اگر غفلت شد کس بکار ... مر بلا یاری بی آید بجا

هم سبب آن به هر گونه حجاب ... صاحب عزلت شد به نقصان ... خلوت خانه از آنچه نیست لازم ... احتیاجی نیست هم باشد

عیسی مریم که فرموده زبان ... هم تعمیر دلت کن حفظ زبان ... آنچه پیش دلت نیاز ... قول او وحی شده در این شنیده

همچنین دست بدار از خطا ... زین شده آباد دل ... از ریا و از زیادی معاش ... از ربه و کن فرار از دو

بر خطای خویش گریه نما ... اندر آن خلوت که باشی با خدا ... همچنان از مردم آن دور ... که فرار آری ز شیر و گرگ و مار

که دوا بودند بیمار ... در گذشته در زمان ... پس بترس از این همه ... با خدا در میان جز راستی

هی ربیع بن خثیم ... گر توانی در آن ... که تو باشی در محلی که ... هیچ نبود اندر آنجا آشنا

نی شناسند نه شناسی کسی ... چون بود جسم ... شد در عزلت هم ... دل هم اندر فراغ از آن درون

حفظ در عزلت ... در معاش خود سلامت ... التصفیه شیطان ... از همه دوری عزلت او

راحت دل ... انبیا و اوصیا ... از نبی و از وصی ... اختیار عزلتی او نمود

در زمان خود ... ابتدا یا انتها ... از حضرت الکلانی ... که میان خلق باشد با خدا

الباب الخامس والعشرون في العبادة

قال الصادق علیه السلام ادم علی تخلیص المفترضات والسنن فانهما الاصل فمن اصابهما وادّاهما بحقهما فقد اصاب الکل وان خیر العبادة اقربها بالامن واخلصها من الآفات وادومها وان قل وان سلم لک فرضک وسنتک فانت انت واحذر ان تطأ بساط ملکک الا بالذل والافتقار والخشیة والتعظیم واخلص حرکاتک من الریاء وسرک من القساوة فان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المصلی مناج ربه فاستحی من المطلع علی سرک العالم بنجواک وما یخفی ضمیرک وکن بحیث یراک لما اراد منک ودعاک الیه وکان السلف لا یزالون من وقت الفرض الی وقت الفرض فی اصلاح الفرضین جمیعاً فی اخلاص حتی یأتوا بالفرضین جمیعاً واری الدولة فی هذا الزمان للفضائل یشتغلون بترک الفرائض کیف یکون بدن بلا روح قال علی بن الحسین علیهما السلام عجبت لطالب فضیلة تارک فریضة ولیس ذلک الا لحرمان معرفة الامر وتعظیمه وترک رؤیة منته بما اهلهم لامره واختاره لهم

باب بیست و پنجم در عبادت

در عبادت صادق این فرموده است | خالص و خاص خدا آورده است
واجب و سنت به تخلیص آوری | از خلوص این دو را کو بر خوری
کاین دو اصلند و کسی کاین هر دو را | حق ایشان را بجا آرد ادا
پس به تحقیق او بکل آید صواب | در عبادت بهترین هر باب
واجب و سنت ببین در روش | دائمی تر زینه در حکم خوش
افضل این است و زآفات ار ادا | گرچه اندک شد بتی خوش شود
ور بری شد از عیوب این دو را | عابدی تو ور نه تو ... را
در بدیهی شوری که سهو ار ... | جهد در آیش ...
ترس از آنکه این بساط حق طی | که روی و در آن تو بری
جز بذل و افتقار ... ترا | خشیت و تعظیم ... شود

از ریا خالص نما حرکات خویش | باطنت را از قساوت دور بیش
پس بگو فرموده پیغمبر ما | سر مصلی را مناجات خدا
پس حیای کن از خدا و بصیر | کاطلاعش شد بسر ضمیر
عالم نجوای مخفیات دل | شد فرو تر او روهم آب و گل
مثل آن شو که خدا بیند ترا | آنچنان کو ترا اراده آن شد ادا
سوی آنچه خواسته است و فیه | ترک جمله ما سوی الله گفته
مردمی سابق که از ایشان نشد | وقت فرض آمد وصحی تا ز خود
که دو دوش ... آن دو ... | مرو از ایشان شد ... کار دل
بهر اصلاح دو واجب جمله را | با خلوص ایشان بیاوردند بجا
تا بیاید بازشان فرض دگر | بندگان خاص رب
دولت این زمان گردیده آن | که فضایل را کند کسب ... لیک
خود چگونه باشد بی روح تن | سید سجاد فرموده حسن
طالب و تارک فضیله فرض را | من عجب دارم چو این بشنیدا
در نباشد غیر محرومی | که شناسا نبود او امر بهر حق
او تعظیم خدا آگاه نیست | تا بداند که چرا منت
ترک آورده این تقدیر حق | کانچه را کرده شهید آن حق
آنچه اهلیت بآنها داده است | برگزیده داد شان قابل آن
اختیارشان را ز عمر گاه | فضل حق خدا بجود او بزرگ

الباب السادس والعشرون فی التفکر

قال الصادق علیه السلام اعتبر بما مضی من الدنیا هل بقی علی احد او هل فیها باق من الشریف والوضیع والغنی والفقیر والولی والعدو وکذلک ما لم یأت منها بما مضی اشبه من الماء بالماء قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کفی بالموت واعظاً وبالعقل دلیلاً وبالتقوی زاداً وبالعبادة شغلاً وبالله مونساً وبالقرآن بیاناً وقال صلی الله علیه وآله وسلم لم یبق من الدنیا الا بلاء وفتنة وما نجی من نجی الا بصدق الالتجاء وقال نوح علیه السلام وجدت الدنیا کبیت له بابان دخلت من احدهما وخرجت من الآخر هذا حال صفی الله فکیف

حال من اطمان فیها و رکن الیها و ضاع عمره فی عمارتها و فرق دینه فی طلبها و التفکر مرآة الحسنات و کفارة السیئات و ضیاء للقلوب و فسحة للخلق و اصابة فی صلاح المعاد و اطلاع علی العواقب و استزادة فی العلم و هی خصلة لا یعبد الله بمثلها قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فکرة ساعة خیر من عبادة سنة و لا ینال منزلة التفکر الا من قد خصه الله بنور التوحید و المعرفة

باب بیست و ششم در تفکر

در تفکر گفت امام راستین — که نما از بهر عبرت این چنین — خود جهان چون پیش بینان — باقی آیا بر کسی یا بر جهان
از شه و دیده و ز ضعیف و توانا — از غنی و از فقیر هر دو را — از دنی و از عزیز و ذلیل ها — خود بعبرت بین اندر ما مضی
بعد از آنچه آنچه خود آید ترا — بر گذشته خود قیاس آینده را — همچو آبی که بآب آید شبیه — نیک فرموده او که آب آید شبیه
دو بس بهر گفته کافی باشدت — موت و اعمال ان تصوی [illegible] — عقل هم کافی دلیل آمد ترا — توشه کافی بود تقوی ترا
شغل کافی هم عبادت در خدات — مونس کافی ترا قرآن بدست — شد بیان کافی قرآن مبین — هم رسول الله فرموده چنین
که ز دنیا یا ز نیا خبر ما — فتنه که هست مردم آزما — نی نجاتی یا فتن آنجا — جز بصدق التجا شد اتقا
فرح میگویم که [illegible] — همچو خانه دو در بی برهان — از یکی در داخل آیم — از در دیگر از آن بیرون شدیم
بر حسنی [illegible] حال این — پس چه گویم حال آن — که در این دنیا [illegible] — جز بدنیا عمر ضایع کرد خود
دو قدم [illegible] — قطع و پیش کرد و دنیا را فرود — این قبیل از تفکر [illegible] — تا که عبرت بر تو زو پیدا آید
فکرت آیینه حسنات آید — همچنین کفاره بدها شود — روشنی دلها و تجلی [illegible] — از صلاح بر در معاش [illegible]
کاطلاع بر عواقب آید — میفزاید علم و دانش بود — خصلتی گردید که [illegible] — که شایسته حق پرستی نی

زین

زین همی فرماید خیر الوری — فکر یکساعت که باشد ترا — بهتر است از بندگی یکسال — تو عبادت ز صد سال [illegible]
در تفکر این یکی ذکر شد — نایل این نیامد الا که او — خصال خاص او [illegible] — نور توحید و شناسایش بس
و نیست تفکر حق غافل آگاه — و ز بشر نا مدعی داده کار را

الباب السابع و العشرون فی الصمت

قال الصادق علیه السلام الصمت شعار المحققین بحقائق ما سبق و جف به القلم و هو مفتاح کل راحة من الدنیا و الآخرة و فیه رضا الرب و تخفیف الحساب و الصون من الخطایا و الزلل قد جعله الله سترا علی الجاهل و زینا للعالم و فیه عزل الهوی و ریاضة النفس و حلاوة العبادة و زوال قسوة القلب و العفاف و المروة و الظرف فاغلق باب لسانک عما لک منه بد لا سیما اذا لم تجد اهلا للکلام و المساعد فی المذاکرة لله و فی الله و کان ربیع بن خثیم یضع قرطاسا بین یدیه فیکتب کلما یتکلم به ثم یحاسب نفسه فی عشیته ما له و ما علیه و یقول آه آه نجی الصامتون و بقینا و کان بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله یضع حصاة فی فمه فاذا اراد ان یتکلم بما علم انه لله و فی الله و لوجه الله اخرجها و ان کثیرا من الصحابة رضی الله عنهم کانوا یتنفسون تنفس الغرقی و یتکلمون شبه المرضی و انما سبب هلاک الخلق و نجاتهم الکلام و الصمت فطوبی لمن رزق معرفة عیب الکلام و صوابه و علم الصمت و فوائده فان ذلک من اخلاق الانبیاء و شعار الاصفیاء و من علم قدر الکلام احسن صحبة الصمت و من اشرف

علی ما فی لطائف الصمت وائتمانه علی خزائنه کان کلامه وصمته کله عبادة ولم یطلع
علی عبادته هذه الا الملک الجبار

باب بیست و هفتم در صمت

حضرت صادق بفرموده شمار بر مقامات صمت این پنج نوار
هست این حالت برای اهل قلم خشک گشته می‌نباید در قلم

کاندر آنجا عالم گویا کا عیب صمتش آید و گفتار
شد کلید راحت اندر همین دین و عقلش ملامت و گزین

اندر آن شد رضای کردگار هم سبک اندر حسابش روز شمار
از خطایا و سهوش مصون هم حجابش بلغزشت درون

صمت از بهر جاهلان ستر و پوشش جهل سازی
چون بدانی در مقام گفتگو وانچه گوید بی‌سبب مؤذی

صمت عالم را بود زیب و بها وامدر آن عیش آدمی گهی جمله هوا
نفس را باشد ز تادیب زبان هم عبادت را حلاوت بر آن

قوت دل زاین آید بکوش با مروت هم ز ظرفش شد
پرنیابی بنه آنچه که بود خوش دلا شه کور جا

خاصه آنکه کی بود سخن زاهل صفا و بیابی نیز ز من
کاین بیانت نه در کلام که بود گرچه ز چه دو چشم

حاصل آنکه بعمر گویی نه ازدرسیم بستم تا نرو
کاغذی بر دور بیشش نهاد هوشی بر سخن نگو نرا

شب نخفتم جابه وگاه بدو خیر از شرش آنکه می‌کند
آنچه ببرا و بی‌یار خبر با وجود این همی گفت آن

صامتون بی بسته گاه نفس بعض اصحاب هم چنین
شکر برده بگرفته دهان تا بجز دانا بان بجز آن

که بود شه فی الله و حبه بعد عالم این کنیزی
از دهان خارج سنگ ریز خوش همگفت در حضر

در صحابه مثل این نیکوان که صد ز نهی از زبان
همچنان نداد و چه غرض میکشید نیز از دوش

شه مرتضی بهم سخن نیکخواه همچنین بود و دیکران بسته
بر بلا که بر سخنان علی شه ببین نطق و خموش

گفتش و خاموش بودن این دو فن باید ای بر خدا مر زن
خوش آنکه معرفت ز دور شد تا شنیده عیب گفتنهای خود

عیب و خوارزی سخنهایش خبر یکی خود وصفی خود ورحمت
کاین اخلاق هم راه شده اصفیا را این شعار خوش شده

آنکه مانده خود دلیل سخن خوش مصاحب در آن صمت حسن
و آنکه بر خود روز شد آشنای خوش لطائف که در الصمت است

مطمئن با حفظ نطق هم پیش او بباید نهانهای پیش
نطق و صمتش همه عبادت حق مطلع نه کسی او را احق

کاچنین آمد عبادت بر خدا جز به جان خالق باخدا
که عبادت صمتش بر آسمان مطلع بر این عبادت حق بس

صمت و گفت و عزلت انگارم تو را تفصیل ز دست حسبه حاله

الباب الثامن والعشرون فی الراحة

قال الصادق علیه السلام لا راحة لمؤمن فی الحقیقة الا عند لقاء ربه
وما سوی ذلک ففی اربعة اشیاء صمت تعرف به حال قلبک ونفسک فیما بینک
وبین بارئک وخلوة تنجو بها من آفات الزمان ظاهراً وباطناً
وجوع تمیت به الشهوات والوساوس وسهر تنور به قلبک وتصفی به طبعک
وتزکی به روحک قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من اصبح آمناً فی سربه
معافاً فی بدنه وعنده قوت یومه فکانما حیزت له الدنیا بحذافیرها وقال
وهب بن منبه فی کتب الاولین مکتوب یا قناعة العز معک والغناء معک
فاز من فاز بک وقال ابو الدرداء ما قسم الله لی لا یفوتنی ولو کان
فی جناح ریح وقال ابوذر هتک ستر من لا یثق بربه ولو کان فی الصم الصلاد حبیساً

ولیس احد اخسر وارذل واذل ممن لا یصدق ربه فیما ضمن له وتکفل به من قبل ان خلقه وهو مع ذلک یعتمد علی قوته وتدبیره وسعیه وجهده ویجهد نفسه باسباب قد اغناه الله عنها

باب بیست و هشتم در راحت

گفت صادق آن امام [illegible] — که بود [illegible] خود بینش — ای عجب [illegible] — در لقا راحت [illegible]

موس از صدق [illegible] صفا — خالی خود بیند اندر [illegible] — ما سوی [illegible] — اعتبار [illegible]

که چگونه مختلف شد [illegible] — جمله اشیا را [illegible] — از جوانی پیری و فاقه غنا — هم ز ابطال [illegible]

از بهار و گرمی [illegible] — این زمستان و دمی سردی [illegible] — خاک و آب و آتش و باد [illegible] — که نسیم روح [illegible]

روز و شب [illegible] — موجه ای [illegible] آمد بیا — اینهمه اقسام [illegible] — کس [illegible]

این خیال [illegible] — که گهی آرد [illegible] — [illegible] — در خیال [illegible]

دیده [illegible] — گر کدامین [illegible] — غیر از این [illegible] — [illegible]

اولین صحبت آید [illegible] — که شناسان [illegible] فطن — حال [illegible] — [illegible]

دومین خلوت بود [illegible] — زانکه اینجا [illegible] — خلوتی که [illegible] — [illegible]

دور [illegible] — [illegible] — نیز علمی که نجات [illegible] — از همه آفت [illegible]

ظاهر و باطن [illegible] — علم [illegible] نجات [illegible] — گرچه [illegible] — [illegible]

لیکن انجام [illegible] — [illegible] چاره [illegible] — [illegible] — [illegible]

گرگ درنده چو [illegible] آنکه گاه — آنت فریسه [illegible] — چون ربایند [illegible] — شکر آورد [illegible]

سومین جوع و گرسنه [illegible] — که از آن آمد لقا [illegible] — میکشد آن جوع [illegible] — [illegible]

کان و سالوس [illegible] — باشد [illegible] حمله [illegible] — اندر [illegible] — [illegible]

اختیاری جوع دارد [illegible] — اضطراری [illegible] — اختیاری از ترحم [illegible] — اضطراری [illegible]

چارمین [illegible] — که از آن [illegible] — از [illegible] طبیعت [illegible] — [illegible]

روح تو هم [illegible] — بر لقا راحت [illegible] — عاشقان [illegible] — در تهجد [illegible]

اختیار [illegible] — آمدی [illegible] — گفت [illegible] — [illegible]

که بود [illegible] — هم [illegible] — وقت [illegible] — آنچنان [illegible]

این اشارت [illegible] — اعتباری [illegible] — که اگر [illegible] — [illegible]

آنچنان باشد [illegible] — با همه اطراف [illegible] — از وجوب [illegible] — [illegible]

که بود [illegible] — راحت [illegible] — ای قناعت [illegible] — هم فنا [illegible]

فایز آید [illegible] — [illegible] — گفت [illegible] — قسمتم [illegible]

گر چه باشد [illegible] — میرسد [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — باد و آب و خاک [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

[illegible] — هم از [illegible] — [illegible] — [illegible]

زرق را داده خدا را ضمان او مرده داده بشارت [illegible] وان کسانی که خدا داد او قبل از اینجا بشنو [illegible]

پس را که را حکم [illegible] [illegible] قرآن باوجود این همه باشد جهول [illegible] سخن را در قبول

اعتماد آرد بر [illegible] بر همه [illegible] که زجهد [illegible] زان تجاوز [illegible]

از جهد [illegible] رو بیابان [illegible] که خدا [illegible] اصل یکباره [illegible]

از قلم [illegible] کتاب [illegible] قدر پیش اصل و فرع [illegible] لا آله الا الله [illegible] غیر فانی کس [illegible]

الباب التاسع والعشرون فی القناعة

قال الصادق علیه السلام لو حلف القانع بتملکه الدارین لصدقه الله تعالی بذلک ولابره لعظم شان مرتبته فی القناعة ثم کیف لا یقنع العبد بما قدر الله عز وجل له وهو یقول نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا فمن اذعن وصدقه بما شاء ولما شاء بلا غفلة ممن ایقن بربوبیته اضاف تولیة الاقسام الی نفسه بلا سبب ومن قنع بالمقسوم استراح من الهم والکرب والتعب وکلما نقص من القناعة زاد فی الرغبة والطمع والرغبة فی الدنیا اصل کل شر وصاحبهما لا ینجو من النار الا ان یتوب عن ذلک لذلک قال النبی صلی الله علیه وآله القناعة کنز لا یفنی وملک لا یزول وهی مرکب رضی الله تحمل صاحبها الی داره فاحسن التوکل فیما لم تعط والرضا بما اعطیت واصبر علی ما اصابک ان ذلک من عزم الامور

باب بیست و نهم در قناعت

در قناعت [illegible] که اگر قانع [illegible] [illegible] صدق [illegible]

هم که تحسین مراد [illegible] بر قناعت که چند [illegible] [illegible] غفران کریم

برد

بر ز نیکو چون قناعت شد [illegible] عظم شأن [illegible] عالی شدی آنچه قسمت شد [illegible] پس چگونه عبد قانع [illegible]

وانگهی فرموده در حق عباد [illegible] قسمت آورده [illegible] زنده کانشان از آن تقسیم شد

اندر این صورت چگونه [illegible] قانع آن [illegible] در جهان پس هر آنکه [illegible] هم کند تصدیق قرآن [illegible]

آنچه خواهد [illegible] [illegible] با خدای خود [illegible] این چگونه [illegible]

[illegible] جمله اقسام [illegible] بی سبب [illegible] بر همه مخلوق می آرد بجا

وانکه قانع بر آن قسمت شده استراحت یابد از [illegible] [illegible] ور قناعت آنچه نقص او فتاد

زاید آرد رغبت [illegible] بهر دنیا [illegible] طمع و رغبت [illegible] [illegible]

صاحب [illegible] ز آتش دوزخ [illegible] چونکه آرد توبه [illegible] همچنین فرموده [illegible] مصطفی

که قناعت گنج آمد [illegible] خود تمامی [illegible] هم قناعت شد [illegible] شد سواری بر رضا [illegible]

حمل آرد صاحب خود را همی [illegible] پس نکو آور توکل [illegible] اندر آنچه [illegible]

وانچه [illegible] صبر آور [illegible] کاین همی [illegible] [illegible]

گرچه مشکل [illegible] حل [illegible]

الباب الثلثون فی الحرص

قال الصادق علیه السلام لا تحرص علی شیء لو ترکته وصل الیک وکنت عند الله مستریحاً محموداً بترکه مذموماً باستعجالک فی طلبه وترک التوکل علیه والرضا بالقسم فان الدنیا خلقها الله بمنزلة ظلک ان طلبته اتعبک ولا تلحقه ابداً وان ترکته تبعک وانت مستریح

قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الحریص محروم وهو مع حرمانه مذموم فی ای شیء کان
وکیف لا یکون محروما وقد فر من وثاق الله وخالف قول الله عز وجل حیث یقول الله
الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم والحریص بین سبع آفات صعبة فکر یضر بدنه
ولا ینفعه وهم لا یتم له اقصاه وتعب لا یستریح منه الا عند الموت ویکون عند الراحة اشد تعبا
وخوف لا یورثه الا الوقوع فیه وحزن قد کدر علیه عیشه بلا فائده وحساب لا مخلص له منه
من عذاب الله الا ان یعفو الله عنه وعقاب لا مفر له منه ولا حیله والمتوکل علی الله یمسی ویصبح
فی کنفه وهو منه فی عافیه وقد عجل الله له کفایته وهیأ له من الدرجات ما الله به علیم والحرص
ماء یجری فی منافذ غضب الله وما لم یحرم العبد الیقین لا یکون حریصا والیقین ارض الاسلام وسماء الایمان

باب سیوم در حرص

گفت امام جعفر صادق بما | حرص ناری ز آنچه پیدا کرده‌ای | ترک آن هم شود حاصل بتو | تو شوی نزد خدا راحت نکو
نزد حق باشد که تو ای نیکخو | در طلب آری تعجیل عیش | که توکل بر خدا باید | خود ببرس که از حد آیت
بر خدا باید توکل هم رضا | بر هر آن قسمت که تقدیرت شد | خلق فرموده است بر تو از خدا | همچو سایه که ترا باشد
مر ترا سایه توان نه بد | از تو او طلب حاصل شود | بر تو رحمت میدهم توکل | همچو سایه ناشی تعب
در نمای ترک نفس ای بیرا | تابع و پیرو شود در کارها | که تو را خست کسی از انبیا | تا بعیت بر تو از هر جا شده
قول پیغمبر حریص است ای اخی | ای که محروم و ز آن لازم | هم بود محروم از حق | هم بود مذموم واندر کار سخن
چون بحرمان بلایی گو | وانچه از خدا حسب کشش | او خیالات کرده است بیجان | که خدا عز و جل فرموده ان

آن خدایی که شما را آفرید | هر که آن را ز نفس نموده کشاد | باز پس روزی دهد کرده کرم | پس چرا اندر طلب حرص آورم
چون حریص ای مرد محروم است | که خلاف امر حق کرده | بین هفت آفت حریص اندر | سختی صعبه هست نام
اولین فکری بود بر تن مضر | منفعت ندهد اگر چه | دومین شد غصه که | دائما باشد تمام
سومین رنجی که | وان بگردد | رنج سختی | تا دمی
راحت و سختی او رنج | زانکه او در | چارمین خوفی | که با آخر هم در آن
پنجمین غمها که | که کدر عیش او | ششمین شد حساب که | مخلص نی از عذاب
غیر از اینکه حق تعالی | او خلاصی | هفتمین شد عقاب و | که مفرش نی
بر خلاف این حریص | متوکل بر خدا | صبح و شام | عافیت باید
که خدا تعجیل می‌آورد | تا کفایت | در برای او | آن آب
حرص آن | که غضب | وانچه | شد یقین
که یقین اسلام | آسمان ایمان | حق یقین | گرچه در آن

الباب الحادی والثلثون فی الزهد

قال الصادق علیه السلام الزهد مفتاح باب الآخرة والبراءة من النار
وهو ترکک کل شیء یشغلک عن الله من غیر تأسف علی فوتها ولا اعجاب فی ترکها
ولا انتظار فرج منها ولا طلب محمدة علیها ولا عوض لها بل تری فوتها راحة
وکونها آفة وتکون ابدا هاربا من الآفة معتصما بالراحة والزاهد الذی یختار

باب سی و یکم در زهد

الآخرة وعلى الدنيا والذل على العز والجهد على الراحة والجوع على الشبع وعاقبة الآجل على محبة العاجل والذكر على الغفلة ويكون نفسه في الدنيا وقلبه في الآخرة قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حب الدنيا رأس كل خطيئة الا ترى كيف احب ما ابغض الله واى خطأ اشد جرما من هذا وقال بعض اهل البيت عليهم السلام لو كانت الدنيا باجمعها لقمة في فم طفل لرحمناه فكيف حال من نبذ حدود الله خلف ظهره في طلبها والحرص عليها والدنيا دار لو احسنت الى ساكنها لرحمتك واحسنت وداعك قال رسول الله صلى الله عليه وآله لما خلق الله الدنيا امرها بطاعته فاطاعت ربها فقال لها خالفي من طلبك ووافقي من خالفك فهي على ما عهد اليها الله وطبعها عليه

باب سی و یکم در زهد

گفت صادق زهد یکباب کلید ‌ ‌ ور به عقبی [illegible] رسید
زر ز [illegible] ‌ ‌ وای [illegible]
آور مشغول از حق هم ترا ‌ ‌ نی تاسف خورده [illegible]
[illegible] ‌ ‌ دور و مشغولت نماید [illegible]
زانکه تاسف هم عجب [illegible] ‌ ‌ که چرا [illegible]
منتظر [illegible] ‌ ‌ زانکه مشغولی [illegible] غفلت
ترک آنچه [illegible] شغله ‌ ‌ زهد آمد که نماید [illegible]
زانچه ترک [illegible] ‌ ‌ می نخواهد محمدت [illegible]
هم عوض [illegible] ‌ ‌ بلکه یکسر [illegible]
فوت آنها [illegible] ‌ ‌ بود آنها آفت [illegible]
دائم از آفت نماید [illegible] ‌ ‌ اعتصام [illegible]
[illegible] ‌ ‌ از علایق رسته [illegible]
اختیار از نعیم آخروی ‌ ‌ [illegible]
دلت دنیا ز غمهای آن ‌ ‌ [illegible] جهان [illegible]

باب سی و دوم در صفت دنیا

حب دنیا [illegible] ‌ ‌ [illegible]
[illegible] ‌ ‌ جز حلال [illegible]
محنت عاجل تحمل آورد ‌ ‌ که از آن [illegible] عاقبت [illegible]
برگزیند آجل [illegible] ‌ ‌ ذکر بر غفلت [illegible]
او به دنیا باشد [illegible] ‌ ‌ دل در آخرت [illegible]
که همه [illegible] ‌ ‌ [illegible]
هر چه بود [illegible] ‌ ‌ حب دنیا [illegible]
[illegible] ‌ ‌ از همه آفات ایمن [illegible]
[illegible] ‌ ‌ [illegible]
[illegible] ‌ ‌ آنچه میدانی [illegible]
بعض اهل بیت پیغمبر [illegible] ‌ ‌ گفته اند [illegible]
که همه دنیا یکی لقمه اگر ‌ ‌ باشد [illegible] طفلی [illegible]
رحم بر طفل [illegible] ‌ ‌ که [illegible]
[illegible] ‌ ‌ بر خلاف [illegible]
که حدود الله [illegible] ‌ ‌ پشت سر [illegible]
در طلب [illegible] ‌ ‌ بر خلاف [illegible]
خانه‌ای را ماند این دنیا [illegible] ‌ ‌ گر نکوئی [illegible]
تو که [illegible] ‌ ‌ نیکوئی [illegible]
گفت پیغمبر چو دنیا آفرید ‌ ‌ [illegible]
[illegible] ‌ ‌ [illegible]
باز فرمودش [illegible] ‌ ‌ آنکسی [illegible]
بر خلاف [illegible] ‌ ‌ نیز دنیا [illegible]
طالبانش [illegible] ‌ ‌ [illegible]
آنچه [illegible] ‌ ‌ زان طبیعت [illegible]
از خدا میخواه [illegible] ‌ ‌ باش [illegible]

الباب الثانی والثلثون فی صفة الدنیا

قال الصادق عليه السلام الدنيا بمنزلة صورة رأسها الكبر وعينها الحرص واذنها الطمع ولسانها الرياء ويدها الشهوة ورجلها العجب وقلبها الغفلة ولونها الفناء

وحاصلها الزوال فمن احبها اورثته الکبر ومن استحسنها اورثته الحرص ومن طلبها اورثته الطمع ومن مدحها البسته الریاء ومن ارادها مکنته من العجب ومن اطمأن الیها اولته الغفلة ومن اعجبه متاعها فتنته ولا یبقی ومن جمعها وبخل بها ردته الی مستقرها وهی النار

باب سی و دوم در صفت دنیا

از امام شهین بن امامی فتی | گفت دنیا شد مثال صورتی
سر ز کبر و چشم حرص و گوش طمع | وز ریا باشد زبانش پر خروش
دست شهوت پای عجب و قلب او | غفلت و نوش فنائی از برو
حاصل دنیا مگر زینه زوال | طالب مطلوب فانی [illegible]
هر که دنیا دوست میدارد او | کبر میبود آنکه دیدار او
حرص میدهد آنکه آید طالبش | سیه بود در طمع هر روز و شب
هر که مدح می ارزد او | میپوشاند لباس ریا
وانکه دنیا را اراده او | در غرور عجب اورا پرورد
هر که اطمینان بدنیا بود او | او لباس غفلت آورد او
از متاع و زهوی گردید خوش | فتنه‌ای از حرص گشتی آتشش
وانکه جمع و بخل آورد از آن | مستقرش را نمودی او روان
آتش دوزخ بود آن مستقر | [illegible]

الباب الثالث والثلثون فی الورع

قال الصادق علیه السلام اغلق ابواب جوارحک عما یرجع ضرره الی قلبک ویذهب بوجاهتک عند الله وتعقب الحسرة والندامة یوم القیمة والحیاء عما اجترحت من السیئات والمتورع یحتاج الی ثلثة اصول الصفح عن عثرات الخلق وترک خوضه فیهم واستواء المدح والذم واصل الورع دوام المحاسبة وصدق المقاولة وصفاء المعاملة والخروج من کل ریبة وشبهة ورفض

کل غیبة ودنیه ومفارقة جمیع ما لا یعنیه وترک فتح ابواب لا یدری کیف یغلقها ولا یجالس من یشکل علیه الواضح ولا یصاحب مستخف الدین ولا یعارض ما لا یحتمل قلبه ولا یتفهمه من قائله ویقطع عن من یقطعه عن الله تعالی

باب سی و سوم در ورع

در ورع فرمود امام شه نشین | شه علی [illegible]
که ببند ابواب اعضا را تو | زانچه ضررش را بقلب او رسد
در نکوئی تو رونق برد | هم پشیمانی ببخشش آورد
در قیامت ... | حسرت و اندوه هم ترس آورد
هم حیا آرد از آنچه کرد کسب | از گناهان موجب [illegible]
با ورع را حاجت آمد بر اصول | اولین شو [illegible] قبول
بگذرد از آن خطاها و شوم | که ز خلق آید و پیدا تمام
وندر آنها نکند بحثی او زیاد | دومین ترک خطاهای [illegible]
سوم او را مدح و ذم یکسان بود | می گر اصل ورع [illegible]
دایما او در حساب خود [illegible] | باشد این سو [illegible] کردار و حسن
در مقاوله و معامله ورا | صدق را شد [illegible] صفا
از همه گونه شبه [illegible] | آمدی بیرون [illegible] | ترک جمله غیبت و کردار بد
وان [illegible] که کرده [illegible] | [illegible]
[illegible] | فتح ابواب [illegible]
ترک نا رو که [illegible] | آن [illegible]
قابل تعلیم [illegible] | او [illegible] | ترک می آرد [illegible]
با کسی که [illegible] | [illegible]
والکسی [illegible] | او [illegible]
هم معارض [illegible] | آنچه [illegible]
چون [illegible] | مدعی [illegible]
قطع خلطه کرده [illegible] | [illegible]
او ورع [illegible] | آید [illegible]

الباب الرابع والثلثون فی العبرة

قال الصادق عليه السلام قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المعتبر في الدنيا
عيشه فيها كعيش النائم يريها ولا يمسها وهو يزيل عن قلبه ونفسه باستقباحه معاملات
المغرورين بها ما يورثه الحساب والعقاب ويتبدل بها ما يقربه من رضا الله وعفوه
ويغسل بماء زوالها مواضع دعوتها اليه وتزيين نفسها اليه فالعبرة تورث صاحبها
ثلثة اشياء العلم بما يعمل والعمل بما يعلم وعلم ما لا يعلم والعبرة اصلها اول يخشى آخره
وآخره تحقق الزهد في اوله ولا يصح الاعتبار الا لاهل الصفاء والبصيرة قال الله تعالى
فاعتبروا يا اولي الابصار وقال عز من قائل فانها لا تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب
التي في الصدور فمن فتح الله عين قلبه وبصيرته بالاعتبار فقد اعطاه منزلة رفيعة وملكا عظيما

باب سی و چهارم در عبرت

صادق از پیغمبر آورد این سخن | عبرت آرنده را در این زمن
زندگانی هست در این خاکدان | که بخوابش بیند او اندر عیان
بیند و مس ورا نتواند او | وان زمان از دل و نفس آورد رو
که قباحت شمرد و اندر نشسته | آنچه مغرور است از آن در رقه
داده و استید از مغرور آن | بد شمرد و در آویزش آورد رو
که بعبرت دیده و فهمیده است | معتبر از این شرف داده است
کانچه مورث آید او را حساب | او بر شیت اسد هم عقاب
هم بدل آورد اندر جهان | هر چیزی که بود در [illegible]
از رضا و رحمت و عفو خدا | شوید ای [illegible] اهل آن
خود به آب زوال آن [illegible] | زان مواضع که در آن [illegible]
آن مواضع خوانده سوی خویشتن | کرده زینت بهر خود [illegible]
موجب خیره عبرت شد | صاحبش را سه چیز [illegible]
اولین دانش آنچه بکند | دومین باشد عمل آن [illegible]
کانچه داند [illegible] | سومین داند [illegible]

اصل عبرت بین تو و فکر نکو | اولش ترس آخرش [illegible]
آخرش از محقق زهد را | در مقام اولینش ای فتا
صحت عبرت نباشد بر کسی | جز بر اهل صفا و اهل بصر
که بصیرت شد بهنها دادند | که بدینگونه خدا فرمود داد
یا اولی الابصار گفته فاعتبروا | همچنین فرموده در جای دگر
کز بصر اینها نباشند کور | لیک دلهاشان [illegible]
سینه‌هاشان کور باشد قلبها | کور باطن هر زمان ظاهر شوند
پس کسی را که خدا بگشاید | چشم دل او بصیرت [illegible]
دیده عبرت چشم [illegible] | رفعتش در منزل آرد عطا
برترین رتبت در قرب حق | [illegible] عنوان [illegible]

الباب الخامس والثلثون في المتكلف

قال الصادق عليه السلام المتكلف مخطئ وان اصاب والمتطوع مصيب وان اخطأ
المتكلف لا يستجلب في عاقبة امره الا الهوان وفي الوقت الا التعب والعناء
والشقاء والمتكلف ظاهره ريا وباطنه نفاق وهما جناحان يطير بهما المتكلفين
في اي باب كان قال الله عز وجل لنبيه صلى الله عليه وآله وسلم قل ما اسئلكم
عليه من اجر وما انا من المتكلفين وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم نحن معاشر الانبياء
والامناء والاتقياء برار من التكلف فاتق الله واستقم يغنك عن التكلف
ويطبعك بطبايع الايمان ولا تشتغل بطعام آخره الخلاء ولباس آخره البلاء
ومال آخره الميراث واخوان آخرهم المفارقة وعز آخره الذل ووقار آخره الجفاء وعيش آخره الحسرة

باب سی و پنجم در متکلف

که صادق آن امام با صفا | متکلف متخلف شد
متطوع گویا مصیب [illegible] | گرچه او را هم خطا [illegible]

گرچه هم خالی ز تطویع است شعر / نیک بنگر مرتبه بر مدعا / باشد این پستی ز نقصان دهر / از کجا شد اختلاف این شان
این محال است گر چه ماند مصطفی / این مصیبت آنچه فرقش مصحف / متکلف طلب آرد او بگو / غیر خواری عاقبت او را نشد
عاقبت خواری ورا از تکلف نصیب / دشمنیها و شقی در روز آب / متکلف ظاهرش آمد ریا / شد نفاق از باطنش پیدا
این ریا و این نفاق آمد دگر / متکلف میسر را با مکر / زینت و پرده و فرو بسی سرور / از همه در جنس خاکی شود
گفت پیغمبر که ما هم ز اشخاص / بهر تبلیغ رسالت ز خدا / متکلف نیستیم جمع مؤمنین / چون تکلف او را نباید سخن
من بر جمعها نیما ما هم ز انبیا / آنچه آمد بر حضرت کبریا / که معاشر انبیا را آمدیم / امناء اتقیا را بهم
از تکلف ما بری ستمکشیم / رحمت حق از خدا کریم / پس بری باش از تکلف مستقیم / حسب عرش و کرسی باش مستقیم
چون رسید از تکلف ای متقی / گر خدا ترسی نه از بهر غنی / مؤمن الطبع است ما ای آن مسکن / هر نکات مطلب آید عیان
خود میارا گوده مشغول طعام / که به بلعی حیله ای ایام حرام / که به جز از الطعام ای خلاق / هم لباسی که سود کهنه ها
آن که می آرازی از ما بس بود / همچنین جامه به برای شود / از برای مطلوب ای زور / این تکلفها میار و خود مسوز
خوردن و نوشیدن از ملکان / چون کس تکلیف / ریز نگو شده خون صد / که بجز هیشه روز صبا
عزت خانه آید / هم وقار تماشی / هم ز عرش حسرت با / در همه حالی توکل آرکو
کو تواند بهر ای دگر / قدرت خلاق نمی روزگو / تا که حیا آورد عجوب بگار / دنیی و عقبی سازگار

الباب السادس والثلثون فی الغرور

قال الصادق علیه السلام المغرور فی الدنیا مسکین وفی الآخرة مغبون
لانه باع الافضل بالادنی ولا تعجب من نفسک فربما اغتررت بمالک وصحة جسمک

ان لعلک

ان لعلک تبقی وربما اغتررت بطول عمرک واولادک واصحابک لعلک تنجو بهم
وربما اغتررت بجمالک ومنیتک واصابتک اموالک وهواک وظننت انک
صادق مصیب وربما اغتررت الی الخلق من الندم علی تقصیرک فی العبادة
ولعل الله تعالی یعلم خلاف ذلک من قلبک وربما اقمت نفسک علی العبادة
متکلفا والله یرید الاخلاص وربما افتخرت بعلمک ونسبک وانت غافل
عن مضمرات ما فی غیب الله وربما توهمت انک تدعو الله وانت تدعو سواه
وربما حسبت انک ناصح للخلق وانت تریدهم لنفسک ان یمیلوا الیک
وربما ذممت نفسک وانت تمدحها علی الحقیقة واعلم انک لن تخرج
من ظلمات الغرور والتمنی الا بصدق الانابة الی الله والاخبات له
ومعرفة عیوب احوالک من حیث لا یوافق العقل والعلم ولا یحتمله الدین
والشریعة وسنن القدوة وائمة الهدی وان کنت راضیا بما انت فیه
فما احد اشقی بعملک منک واضیع عمرا فاورثت حسرة یوم القیمة

باب سی و ششم در غرور

گفت صادق که بهر مغرور را / هست مسکینی در این دنیا ورا / آخرت مغبون بود مغرور نیز / تا توانی خود ز مغروری گریز
کو فروشد فضل اعلی از کم / عجب ناور تو ای نفس ای خبر / پس مبادا باشی مغرور تو / بر به مال و صحت جسمی که شد
تا که شاید بهره ور باشی تو هم / گر چه بینی ز ریک بهره ور / یا غرور شد بطول عمر تو / هم باولاد و برادر تا بدانش

تا که شاید از همه یابی نجات | گرچه می‌کن جمله [illegible] | هم بسا آید غرور [illegible] | [illegible] صاحب [illegible]

هم ز اموال و [illegible] غرور | [illegible] | [illegible] | یا غرور است [illegible]

از شیطانی بر تقصیرات | در عبادات ضایع [illegible] | شاید [illegible] حق تعالی [illegible] | واندر [illegible]

ای بسا نفس [illegible] قیام | با تکلف عبادت صبح و شام | [illegible] | کاینهمه خود غرورت [illegible]

[illegible] فخر و علم و نسب | ای بسا جاهل [illegible] | که [illegible] | هر کرا [illegible]

مغفرت [illegible] | تو چه یابی [illegible] | [illegible] | که خدا [illegible]

اندر آن [illegible] | [illegible] | هم بسا [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | [illegible] | در حقیقت [illegible]

[illegible] | جز که صدق [illegible] | [illegible] | [illegible]

که شناسی [illegible] | که نبود [illegible] | دون علم و [illegible] | [illegible]

و آنچه [illegible] | واقف [illegible] | آنچه کردی [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] | باشد [illegible] | که بود [illegible]

[illegible] | [illegible]

الباب السابع والثلثون في صفة المنافق

قال الصادق عليه السلام المنافق قد رضي ببعده من رحمة الله تعالى لانه يأتي باعماله الظاهرة شبيها بالشريعة وهو لاغ ولاه وباغ بالقلب عن حقها

مستهزئ

مستهزئ فيها وعلامة النفاق قلة المبالات بالكذب والخيانة والوقاحة والدعوى بلا معنى وسخنة العين والسفه والغلط وقلة الحيا واستصغار المعاصي واستيضاع ارباب الدين واستخفاف المصائب في الدين والكبر وحب المدح والحسد وايثار الدنيا على الآخرة والشر على الخير والحث على النميمة وحب اللهو ومعونة اهل الفسق والبغي والتخلف عن الخيرات وتنقص اهلها واستحسان ما يفعله من سوء واستقباح ما يفعله غيره من حسن وامثال ذلك كثير وقد وصف الله تعالى المنافقين في غير موضع فقال عز من قائل ومن الناس من يعبد الله على حرف فان اصابه خير اطمأن به وان اصابته فتنة انقلب على وجهه خسر الدنيا والآخرة ذلك هو الخسران المبين وقال في صفتهم ومن الناس من يقول آمنا بالله وباليوم الآخر وما هم بمؤمنين وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم المنافق اذا وعد اخلف واذا فعل اساء واذا قال كذب واذا ائتمن خان واذا رزق طاش واذا منع عاش وقال النبي صلى الله عليه وآله من خالف سريرته علانيته فهو منافق كائنا من كان وحيث كان وفي اي زمن كان وفي اي رتبة كان

باب سی و هفتم در صفت منافق

گفت صادق که منافق [illegible] | دوری از رحمت [illegible] | زانکه [illegible] | باطنش [illegible]

ظاهرا مانند شرع [illegible] | مستعد بود باطن [illegible] || همانا جمله [illegible] | چون شریعت ظاهر [illegible]

او نمود شوخ چشمی [illegible] | یا علی از طلبش [illegible] || حق تعظیم خدا نارد بجا | او بهستی [illegible]

بر نفاق آمد علامت این چنان | که بود [illegible] || کاذب و خائن [illegible] | سجده [illegible]

چشم [illegible] | بیحیا و غلظتش [illegible] || خورد می [illegible] گناهان [illegible] | [illegible]

با حقارت [illegible] | که مقرر کرده [illegible] || کانچه [illegible] | نزد او [illegible]

دوست [illegible] | هم [illegible] || از آخرت [illegible] | احتیاط [illegible]

همچنین [illegible] | نیز [illegible] || حب لهو [illegible] | وارد [illegible]

گو خلاف [illegible] | بر خلاف [illegible] || نیک بشمارد [illegible] | از همه [illegible]

بد شمارد او [illegible] | هم [illegible] || بر منافقها [illegible] | خصلتهای [illegible]

گفت در قرآن [illegible] | در عبادات خدا [illegible] || بندگی آرد [illegible] | صدق نبود [illegible]

بر منافق [illegible] | آرد [illegible] || در عبادت [illegible] | بار گردد [illegible]

دین و عقبی [illegible] | آید او [illegible] || هم [illegible] | در صفتهای منافق [illegible]

آمده از مردم [illegible] | [illegible] || با جنس [illegible] | نبود [illegible]

از نشانها [illegible] | که منافق را علامات [illegible] || وعده [illegible] | در امانت خائن [illegible]

گر چنین شود [illegible] | در مقام [illegible] || گر عطای [illegible] | [illegible]

هم [illegible] | ظاهر و باطن تفاوت دارد او || او منافق [illegible] | [illegible]

الباب الثامن والثلثون فی العقل والهوی

قال الصادق علیه السلام العاقل من کان ذلولا عند اجابة الحق منصفا بقوله جموحا عند الباطل خصیما بقوله یترک دنیاه ولا یترک دینه ودلیل العقل شیئان صدق القول وصواب الفعل والعاقل لا یحدث بما تنکره العقول ولا یتعرض للتهمة ولا یدع مداراة من ابتلی به ویکون العلم دلیله فی اعماله والحلم رفیقه فی احواله والمعرفة یقینه فی مذاهبه والهوی عدو العقل ومخالف الحق وقرین الباطل وقوة الهوی من الشهوة واصل علامات الهوی من اکل الحرام والغفلة عن الفرائض والاستهانة بالسنن والخوض فی الملاهی

باب سی و هشتم در عقل و هوا

گفت صادق عاقل آن باشد که او | در قبول حق مطیع آید نکو || [illegible] | خصم [illegible]

ترک دنیا [illegible] آرد دین خود | ترک [illegible] || ترک دنیا کرده [illegible] | [illegible]

شد دلیل عقل دو چیز آمده | گفته صدق قول [illegible] || صدق قول [illegible] | [illegible]

[illegible] | که سخن [illegible] خلاف عقل [illegible] || بر عقول آنچه [illegible] | [illegible]

متعرض تهمتی [illegible] نشود | هم مدارا [illegible] || [illegible] | [illegible]

رهنمای عقل علم آمد بکار | در همه احوال علم [illegible] || شد یقینش [illegible] | [illegible]

می‌شناس اکنون هوا را پیشوا　دشمن عقل و مخالف حق را
شد هوا دائم به باطل رهنمون　هرچه باطل شد هوا آن را گزید

وان هوا را وقت از تشویش‌ها　اصل آن آمد علامت‌ها ز غیب
که شود خاص حیوان از حرام　در فریب غفلتش باشد مدام

استهانت آورد بر آن سخن　که شد شنیده از رسول مؤتمن
در ملاهی خوض می‌آرد هوا　حافظا عفو از گناه آید ترا

الباب التاسع والثلثون فی الوسوسه

قال الصادق علیه السلام لا یتمکن الشیطان بالوسوسة من العبد الا وقد اعرض عن ذکر الله واستهان بامره وسکن الی نهیه ونسی اطلاعه علی سره فالوسوسة ما یکون من خارج القلب باشارة معرفة القلب ومجاورة الطبع واما اذا تمکن فی القلب فذلک غی وضلالة وکفر والله عز وجل دعا عباده بلطف دعوته وعرفهم عداوته فقال عز من قائل ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا فکن معه کالغریب مع کلب الراعی یفزع الی صاحبه فی صرفه عنه وکذلک اذا اتاک الشیطان موسوسا لیضلک عن سبیل الحق وینسیک ذکر الله فاستعذ بربک وربه منه فانه یؤید الحق علی الباطل وینصر المظلوم لقوله عز وجل انه لیس له سلطان علی الذین آمنوا وعلی ربهم یتوکلون ولن تقدر علی هذا ومعرفة اتیانه ومذاهب وسوسته الا بدوام المراقبة والاستقامة علی بساط الخدمة وهیبة المطلع وکثرة الذکر واما المهمل لاوقاته فهو صید الشیطان لا محالة واعتبر بما فعل بنفسه من الاغواء والاستکبار من حیث غره واعجبه عمله وعبادته وبصیرته ورأیه قد اورثه علمه ومعرفته واستدلاله بعقله اللعنة الی الابد

فما ظنک بنصحه ودعوته غیره فاعتصم بحبل الله الاوثق وهو الالتجاء والاضطرار بصحة الافتقار الی الله فی کل نفس ولا یغرنک تزیینه الطاعات علیک فانه یفتح لک تسعة وتسعین بابا من الخیر لیظفر بک عند تمام المائة فقابله بالخلاف والصد عن سبیله والمضادة باستهوائه

باب سی و نهم در وسوسه

گفت صادق که شیطان لعین　بر عباد انه تمکن نیست این
آن تصرف ورد فرمود آن کریم　دیو را نامید که از یادش رمیم

تا که رو در سوی او آرد بشر　جز بوقتی که تغافل آورد
معرض آید از ذکر خدا　امر حق را استهانت آورد

جانب نهی خدا ساکن شود　زین مقام در فراموشی آورد
که خداوند علیم غیب دان　مطلع باشد بر قلب آن

کان خدا بر سر او بیند یقین　آن تصرف در آن تمکن آرد
کس نماید وسوسه گمره کند　هر نفس آید که ذکرش کند

وسوسه جز نیست از خارج دل　می‌شناساند اشارات از عقل
طبع را باشد مجاور هم قبول　آورد الطبع آن سی نزول

چون تمکن یابد اندر دل خود　میشود غی و ضلالت اندران
کافر آید زین سبب در دل جهل　هم بلطف خود خدا عز و جل

بنده کان را سوی خود خواندش　وسمی او شناساند عیان
همچنین فرموده در قرآن کلام　که بود شیطان عدو آنکه

اتخاذ آرید دشمن مر ورا　هر که با شیطان نباشی آشنا
چون غریبی با سگ راعی بود　رو بگریز و سوی چوپان شود

صاحب سگ میخواند که ترا　ایمن آرد از سگ خود که درآ
کن فرع از صاحب سگ کان غنی　تو ز آسیب سگش ایمنی

همچنین چون آید شیطان بگو　وسوسه آرد که تا بازت کند
او بوسوسه آید که تا بازت کند　از ره حق دین باز گرداند

او فراموشت کند ذکر خدا　زان وساوس که برآید
یاد آور تو خدا را آن زمان　خویش بادا وربت خود

تو ز شیطان ره دور آورد　حق بباطل او
حق را حق　ناصر مظلوم حق آمد همین

خود بگو فرمود این حق عیان　نیست شیطان را تسلط بر کسان
که شدند مؤمن بر رب　شد توکلشان بحق هر جا

بر کسی نبود توانائی این　که شناسد جز بسی آثار
راه های وسوسه گر　باز داند جز که با حق

ویژه طرق نماند کار آن گروه　شد مراقب با کمال آن گروه
استقامت برزخ حد آتشش　مطلع بر هیبت و بر حد آتشش

چون مراقب شد به نیکو نیتی　ذکر حق آورد می اصفیا
ایمن از شیطان از آن ذکر　هم از آن تسبیح شیطانست بر

اکمل اعمال آورد و در تفتیش　تا ورود دائم خود و در کشش
از شکار آید شیطان می گریز　تا که سالم یکند زین ریز

وقت در شیر غنیمت کار　تا نباشی بعد از آن خود شکار
عمر از غفلت آمدی عدو　میرباید مرتی سوء عمل از او

عبر از شیطان زار که کرد　بهر خود داغ و واغ
و آنچه استکبار کرد او از غرور　عجب خود بینی بود و قصور

کار خود دیده و عبادتهای خویش　دل بصیرت نی دار جمله بیش
حسب علم و معرفت خویش را　کرده استدلال و حجت آمدا

که بهم بد شد بلعنت سرنگون　چون نصح داد و پیش [illegible]
چه کمال آری و رأیش　بو نصیر خود به کی بر

پس بدست او در جهل [illegible]　او حق آن شد که نصیحه و قبح
اضطرار اسجاد آدم حق　کافتقار رست حق آشرا حق

هر نفس محتاج حق خود در اساس　تا بعد دل غرض چه حق چنین
که دهد زینت عبادت تو　کار ازان میرود آرد عجب

کز غرب او بهر تو کثیر جا　خود و نه در آن سخیها
وانیمه او آخر خود　تا صدمه در راه بدی

او ظفر یابد مود در هر چه　پس خلاف دو جا اجتهد
منع داعراض آورده　هر ازنها بدی آرده

این چنین آورد و صیت بلا　احتسابا منا شو برو دلا
حق بود آورد و عجز　تا نگردد دائم شیطان را شکار

الباب الاربعون فی العجب

قال الصادق علیه السلام العجب کل العجب ممن یعجب بعمله وهو لا یدری بما یختم له فمن
اعجب بنفسه وفعله فقد ضل عن نهج الرشاد وادعی ما لیس له والمدعی من غیر حق کاذب
وان خفی دعواه وطال دهره فانه اول ما یفعل بالمعجب نزع ما اعجب به لیعلم انه عاجز
حقیر ویشهد علی نفسه لیکون الحجة علیه اوکد کما فعل بابلیس والعجب نبات حبها الکفر

وارضها النفاق وماؤها البغی واغصانها الجهل وورقها الضلالة وثمرها اللعنة
والخلود فی النار فمن اختار العجب فقد بذر الکفر وزرع النفاق ولابد من ان یثمر

باب چهلم در عجب

عجب و خود بینی بود را ام　احتراز از آن باید ورد تمام
این عجب از آنکه عجب آرد تو　زانکه گردی حاصل نیکو شود

دل نبیند آنکه آخر ورد　احتساب چه شود آن کرد
پس کسی که عجب او دارد　حسب نفس شخصی و اعمال خویش

کرده آید از ره نیک و شاد　ادعای بیهوده می باید
ادعای او بحر شد که آن　مرده بود در ورش عیان

ادعای بی غیر حق کاذب است　گرچه پنهان دعوی او [illegible]
یا که شبه و خویش طول زمان　هم بود او آخرش کاذب

کانچه او کرده عجب می بود　نفس و کار خویش را که عمر
نزع و عیش [illegible]　که بر عجبش بود عجب قصور

چون که از او حق جان آید بکار　پس ز کار خویش آید عجب
تا بداند خویش عاجز و حقیر　حجت است بر عجب [illegible]

هر کی شاهد بر نفس خویش　حجت بر او کید بیشتر
همچنانکه کرد با ابلیس　قطع عجب کبر او کرد

عجب بر وید زدانه کفر　کافری را در کبر او عصبه
باشد و نفاق از ارض　کز آن آن روید کبر آهن

این زمین و آب و خوردار ظلم　شاخهای عجب جهل آمد
کو نبید آید [illegible]　آنچه که جود [illegible]

ز نیمه آرد کبر آن سبب　خاضع خاشع [illegible]
آمدی عصیان [illegible]　از ضلالت [illegible]

همچو نروید چون [illegible]　نوع آنها هر [illegible]
تا نباشی [illegible]　خویشتن صالح کی [illegible]

زین درخت عجب [illegible]　واندر آتش [illegible]
پس کسی کاو [illegible]　در نفاق و کفر [illegible]

عاقبت هم دید [illegible]　دیده در وی [illegible]
خالق [illegible]　[illegible]

الباب الحادی والاربعون فی الاکل

قال الصادق علیه السلام قلة الاکل محمود فی کل حال وعند کل قوم لان فیه مصلحة الباطن والظاهر والمحمود من الماکولات اربعة ضرورة وعدة وفتوح وقوت فالضرورة للاصفیاء والعدة للقوام والاتقیاء والفتوح للمتوکلین والقوت للمؤمنین ولیس شیء اضر لقلب المؤمن من کثرة الاکل وهی مورثة شیئین قسوة القلب وهیجان الشهوة والجوع ادام للمؤمن وغذاء للروح وطعام للقلب وصحة للبدن قال رسول الله صلی الله علیه وآله ما ملأ ابن آدم وعاء شرا من بطنه وقال داود علیه السلام ترک اللقمة مع الضرورة الیها احب الی من قیام عشرین لیلة وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم المؤمن یاکل بمعاء واحد والمنافق یاکل بسبعة امعاء وقال النبی صلی الله علیه وآله ویل للناس من القبقبین فقیل وما هما یا رسول الله قال الحلق والفرج وقال عیسی بن مریم علیه السلام ما مرض قلب اشد من القسوة وما اعتلت نفس اصعب من نقص الجوع وهما زماما الطرد والخذلان

باب چهل و یکم در اکل

کم خوری عادت نما بهر نکو — در همه حال است نیکو [illegible] — که در آن باشد صلاح ظاهرا — ظاهر و باطن بدارش با صفا

در همه ماکول و در هر خوردنی — چار چیز آمد خوش و نیکو بنی — اولین باشد ضرورت [illegible] — ثانیه عده سوم فتوح و چارمین

قوت میباشد [illegible] — شد ضرورت خاص اصفیا ای ذکی — عده آمد بهر اقوام و اتقیا — شد فتوح اهل توکل را

قوت باشد از برای مؤمنین — نیست چیزی با ضرر این چنین — از برای مؤمن از پرخوردن — کان بود مورث دو چیز ای فطن

زانده

زانده باشد قسوت قلب و دگر — جنبش شهوت از آن باشد نگر — جوع باشد نان خورش مؤمن را — هم غذای روح مؤمن شد از آن

از برای دل طعامی خوش بود — هم بدن را صحت از آن شود — خاتم پیغمبران فرموده اند — پر نکرد آدم چو بطن [illegible]

نیست ظرفی در بدی بدتر از آن — گفت داود نبی [illegible] — ترک یک لقمه که باشد آن ضرور — نزد من باشد احب [illegible]

از قیام بیست شب کامل بجا — در تهجد عبادات خدا — نیز پیغمبر بفرموده چنین — با یکی روده خورد مؤمن ببین

میخورد با هفت روده [illegible] — آن منافق [illegible] — باز فرموده که مردم [illegible] — آمده از قبقبین ای مردمان

عرضه کردند [illegible] — گفت حلق و فرج [illegible] — که از این دو [illegible] — [illegible]

عیسی مریم بفرموده [illegible] — از قسوت قلب [illegible] — هم [illegible] — [illegible]

قسوت دل از مرض [illegible] — [illegible] — [illegible] — [illegible]

دور [illegible] — [illegible] — قسوت دل [illegible] — نفس علیل [illegible]

الباب الثانی والاربعون فی غض البصر

قال الصادق علیه السلام ما اعتصم احد بمثل ما اعتصم بغض البصر فان البصر لا یغض عن محارم الله الا وقد سبق الی قلبه مشاهدة العظمة والجلال وسئل امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بما یستعان علی غض البصر فقال بالخمود تحت سلطان المطلع علی سرک والعین جاسوس القلب وبرید العقل فغض بصرک عما لا یلیق بدینک ویکرهه قلبک وینکره عقلک قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم غضوا ابصارکم ترون العجائب وقال الله عز وجل قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم وقال عیسی بن مریم علیه السلام

للحواریین ایاکم والنظر الی المحظورات فانها بذر الشهوات ونبات الفسوق وقال یحیی زکریا

الموت احب الی من نظرة بغیر واجب قال عبدالله بن مسعود لرجل نظر الی امرئة قد عادها

فی مرضها لو ذهبت عیناک لکان خیرا لک من عیادة مریضک لا تتوفر عین نصیبها

من نظر الی محظور الا وقد انعقد عقدة علی قلبه من المنیة ولا تنحل الا باحدی حالتین

اما بکاء الحسرة والندامة بتوبة صادقة واما باخذ حظه مما تمنی ونظر الیه فاخذ الحظ

من غیر توبة مصیره الی النار واما التائب الباکی بالحسرة والندامة من ذلک فماواه الجنة ومنقلبه الرضوان

باب چهل و دوم در غض بصر

گفت صادق که غض کن بصر کرد | دور دیده از خطای فرد | مثل آنچه تمام آمد بگوش | چشم پوشیدن ز خلاف دین گوش

چشم پوشی زانچه حق کرده حرام | نبود بهتر غنیمت تمام | هر که کند چشم بکرد بردش | دیده رب آن بر کیمیا کش

از امیر المؤمنین آمد سؤال | بود مطالب بهای حال | چشم پوشی با چه بود فعل | گفت بخمود زیر سلطان

بسکون تحت سلطان کرد | مطلع بر سر تست بود | قدرت آن کس چو دیده | از خلاف مراد خود باشد

اطلاع حق بر پنهانی دست | از حرم پوشی چشم | بردل از عقل برید | چشم آمد بیش آگاه

زانچه لایق نیست بدین | کرده انکار دل و عقلت | گفت پیغمبر پیشوای خود | چشمها زانچه حلال نیست بپوشید

تا عجایب بنگرید آن | هم قرآن گفته بدون | مؤمنین را ای هم بگو | چشمهاشان را بپوشید بگو

هم نگهدارند فروج | گفت عیسی بر حواریین | که بمحظورات نظر | کان نظر شهوت را بذر

رویدن فسق از آن | گفت یحیی ابن زکریا | مرگ بر من بهتر از آن | که بچشم غیر واجب بیند

گفت عبدالله بن مسعود | بر یکی مرد بیمار دید تیز | که عیادت کرده بود | کاش عیادت آتش جوشی

بر مریضه از خطا کرده نگاه | هیچ کس کم شده آگه | چشمهایت اگر کور بود | زانکه هست بهی

چون بمحظوری کند چشمی نگه | منعقد آید بقلبش گره | زارزوی که گشود | جز یکی از دو حال

یا بباید گریه حسرت | صادق توبه باید | یا بیابد از آرزوی خود | حظ وبهره

اخذ حظ بی توبه | هیزم آرد آتش | لیک توبه گریه حسرت | که ندامت بکرد

جای او رضوان و جنت | سوی جنت مسعود | حقتعالی تو بعنوان | او رود ببستان

الباب الثالث والاربعون فی المشی

قال الصادق علیه السلام ان کنت عازما فقدم العزیمة الصحیحة والنیة الصادقة الی

مکان اردت فان النفس عن التخطی الی محظور وکن متفکرا فی مشیک معتبر العجائب

صنع الله اینما بلغت ولا تکن مستهزءا ولا متبخترا فی مشیک وغض بصرک عما لا یلیق بالدین

واذکر الله کثیرا فانه جاء فی الخبر ان المواضع التی یذکر الله فیها وعلیها تشهد بذلک

عند الله یوم القیمة وتستغفر لهم الی ان یدخلهم الله الجنة ولا تکثر الکلام مع الناس فی الطریق

فان فیه سوء الادب واکثر الطرق مراصد الشیطان ومتجره فلا تامن کیده واجعل ذهابک

ومجیئک فی طاعة الله والسعی فی رضاه فان حرکاتک کلها مکتوبة فی صحیفتک

قال الله تعالی یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم بما کانوا یکسبون وقال عز وجل

وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه

باب چهل و سوم در مشی

گفت صادق چون سوی عالم رود پس تعمد صحبت مرشد شود نیست صادق کو بجا گو بود هر حرکات شد ارادت را شود
نهی نفس از تجلی و انا که سوی محظور ما رو هر زنا فکر کن در قدرت حق بهر بر عجایب صنع حق در روزگار
هر کجا که در رسیدی زان گذر کن بعبرت سوی آن نیکو نظر هر چه شد مستهزی ما کبر تو در مقام قربت غافل مرو
چشم پوش از غیر لایق را ذکر بسیار آر و از ذکر خدا کاهمین فرموده اند در خبر زان موضع که همی آری گذر
اندر آنجا ذکر حق آوری موقعی که بر آنها بگذری نزد حق مر قباشان شاهد شوند هم باستغفار از بهر تو شوند
حاجت ذکر را اتمام که کنند ای جهل حق تمام پس بگو با مردم از زر تو که در آن سو که رسیده باشد او
پیشتر رهها بود شیطان را خود بسکه مضطر آنجا شوند هم تجارتها بیابان شوند تا که کنید مدام از روز
اندر سد کن بطاعت حق که رضای حق بود در شیء حق هین که حرکات تو مکتوب شود در صحیفه کز برت آگه شوند
حق تعالی گفت روزی شوی که بر آنها در شهادت مهی انشان دل نمی دانند آن که شه کسی پس شان اندر جهان
نیز فرموده به انسان را کار شان آریم لازم گردنا چون چنین خواهی شوی پا کی فضل حق خواهی تو بود عز و جاه

الباب الرابع والاربعون فی النوم

قال الصادق علیه السلام نم نوم المتعبدین ولا تنم نوم الغافلین فان المتعبدین
من الاکیاس ینامون استرواحا واما الغافلون ینامون استبطارا قال النبی صلی الله علیه وآله
تنام عینی ولا تنام قلبی وانو بنومک تخفیف مؤنتک علی الملئکة واعزل النفس
عن شهواتها واختبر بها نفسک معرفة بانک عاجز ضعیف لا تقدر علی شیء

من حرکاتک وسکونک الا بحکم الله وتقدیره فان النوم اخو الموت فاستدل بها علی الموت
الذی لا تجد السبیل الی الانتباه فیه والرجوع الی اصلاح ما فات عنک ومن
نام عن فریضة او سنة او نافلة فاته بسببها شیء فذلک نوم الغافلین وسیرة الخاسرین
وصاحبه مغبون ومن نام بعد فراغه من اداء الفرائض والسنن والواجبات من الحقوق
فذلک نوم محمود وانی لا اعلم لاهل زماننا هذا شیئا اذا اتوا بهذه الخصال اسلم
من النوم لان الخلق ترکوا مراعاة دینهم ومراقبة احوالهم واخذوا شمال الطریق
والعبد ان اجتهد ان لا یتکلم کیف یمکنه ان لا یسمع الا ما له مانع من ذلک
وان النوم من احد تلک الآلات وقال الله عز وجل ان السمع والبصر والفؤاد
کل اولئک کان عنه مسؤلا وان فی کثرته آفات وان کان علی سبیل ما ذکرناه
وکثرة النوم یتولد من کثرة الشرب وکثرة الشرب یتولد من کثرة الشبع وهما
یثقلان النفس عن الطاعة ویقسیان القلب عن التفکر والخشوع واجعل کل
نومک آخر عهدک من الدنیا واذکر الله بقلبک ولسانک وخف اطلاعه علی سرک
واستعن بقلبک مستعینا به فی القیام الی الصلوة فاذا انتبهت فان الشیطان یقول
لک نم فان بعد علیک لیلا طویلا یرید تفویت وقت مناجاتک وعرض حالک علی ربک
ولا تغفل عن الاستغفار بالاسحار فان للقانتین فیه اشواقا

باب چهل و چهارم در خواب

گفت صادق خواب بنما آنچنان | که عبادت کار را خوابند یا
نی چو غافلها بخواب آیی | پس عبادت کار را آسان کنی

که شده اهل کمال حق من | خوابشان بهتر شده از این
لیک غافلها بخواب اندر بطر | بین که هیچ بسر چه فرمود است

چشم من خوابد نخوابد قلب من | که بود در کرده ذکر مبین
نیست خوابت تو بجز تخفیف آن | که بیاری همت کرده بیان

نفس خود و عزل او در شهوتها | بر بدیها از ره احتیاط
اختیار نفس خود کن ره خیر | تا شناسد قدر او را عجز او

که ضعیفی و نباشد قدرت | بر بجری از خودی حرکت
چون حکم الله و بعد حیله | بود حرکات از نیازی کن

جنبش آسایش او احداث | هم بعد بی ضدیت کاره آیات
شد برادر نوم ای یار حق | پس دلیل آور بحث خود

که بود مرگ آنچنانی به خود | نیست بیداری و هشیاری نشد
تا بپردازی باصلاح جسم او | زانچه فوت آمد از تو قصور

هر که خواب از روی حس و رزش | یا نواهل عقل از همین
زین سبب حرکی و دیده آرامش | غافلان را نیست هیچ خواب پس

اینچنین کرد دیده و نوم غایب | زین سبیل صحبت جان است
صاحب خواب است کو بیدار شد | دو جهان حس که سبیل آمدی

و آنکه خوابید از کار اولا | واجب است نعمت شکر خدا
از حقوقی که مقرر است آمدش | همچنین خوابی بود محمود خوش

من شنیدم زاهل ایمان | چیزی از اینها که در آیات آن
خوابهای راستی خواب است | که نمود و جلی برگ را تاب

شد مراعات مثال آن | نه مراقب حال هم را آنچنان
راه چپ جمله بگیر و خویش | راستی ای محی تو بینی بیش

در سکوت از سده ای دو احتیاط | میتواند گر کسی را
لیک محکم او در نفس شود | گرچه هم او زبان بسته شود

غیر آنچه مرد را مانع شده | که از آن کسب شود نیز آید
خواب این الاهل کی ناکست | که نتاند گفت کرده ای کی

بین خدا عز و جل فرمود این | دوش بخوان قرآن و بگیر راه مبین
که دل و سمع و بصر جمله را | او رو از آن سؤال و فرماید جزا

گر خواب آمد بیاد تو | از چه شد از زه کوش بمنتهی
کثرت نوم آمد از سر زیاده | و زیادی تن شیر از او بقا

که زیادی اکل و شرب آرد ثقل | نفس را از طاعت رب جلیل
قسوت قلب آرد آن تفکر او | هم خشوع از خود نهان

جمله خوب آخر تعهد نما | که دنیا و رهی آیین آن
بهتر آن خواب و بیدار آید | که از آن مرد را رشد

بی خبر ای بخواب جمله | حال تو تحقیق پس تو تیر
بس بود این کمه تا زود حال | باقی مطلب زنده است آب

ذکر الله آورد او را بیان | زاطلاع حق بر سر او بیان
از دل و طبیعت حق معتقد | استعانت جو از او حضرت مجید

در نماز آور بیاد بیش قیام | زود قیام و قعود تمام
پس چو آید قبلت | کاستعانت جو از فضل آن

گوید شیطان بخواب آید بر آن | که بود شب و روز طولانی تر آن
دور شد صبح و شب بسر | بر تو بخواب است آن عمل

هر بیش او را دویم | که از آن موت نجات شود
وقت عرض حال از دو جوانی | بگذرد او را از اصطلاح حق

هی مشو غافل ز استنصار حق | در سحرگاه کار شد
که در آن قابلیتش ز فرقهاست | تا که غفلت آنکه کم نکات

الباب الخامس والاربعون فی حسن المعاشرة

قال الصادق علیه السلام حسن المعاشرة مع خلق الله عز وجل فی غیر معصیته من مزید فضل الله

عند عبده ومن کان خاضعا لله فی السر کان حسن المعاشرة فی العلانیة فعاشر الخلق لله

ولا تعاشرهم لنصیبک من الدنیا ولطلب الجاه والریاء والسمعة ولا تسقطن بسببها عن حدود الشریعة

من باب المماثلة والشهرة فانهم لا یغنون عنک شیئا وتفوتک الآخرة بلا فائدة

واجعل من هو اکبر منک بمنزلة الاب والاصغر بمنزلة الولد والمثل بمنزلة الاخ ولا تدع

ما تعلمه یقینا من نفسک بما تشک فیه من غیرک وکن رفیقا فی امرک بالمعروف وشفیقا فی نهیک عن المنکر

ولا تدع النصیحة فی کل حال قال الله عز وجل وقولوا للناس حسنا واقطع عمن ینسیک

حصنه ذکر الله وتمسک العفة عن طاعة الله فإن أکثرهم من أولیاء الشیطان وأعوانه
ولا یحملنک رؤیتهم علی المداهنة عند الحق فإن فی ذلک الخسران المبین نعوذ بک آخره بلا خاتمه

باب چهل و پنجم در حسن معاشرت

حضرت صادق چنین فرمایدی که معاشرت کن تو با با همه خلق خدا عز و جل در تباطی کن تا کد و بخل
از ریا دوری فضیلت بند تش باشدی مقرون به نیکو روش هر که سرآشته خوش خدا خلق حق را جبر آمد بی صفا
بهر حق کن خلطه با مردم ملا نه برای بهره دنیا و جا که نه بنیاد فاید و حاصل کنی یا بی آن جاه و جلال حق کسی
تا که آمیزش این مردمان با ریا و سمعه آید در میان محض خلطه ها در سا مقصود زانچه شد در شرع حلال و درود
از جماعت بود بر تا علو نیز یا ز شهوت که بری تو تمیز زانکه مستغنی به خیری ناید بل ز راه حرمت رب بر تو
مر ترا نبود از آنها فایده بل معاصی آید از آن حاصله الحکمه از که بود از او بزرگ تر منزلت امر حرم پیش کمو
اصغر از خود را بسر بر تو خود و آنکه همسال است با تو در جهند مر کنا ورد تو تفضیل خویش را زانچه شش بر تو از غیر خود
و آنچه نفس آموزد از یا غیر تو بخوانی و نسوی تعصیبی همچنین آنچه بود سوگوار تو نقص از غیر خود باید در [illegible]
امر خود را با نکویی آورش هم ز منکر نهی فرما مشفقش در همه حالی بیاید در کنید که نصیحت شه بهتر یا [illegible]
که خداوند گفته گویدی جهان حسن و نیکوئی بری با مردمان زانکه می کوشند [illegible] او بر تو [illegible]
النفس از طاعت حق تر آوری شوی او غافل خدا از جنس کس شستانی قطع [illegible] در امور خود بدان [illegible]
کار ما در شیطان را زو به ما همچنین را خوانی شیطان شد خشم ور [illegible] که دو روی [illegible]
که زبان [illegible] آشکار آمد در آن آخرت [illegible] هم خدا [illegible] زین قبیل عنوان نگار [illegible]

الباب السادس والاربعون فی الکلام

قال الصادق علیه السلام الکلام اظهار ما فی قلب المرء من الصفاء والکدر والعلم والجهل
قال امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب المرء مخبوء تحت لسانه فزن کلامک واعرضه علی العقل
والمعرفة فان کان لله وفی الله فتکلم وان کان غیر ذلک فالسکوت خیر منه ولیس علی الجوارح
عبادة اخف مؤنة وافضل منزلة واعظم قدرا عند الله من الکلام فی رضا الله
ولوجهه ونشر آلائه ونعمائه فی عباده الا تری ان الله عز وجل لم یجعل فیما بینه
وبین رسله معنی یکشف ما اسر الیهم من مکنونات علمه ومخزونات وحیه غیر الکلام
وکذلک بین الرسل والامم ثبت بهذا انه افضل الوسائل والطف العبادة
وکذلک لا معصیة اثقل علی العبد واسرع عقوبة عند الله واشدها ملامة
واعجلها سآمة عند الخلق منه واللسان ترجمان الضمیر وصاحب خبر القلب
وبه ینکشف ما فی سر الباطن وعلیه یحاسب الخلق یوم القیمة والکلام خمر
یسکر العقول ما کان منه لغیر الله ولیس شیء احق بطول السجن من اللسان قال بعض الحکماء
احفظ لسانک عن خبیث الکلام وفی غیره لا تسکت ان استطعت فاما الصمت
فهو هیئة حسنة رفیعة من الله عز وجل لحجته عند الله تعالی وهو من شعار الابرار

باب چهل و ششم در کلام

حضرت صادق فرماید کلام از دل آید اظهار ما کرام از صفا و از کدر از علم و جهل صف و اشکال آسان و سهل
پور بوطالب امیرالمؤمنین امر همسی لفظ موده حسین مرد مستور است در زیر لسان کز بیان احوال او دارد بیان

پس کلام خود بسنج و عرضه کن | از عقل و شناسای سخن
گر بود بهر فرق در راه او | آن بگو و غیر آن برگیر گو

که سکوت از آن بسی بهتر شود | همچنین دستور گفتار او
بر جوارح هم ستمگر زبان | بی شفقتان زحمت بیجا

فضل و عظم قدر و درست | عجبا از غفلت صد جای است
از کلام ازهری ز غضب ورا | از برای نشر آلا خدا

از برای بندگان حق از آن | به نباشد که بگوئی هر سخن
می‌ببینی که خدا عز و جل | می‌نعمز بوده در این عمل

می‌زد انبیا پس التمام | کشف اسرار کرد هر کلام
از همه پوشیده علم حق | و از همه محزون وحی حق

وانچه پیش انبیا بس عیان | و در رسل شده با هم ابتدا
تا بت آمد بر سبیل حکمت | افضل و الطف عطا شد درین

همچنین هم دگر نقش آن | در عقوبت بر دو حق بگر
سخت تر زان نباشد دیگری | نزد مردم و که بگو بگر

در ملامت هم شنیده بیحساب | نبود دیگر بر حق حلق جان
که زبان شد بر جهان حق | صاحب اخبار دل ز دو خبر

سر باطن کشف شد آن دری | در قیامت هم جبال آب بها
هستی آید و عقل جبار آمد | غیر حق کو همیشی از کلام

نیست چیزی جز که در زندان | طول حبسش را بجز زبان
حکما بعضی چنین گفتند زین | حفظ آور زبان خیرش

به بگو ساکت شو ار حسن کلام | گر توانی چنین شد سلام
صمت است آیت نکو شد | او سبب رفعت و قدر

ار رضا و بی‌حسرت است بجا | حاشیه ... نکو
کرا نیمانع نبذی کرام | در زمین حق بر حرش تمام

در کلام و در سکوت عمر نگاه | خواهی حسن و نکو از کردگار

الباب الرابع والاربعون فی المدح والذم

قال الصادق علیه السلام لا یصیر العبد خالصا لله تعالی حتی یصیر المدح والذم عنده سواء لان الممدوح عند الله لا یصیر مذموما بذمهم وکذلک المذموم ولا تفرح بمدح احد

فانه

فانه لا یزید فی منزلتک عند الله ولا یغنیک عن المحکوم لک والمقدور علیک ولا تحزن ایضا بذم احد فانه لا ینقص عنک ذرة ولا یحط عن درجة خیرک شیئا واکتف بشهادة الله لک وعلیک قال الله عز وجل وکفی بالله شهیدا ومن لا یقدر علی صرف الذم عن نفسه ولا یستطیع علی تحقیق المدح له کیف یرجا مدحه او یخشی ذمه واجعل مدحک وذمک واحدا وقف فی مقام تغتنم به مدح الله عز وجل لک ورضاه فان الخلق خلقوا من العجز من ماء مهین ولیس لهم الا ما سعوا قال الله عز وجل وان لیس للانسان الا ما سعی وقال الله عز وجل لا یملکون لانفسهم نفعا ولا ضرا ولا یملکون موتا ولا حیاة ولا نشورا

باب چهل و هفتم در مدح و ذم

گفت صادق آن لطیف رهنما | نا دیده بنده را ناید روا
مدح و ذم یکسان نباشد همچنان | و اندر اینکه نیند بنده زاهد او

آنکه نزد حق بود ممدوح خود | ذم مخلوقش ضرر نرساند
او ز بد گوئی نیابد نیز حق | کانچه پیش حق بود باشد حق

همچنین مذموم حق ای عزیز | نا ورد بد مدح هر کسی اگر
پس تو خوشحال از مدح کسی | گر که پستی تو از مدح کسی

این ستودن کی تو را منزلت | نزد خلاق غفار آید
زانچه محکوم بی‌تو شده | وانچه مقدور علیک آید

نیز محزون نبی از بد گوئی | که نیابد نقصان از خود و هی
ذره‌ای از تو نیابد کم از آن | از تقامات کاهد هم از آن

چیزی از خیر تو نامد کم | آنکه عالی بماند به جز
مرد را در بر تو شاهد باش | زانکه غیر از آن نیابی تو

که کفی بالله شهیدا ز حق | آنکه عالی ز حق آمده است
آنکه قدرت نیست بر صرف ذم | از زبان خود که نیامد ذم

استطاعت بود او را حصن | که کند تحقیق مدحش از کسی
کیف یرجی مدحه یخشی ذمه | پس چه میگویند در اینجا سخن

وجه مدح و ذم خود را بی‌گمان کی نیابی زین چنین [illegible] کی توقف اندر مقامی کرده‌ای منتهم آمد بآن مدح خدا

هم رضای حق ضمیر آیت که بهر جائی رضایش آمده پس یقین دان کین همه [illegible] خلقشان کرده [illegible]

خلقشان فرموده از بهر من از برای نیک و بد جمله بشر لیس للانسان الا ما سعی اینچنین فرموده [illegible]

بارها ای دیگر از قرآن بگیر که خدا فرماید حال بشر نفسهاشان را که آگه شده بر نفع و ضرر توانائی شده

نی بموت و نی حیوة و نی نشور مالکیت هر دو شان مقصود چون که مالک [illegible] پیش بر مالک کل [illegible]

الباب الثامن والاربعون فی المراء

قال الصادق علیه السلام المراء داء دوی ولیس فی الانسان خصلة شر منه و هو خلق ابلیس و نسبته فلا یماری فی ای حال الا من کان جاهلا بنفسه و بغیره محروما من حقایق الدین روی ان رجلا قال للحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام اجلس حتی نتناظر فی الدین فقال یا هذا انا بصیر بدینی مکشوف علی هدای فان کنت جاهلا بدینک فاذهب فاطلبه ما لی وللمماراة وان الشیطان لیوسوس للرجل و یناجیه و یقول ناظر الناس فی الدین لئلا یظنوا بک العجز والجهل ثم المراء لا یخلو من اربعة اوجه اما ان تتماری انت و صاحبک فیما تعلمان فقد ترکتما بذلک النصیحة و طلبتما الفضیحة و اضعتما ذلک العلم او تجهلانه فاظهرتما جهلا و خاصمتما جهلا و اما تعلمه انت فظلمت صاحبک بطلب عثرته او یعلمه صاحبک فترکت حرمته ولم تنزل منزلته و هذا کله محال فمن انصف و قبل الحق و ترک المماراة فقد اوثق ایمانه و احسن صحبة دینه و صان عقله

باب چهل نهم

باب چهل و هشتم در مراء

گفت صادق که بقول دیگری عارض و عیب جوئی و برتری که بگویندی [illegible] لفظ او [illegible]

باشدی مرض علتی کان آزار زان بتر یک خصلتی نبود دگر خلق ابلیس است [illegible] نسبتش شیطان را باشد عیان

کو بود خود بیش با شد گمشده دیگری را پست بنده خود کند پس نباشد در جهان جاهل چنین در مراء الا که نادان [illegible]

نفس خود و غیر خود نشناسد او در ستاده دین [illegible] گفته آمد که یکی [illegible] بر حسین ابن علی اندر حضور

گفت بنشین تا نظر آریم ما تا ببینیم آنچه را [illegible] اینچنین فرمود پس حضرت چنین من بصیرم در دین خود [illegible]

راستی این بر من مکشوف گشت گر تو نادانی [illegible] پس برو آور طلب [illegible] که مماراة را ز دین [illegible]

هر که شیطان وسوسه [illegible] مرد را اینچنین آید [illegible] گویدش در دین خود با مردمان کن نظر [illegible]

که بعجز و جهل او [illegible] تا بدانند [illegible] پس مراء و اعتراض و گفتگو نبود خالی ز یکی از چار رو

یا تو و آنکه طرف باشد ترا هر دو دانید مطلب را بجا [illegible] در مماراة آمدید [illegible]

هر دو خود ترک نصیحت کرده‌اید [illegible] فضیحت [illegible] [illegible] علم [illegible]

دومین جهلش ندانی هر دو از جهالت آمده [illegible] اندرین صورت ظهور جهل شان دشمنی آورده هر دو عیان

سومین [illegible] بر طرف ظلمت [illegible] که طلب کردی [illegible] [illegible]

تا [illegible] بیان خلق او [illegible] چارمین آنکه طرف [illegible] حرمت دانش [illegible]

ترک حرمت کرده [illegible] [illegible] جمله اینها هم باشد محال [illegible]

پس کسی [illegible] انصاف [illegible] [illegible] حق بگوید راستی [illegible] ترک آرد او مماراة [illegible]

محکم ایمانش که آرد و تقی   صحبتش نیکو در احباب شفیق   دین عقلش را نه باز آرد معول   فرق در عنوان کار ارکیش شان

الباب التاسع والاربعون فی الغیبة

قال الصادق علیه السلام الغیبة حرام علی کل مسلم ماثوم صاحبها فی کل حال وصفة الغیبة ان تذکر
احدا بما هو عند الله عیب و تذم ما یحمده اهل العلم فیه واما الخوض فی ذکر غایب بما هو عند الله مذموم
وصاحبه فیه ملوم فلیس بغیبة وان کره صاحبه اذا سمع به وکنت انت معافا عنه وخالیا منه
وتکون مبینا للحق من الباطل ببیان الله ورسوله ولکن علی شرط ان لا یکون للقائل بذلک
مراد غیر بیان الحق والباطل فی دین الله واما اذا اراد به نقص المذکور بغیر ذلک المعنی فهو
ماخوذ بفساد مراده وان کان صوابا وان اغتبت فبلغ المغتاب فاستحل منه وان لم تلحقه
فاستغفر الله له والغیبة تاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب اوحی الله عز وجل
الی موسی بن عمران علیه السلام المغتاب ان تاب فهو آخر من یدخل الجنة وان لم یتب
فهو اول من یدخل النار قال عز من قائل ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا
فکرهتموه الایة ووجوه الغیبة تقع بذکر عیب فی الخلق والخلق والعقل والفعل والمعاملة
والمذهب والجهل واشباهه واصل الغیبة تتنوع بعشرة انواع شفاء غیظ
ومساعدة قوم وتهمة وتصدیق خبر بلا کشفه وسوء ظن وحسد وسخریة وتعجب
وتبرم وتزین فان اردت السلامة فاذکر الخالق لا المخلوق فیصیر لک مکان الغیبة عبرة

ومکان الاثم ثوابا

باب چهل و نهم در غیبت

گفت صادق که بود غیبت حرام   بر مسلمان زو دو دارد اثم تام   در همه احوال و صورت غیبت آن   که شود ذکر کسی از مسلمین
بر چیزی کان بود نزد خدا   عیب و از مسلم نباید آن ادا   همچنین گفتن چیزی که آن   نیکوئی باشد بر علمای آن
لیک اندر خوض غایب گر کنی   که شروع آن نه مذموم بود   کان بنزد حق بود مذموم آن   صاحبش را چه ملوم از آن شده
نبود غیبت گرچه صاحبش   چون شنید آن نایدش خوش   تو معافی از آن و شیء خالی از آن   که کنی بر حق از باطل بیان
با بیانات خداوند و رسول   کان بحق لازم و رسول   لکن این از شرط آن باشد که   که مراد وی فاسد نبود
جز بیان حق و باطل اندرین   آنچنانکه باشد این از دین   و بقصد اجرای آن باشد   نقص مذکور است اگر باشد
بر فساد قصد خود ماخوذ شد   گرچه باشد آن صواب از بهر خود   در چنین عیب که جویی برده   صاحب آن را چو غیبت کرده
حلیت آرد طلب گر فوت کرد   نایدی ملحق بآن آری اگر   آرد استغفار خلاق ودود   زانچه بر او غیبت کرده بود
می خورد غیبت نکو اعمال را   همچنان کاتش خورد هیزم را   موسی عمران را حق وحی کرد   اهل غیبت چون ز توبه بگذرد
بعد از آنکه شد قبول توبه   آید آخر ز خلق بهشت و   در دخول جنت آخر کس بود   که ز پیش جمله بهشتی آورد
ور نکرد او توبه بر غیبت کار   اولین کس باشد از اهل نار   از کلام الله استکبار آمده   که چنین فرموده ذوالجلال
دوست آیا دارد کسی از شما   که خورد گوشت برادر مرده را   پس کراهت آرد بر شما خورده   بر کسی نیکو غیبت آورد
آید این آیه وجوه غیبتی   زین قبیل آمده و عیب آمدی   ذکر عیب خلق و خلق عقل او   و در وابسته غیبت در جمع
همچنین گر دیده و شش اشاره   اصل غیبت آمده در نوع   اولین نوع شفاء غیظ   غیبت آرد کان کسی آمد
دومین یاری دادن قوم تو   که از آن فریب آید یاری اش   سومین تهمت نهاد از بخود   حاصل آرد که آن کس کوشید

چاره‌ی این قصه پی باشد ز خبر / دون کشد آن خبر ز پر [illegible] / همچنین از سوء ظن دوری شود / که کسی را او ز غیبت آگه

از چه غیبت نماید [illegible] / [illegible] / بشنیدن آمد عجب [illegible] / که ز [illegible] غیبت گران

نهی را تو ترم [illegible] / [illegible] / حسن [illegible] / غیبت آید که [illegible]

و هم [illegible] / که فلان [illegible] / ز همه [illegible] / که [illegible] آمد [illegible]

ذکر خالق کن [illegible] / تا که [illegible] / جای غیبت [illegible] / [illegible]

الباب الخمسون فی الریا

قال الصادق علیه السلام لا ترا بعملک من لا یحیی ولا یمیت ولا یغنی عنک شیئاً والریا شجرة لا تثمر الا الشرک الخفی واصلها النفاق یقال للمرائی عند المیزان خذ ثوابا بعد ثواب عملک ممن عملت له ممن اشرکته معی فانظر من تعبد ومن تدعو ومن ترجو ومن تخاف واعلم انک لا تقدر علی اخفاء شیء من باطنک علیه وتصیر مخدوعا بنفسک قال الله تعالی یخادعون الله ورسوله والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسهم وما یشعرون واکثر ما یقع الریا فی النظر والاکل والکلام والمشی والمجالسة واللباس والضحک والصلوة والحج والجهاد وقرائة القرآن وسائر العبادات الظاهرة ومن اخلص باطنه لله وخشع له بقلبه ورای نفسه مقصرا بعد بذل المجهود وجد الشکر علیه حاصلا ویکون ممن یرجی له الخلاص من الریا والنفاق اذا استقام علی ذلک علی کل حال

باب پنجاهم در ریا

گفت

گفت صادق در عمل اندر ریا / را که نه [illegible] / بی نیاز از هم چیزی [illegible] آن / نیز ضایع ز آن عمل آید بدان

باشد اصل ریا همچون شجر / نبود جز شرک خفی آن را ثمر / بیخ و اصل این شجر باشد نفاق / اندر آن قومی که دارند اتفاق

گفته آید در ریا کاران زمان / که بستانید جزا ز آن کار آن / اجر کار خویش را ز آن کس که / عمده اجرت [illegible]

از کسی که بهر او کردی کار / و آنکه شرکت [illegible] / بهر که کردی عمل از او بخواه / [illegible]

آنکه را پرستش [illegible] آورد / ز دیگر اجر هر آنچه کرد / پس نظر کن تا که را خدمت کنی / و آنکه میخوانی [illegible]

و آنکه امید [illegible] / ترس و خوف [illegible] / باز دان [illegible] / که [illegible]

هم [illegible] / همچنین [illegible] / [illegible] / مکر می [illegible]

بر خدا و بر رسول [illegible] / مکرشان [illegible] / می ندانند [illegible] / که ندانند [illegible]

آن مواقع که ریا شد بیشتر / باشد [illegible] / در نظر در اکل و باشد در کلام / هم [illegible]

در لباس و خنده و در نماز / در حج و اندر جهاد [illegible] / همچنین در خواندن قرآن کریم / در عبادتهای ظاهر [illegible]

و آنکه خالص آورد [illegible] / باطنش را [illegible] / با خشوع [illegible] / نفس خود [illegible] مقصر

که نماید بذل مجهود [illegible] / در خلوص طاعت [illegible] / [illegible] شکر [illegible] / باشد [illegible]

و آنکه دایم [illegible] / از ریا و از نفاق [illegible] / نیک برآید حال [illegible] مستقیم / در همه حال [illegible]

فصل [illegible] / [illegible]

الباب الحادی والخمسون فی الحسد

قال الصادق علیه السلام الحاسد مضر بنفسه قبل ان یضر بالمحسود کابلیس

اورث بحسده اللعنة ولآدم علیه السلام الاجتباء والهدی والرفع الی محل حقایق العهد والاصطفاء فکن محسوداً ولا تکن حاسداً فان میزان الحاسد ابداً خفیف بثقل میزان المحسود والرزق مقسوم فماذا ینفع الحسد الحاسد وما یضر المحسود الحسد والحسد اصله من عمی القلب وجحود فضل الله وهما جناحان للکفر وبالحسد وقع ابن آدم فی حسرة الابد وهلک مهلکاً لا ینجو منه ابداً ولا توبة للحاسد لانه مستمر علیه معتقد به مطبوع فیه یبدو بلا عارض له ولا سبب والطبع لا یتغیر عن الاصل وان عولج

باب پنجاه و یکم در حسد

گفت صادق که حسود از روز حشر | بر خود از محسود خود آرد شرر
کش ضرر از نفس باشد ای پسر | قبل از آنکه ضرر محسود آیدی
همچو شیطان که حسد ورزید پیش | که بنفس خویش لعنت آمدش
آن حسد آمد بآدم اجتبا | از رهی و راستی که بد ورا
هم بلندی شد ورا تا محل | که حقیقتهای عهدی داد عز
اجتبا و اصطفا آن آدمی | برگزیده زان حسد آدم بدی
پس تو محسود آی تا حاسد که تا | آدم آیی و بیابی اصطفا
بر حسود آید سبک میزان همی | دائماً باشد خفیف او حزین
ثقل میزان آمد محسود را | آنچنانکه رزق مقسوم آمدا
پس چه نفعی شد حسد را حاسدش | یا چه ضرر محسود آید از آتشش
مر حسد را اصل آمد از عمی | گر دل آید منکر فضل خدا
این عمی و این جحود آمد دو بال | از برای کفر و کین زو انفعال
پور آدم با حسد در حسرتست | که از این مهلک بهلاکت گرفتست
زین هلاکت که نبودش دوام نجات | توبه بر حاسد نباشد ای ثقات
زانکه باشد در حسد او مستمر | معتقد آمد بدو از روز ازل
هست مطبوع حسد خود اندران | مائل آمد مر ورا باشد چو جان
بی معارض بی سبب پیدا شدی | آمده است و بر طبعش نه رجا
نایدی تغییر طبع از اصلها | در علاج حسد او نگار ارشد

الباب الثانی والخمسون فی الطمع

قال الصادق علیه السلام بلغنی انه سئل کعب الاحبار ما الاصلح فی الدین وما الافسد فقال الاصلح الورع والافسد الطمع فقال السائل صدقت یا کعب الاحبار والطمع خمر الشیطان یستقی بیده لخواصه فمن سکر منه لا یصحو الا فی الیم عذاب الله او بمجاورة ساقیه ولو لم یکن فی الطمع سخط الا مشاراة الدین بالدنیا لکان عظیماً قال الله تعالی اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی والعذاب بالمغفرة وقال امیر المؤمنین علیه السلام تفضل علی من شئت فانت امیره واستغن عمن شئت فانت نظیره وافتقر الی من شئت فانت اسیره والطامع منزوع عنه الایمان وهو لا یشعر لان الایمان یحجز بین المرء والطمع فی الخلق فیقول یا صاحبی خزائن الله مملوة من الکرامات ولا یضیع اجر المحسنین وما فی ایدی الناس فانه مشوب بالعلل ویرده الی التوکل والقناعة وقصر الامل ولزوم الطاعة والیأس من الخلق فان فعل ذلک لزمه وان لم یفعل ذلک ترکه مع شوم الطمع وفارقه

باب پنجاه و دوم در طمع

حضرت صادق چنین فرمود باز | کعب الاخبار از صحابی آمدا
که پرسیدش کسی که بر ما بگو | که صلح در دین و فسد در دین کدام
چه بود و افسد که آن را آمدی | گفت اصلح ورع افسد طمع
کان طمع باشد بگفت آن سائلش | صدق گفتی ای نکو گفتار
خمر شیطان این طمع باشد بدان | که بدست خود سقایت آرد او
مر خواص خود از آن خمر طمع | بر خلاف آنچه شد این سرکش
پس کسی کو مست گردد زان شراب | ناید او هشیار بیهوش و خراب
جز که اندر رنج عذاب الله | یا مجاور ساقیش را آید

از نبودی طمع هم دور عیب / جز خصومت نی دنیا را عجب / از غضبها آن یکی حرص عظیم / کاینچنین فرماید کتاب کریم

آنکه بنده کی کبر وجود [illegible] / کم بینی او را بدان سینه / هم عذاب آنها نماید سینه را / [illegible] آن اژدها

خوش امیر المومنین فرموده [illegible] / فضل آورد که خواهی [illegible] / که امیر آری رحمت را / آورد استغنا از آنکه خواهی

که تو او را مثل شو نظیر / افتقار بر کسی آری / نزع ایمان آید از [illegible] / بشنو آمده بدون گفتگو

زانکه چون مرد طمع ورزد خود / دین و ایمانش تباه گردد / طمع در خلق چون شد آشکار / شد گرفتار در مقام [illegible]

گوئیا ایمانش [illegible] / پرده ملکوت چون [illegible] / از همه گونه [illegible] دل / نادر [illegible]

مولوی [illegible] / این دو [illegible] / سوی [illegible] / داری [illegible]

برده [illegible] / پرورنده [illegible] / آنچه [illegible] / شد [illegible]

صاحب [illegible] / بهر سوی خداوند جلیل / آورد سوی توکل [illegible] کند / کز قناعت [illegible]

آرزو را [illegible] / لازم [illegible] / آورد [illegible] / از کند [illegible]

در [illegible] / ترک [illegible] / و آنکه [illegible] / در فراق [illegible]

از [illegible] / دینی [illegible]

الباب الثالث والخمسون فی السخا

قال الصادق علیه السلام السخاء من اخلاق الانبیاء وهو عماد الایمان ولا یکون مؤمنا الا سخیا ولا یکون سخیا الا ذو یقین وهمة عالیة لان السخاء شعاع نور الیقین ومن عرف ما قصده هان علیه ما بذل وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما جبل ولی الله

الا علی السخاء والسخاء ما یقع علی کل محبوب اقله الدنیا ومن علامة السخاء ان لا یبالی من اکل الدنیا ومن ملکها مومن او عاص کافر او مطیع شریفا او وضیع فیطعم غیره ویجوع ویکسو غیره ویعری ویعطی غیره ویمتنع من قبول عطاء غیره ویمن بذلک ولا یمن ولو ملک الدنیا باجمعها لم یر نفسه الا اجنبیا ولو بذلها فی ذات الله فی ساعة واحدة ما مل قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم السخی قریب من الله قریب من الناس قریب من الجنة وبعید من النار والبخیل بعید من الله بعید من الناس بعید من الجنة قریب من النار ولا یسمی سخیا الا الباذل فی طاعة الله ولوجهه ولو کان برغیف او شربة ماء قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم السخی بما یملک واراد وجه الله واما المتسخی فی معصیة الله فحمال سخط الله وغضبه وهو ابخل الناس لنفسه فکیف لغیره حیث اتبع هواه وخالف امر الله قال الله عز وجل ولیحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم وقال النبی صلی الله علیه واله وسلم یقول ابن آدم ملکی ملکی ومالی مالی یا مسکین این کنت حیث کان الملک ولم تکن وهل لک من مالک الا ما اکلت فافنیت فابلیت او تصدقت فابقیت اما مرحوم به او معاقب علیه فاعقل ان لا یکون مال غیرک احب الیک من مالک فقد قال امیر المومنین علیه السلام ما قدمت فهو للمالکین وما اخرت فهو للوارثین وما معک لیس لک علیه سبیل سوی الغرور به کم تسعی فی طلب الدنیا وکم تدعی فترید ان تفقر نفسک وتغنی غیرک

باب پنجاه و سوم در سخا

حضرت صادق ز پیغمبر سخا / باشد اخلاق نکو انبیا
وان ایمان باشد اشجار عماد / چون ستون بود در [illegible]

پس سخاوت مؤمنی بود را / هم سخی صاحب یقین باشد اش
همت عالیه هم باشد اش / کاین دو ظاهر از سخاوت آیدش

که سخا نور یقین باشد یقین / نور از آن در دل شود [illegible]
زانکه بشناسد به آنچه [illegible] / آمده مقصود روح و جان [illegible]

بذل را او باشد [illegible] / که یقین دارد عوضها الهی
ترجمان آمد پیمبر زان [illegible] / مولوی [illegible] شعر او [illegible]

گفت پیغمبر که جاد السلف / بالعطیه من تیقن بالخلف
هر که بیند عطا را صد عوض / رود در بذل عطا [illegible]

این سخا شاخی است از باغ بهشت / وای آنکو که کف از آن بهشت
هم نبی فرموده محبوب [illegible] / جز سخا را مرد [illegible] آورد

در سخا باشد [illegible] / باشد [illegible] محبوب [illegible]
کمترین آن جود دنیا را / در [illegible] سخا [illegible]

که نیارد [illegible] اکل جهان / ملک دنیا را که خورده [illegible]
خواه مؤمن خواه [illegible] / خواه کافر [illegible]

یا شریف و یا خسیس [illegible] / که تعز باشد ذل [illegible]
نیک فرموده است [illegible] / هم کریم [illegible]

کانچه حق خواهد [illegible] / آنچه [illegible] باشد [illegible]
از طعام و جوع [illegible] / یا که عریانی [illegible]

پس سخی [illegible] / آید [illegible] تمام
غیر خود را [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / آن عطا کز غیر حق آید [illegible]

هر کسی [illegible] / [illegible]
جمع دنیا را [illegible] / خود ببیند [illegible]

[illegible] / با خسیس و عزم [illegible]
[illegible] / در یکی ساعت [illegible]

[illegible] / [illegible]
یا [illegible] / غیر خلاق [illegible]

گفت پیغمبر سخی نزدیک شد / بر حق و بر خلق و بر جنت [illegible]
همچنین از آتش آمد دور [illegible] / عکس آن باشد بخیل اندر [illegible]

از حق و از خلق و جنت دور او / شد قریب آتش [illegible]
بود پس هم سخی [illegible] / یا دل [illegible]

که او جاهل [illegible] سخا / گر چه گردد [illegible]
یا که [illegible] / در اطاعت [illegible]

هم پیمبر همچنین فرمایدی / که سخی [illegible]
آنچه [illegible] / [illegible]

[illegible] / کم [illegible]
خالصا [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] صاحب سخاوت [illegible]
در کنار حق [illegible] / آن غضب [illegible]

[illegible] / [illegible]
هر کجا [illegible] / خالف [illegible]

[illegible] / گشته [illegible]
بار خود [illegible] / [illegible]

من که پیغمبر [illegible] / [illegible]
ملک [illegible] / [illegible]

کو کجا باشد ملک [illegible] / [illegible]
ملک [illegible] / [illegible]

باشد [illegible] / آنچه اکل [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

پس [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

چه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
گفت [illegible] / [illegible]

وانچه [illegible] / [illegible]
آنچه [illegible] / [illegible]

پس درین صورت نباشی هیچ چیز | در طلب از بهر دنیا گر گریز | چند خوانی و نمائی جمع مال | یا حرامی کرآید از حلال
کرده آیا ارادهٔ آنکه پیش | آوری محتاج و عاجز خویش | عمر و ثروت تا زنده نگاه | خواه از بهر رضای کردگار

الباب الرابع والخمسون في الاخذ والاعطا

قال الصادق عليه السلام من كان الاخذ احب اليه من الاعطا فهو مغبون لانه يرى العاجل بغفلته افضل من الآجل وينبغي للمؤمن اذا اخذ ان ياخذ بحق واذا اعطى ان يعطي في حق وبحق ومن حق وكم من آخذ معط دينه وهو لا يشعر وكم من معط مورث نفسه سخط الله وليس الشان في الاخذ والاعطا ولكن في الناجي من اتقى الله في الاخذ والاعطا واعتصم بحبال الورع والناس في هاتين الخصلتين خاص وعام فالخاص ينظر في دقيق الورع فلا يتناول حتى يتيقن انه حلال واذا اشكل عليه تناول عند الضرورة والعام ينظر في الظاهر فما لم يجده ولا يعلمه غصبا ولا سرقة تناول وقال لا باس هو لي حلال والامر في ذلك بين ياخذ بحكم الله وينفق في رضاء الله

باب پنجاه و چهارم در اخذ و اعطا

گفت صادق آنکه از اخذ است شاد | از عطا مغبون بود گر مرد راد | زانکه غافل بیند عاجل آن | افضل از آجل بلا شک بیگمان
که سزد بر مؤمن اینکه اخذ او | اخذ آید هر بحق آید | چون کند عطا بود عطای او | در حق و بر حق ز حق کاین نیکو
ای بسا آخذ که دین خویش | او نبینه داده نادان بیش | وی بسا معطی که ازان عطا | موجب آید بر غضب‌های خدا
اخذ و عطا را نباشد شان لیک | شان ناجی بود آنکس که نیک | آنکه در اخذ و عطا ترسد ز حق | هم اخذ و عطا باشد ز حق

چنگ اندر ریسمان اشتها | کز ورع حاصل آید آنجا | زین دو خصلت مردمان از خاص و عام | هر یکی را باشد از حرص طعام
پس خاص آید نظر اندر دقیق | کز ورع چیزی نجوید جز که حق | او چه چیزی تناول بایدش | آید ش گوشه حلال شرع دین
چون شود اشکال بر وی ز فعل | بالضرورت بخورد از اکل | عامه را از ظاهر آید نظر | چون نیابد هیچ بر ضد و ضرر
کز غصب و سرقه نباشد | شد مباح آنکه تناول آیدش | گوید این بر او حلال است | که حلال آید ز شرع مبین
حکم او اینها باید آشکار | آنچه سازید بحکم کردگار | در رضای حق شود انفاق از | زین شود عنوان نگارش فراز

الباب الخامس والخمسون في المواخاة

قال الصادق عليه السلام قد قل ثلثة اشياء في كل زمان الاخاء في الله والزوجة الصالحة الاليفة في دين الله والولد الرشيد ومن اصاب احد الثلثة فقد اصاب خير الدارين والحظ الاوفر في الدنيا واحذر ان تواخي من ارادك لطمع او خوف او فشل او اكل او شرب واطلب مواخاة الاتقياء ولو في ظلمات الارض وان افنيت عمرك في طلبهم فان الله عز وجل لم يخلق على وجه الارض افضل منهم بعد النبيين وما انعم الله على العبد بمثل ما انعم به من التوفيق بصحبتهم قال الله عز وجل الاخلاء يومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقين واظن ان من طلب في زماننا هذا صديقا بلا عيب فيه بقي بلا صديق الا ترى ان اول كرامة اكرم الله بها انبيائه عليهم السلام عند اظهار دعوتهم بصديق امين او ولي وكذلك من اجل ما اكرم الله به اصدقائه واوليائه وامنائه صحبة انبيائه وهو دليل على ان ما في الدارين نعمة اجل

والطیب والازکی من الصحبة فی الله والمواخاة لوجهه

باب پنجاه و پنجم در مواخات

گفت صادق کم بود در هر زمان | کمترین سه چیز اندر مردمان | اول آن باشد برادر کو ترا | با برادر فی الله آید با صفا
رو بجو خوش صاحب خود در یقین | که الیفت شو ... | ... | وانکه ...
خیر دنیا و آخرت ار بایدت | حظ او افزون ... | گر ... | از طمع آزاد ...
یار ترس و از جهان مهربان | یار کامل ... | اهل الاخوه ... تقیا | گرچه ...
در خود اندر جستجوی آن حسین | عمر تو فانی شود ... | که خدا عز و جل ... | نافریده ...
کمتر از در ما ز بعد انبیا | بر برادر ... | بنده ... | مثل ...
چون شود توفیق ... | صحبت آنان غنیمت ... | که خدا فرموده ... | ...
بنشان ... | غیر جمله ... | از زمان ... | ...
کو نباشد ... | بی صدیق ... | می نبینی ... | ...
... | ... | ... | ...
همچنین ... | خود کرم ... | صادقان ... | ...
شد دلیل ... | ... | هم اهل طیب و ازکی ... | با اخو صحبت ...
در مواخات ... | خواهی عنوان نگار ...

الباب السادس والخمسون فی المشاوره

قال

قال الصادق علیه السلام شاور فی امورک مما یقتضی الدین من فیه خمس خصال عقل وعلم وتجربة ونصح وتقوی فان لم تجد فاستعمل الخمسة واعزم وتوکل علی الله فان ذلک یؤدیک الی الصواب وما کان من امور الدنیا التی هی غیر عائدة الی الدین فاقضها ولا تتفکر فیها فانک اذا فعلت ذلک اصبت برکة العیش وحلاوة الطاعة فان فی المشورة اکتساب العلم والعاقل من یستفید علما جدیدا ویستدل به علی المحصول من المراد ومثل المشورة مع اهلها مثل التفکر فی خلق السموات والارض وفنائهما وهما غیبان عن العبد لانه کلما قوی تفکره فیهما وغاص فی بحر نور المعرفة ازداد بهما اعتبارا ویقینا ولا تشاور من لا یصدقه عقلک وان کان مشهورا بالعقل والورع واذا شاورت من یصدقه قلبک فلا تخالفه فیما یشیر به علیک وان کان بخلاف مرادک فان النفس تجمح عن قبول الحق وخلافها عند الحقائق ابین

باب پنجاه و ششم در مشاوره

گفت صادق در امور دو ... | ... | ... | عقل علم و تجربت نصح و تقی
بعد ... | ... | ... | ... توکل بر خدا عز و جل
کار ... | ... | ... | ...
زان ... | چون ... | ... | ...
پس ... | ... | عاقل آن باشد ... | ...

یابد از علم جمیله در کمال | در حصول از مراد شد ای جلیل | مشورت اهل آن آمد ای جمیل | بر به کن خلق رب ذو الجلال

کاسمانها و زمین حق آفرید | هم چگونه بیکشید آن پایه‌ها | کاین دو چون پوشیده بود از نیروها | هیچ هم شد وی دگر آن

غوص آرد اندرین بحر عمیق | نور عرفان قرس ساید که حق | عجب بارش بیند وی خبار | هم نقش آرد فرو اندر آن

مشورت او را با عقل آن | او رود تصدیق یکی آن او | گرچه اندر عقل مشهور آن | حسب طاها ورع هم

واکه را قلب کند [illegible] | در مقام شور آنچه ارزیابی | بر خلاف آنچه گوید کن | هرچه قصور آرد در سر سخن

با مراد تو خلاف آنچه شد | عیس آن را خود همی آور بجا | گر قبول آن حق کار [illegible] | سرکشد نفس خلاف آن

در حقایق این [illegible] خط از آن [illegible]

الباب السابع والخمسون في الحلم

قال الصادق عليه السلام الحلم سراج الله يستضيء به صاحبه الى جواره ولا يكون حليما الا المؤيد بانوار الله وانوار المعرفة والتوحيد والحلم يدور على خمسة اوجه ان يكون عزيزا فيذل او يكون صادقا فيتهم او يدعو الى الحق فيستخف به او ان يؤذى بلا جرم او ان يطالب بالحق ويخالفوه فيه فاذا اتيت كلا منها حقه فقد اصبت وقابل السفيه بالاعراض عنه وترك الجواب يكون الناس انصارك لان من جاوب السفيه فكانه قد وضع الحطب على النار قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم مثل المؤمن مثل الارض منافعهم منها واذاهم عليها ومن لا يصبر على جفاء الخلق لا يصل الى رضاء الله لان رضى الله مشوب بجفاء الخلق وحكى ان رجلا قال للاحنف بن قيس اياك اعني قال وانا عنك احلم قال رسول الله صلى الله عليه وآله

بعثت للحلم مركزا وللعلم معدنا وللصبر مسكنا

باب پنجاه و هفتم در حلم

حضرت صادق که فرموده | بردباری شد چراغ ایزدی | که بصاحب حلم روشن آن | آنچه در اطراف او [illegible]

جز موید نبود حلیم و بردبار | که بانوار خدا شد ناشکار | معرفت توحید و حلم آن بود | دور دارد دور حق خود [illegible]

اولین ذلت بیاید گر عزیز | دومین صدق ار تهمت [illegible] | سومین حق گو [illegible] | چارمین بی جرم اذیت [illegible]

پنجمین آرد طلب حق [illegible] | واندر آن [illegible] خلاف | چو که آن جمله را [illegible] | بر رسی بر آن مقام [illegible]

با سفیه اعراض آن تقابل | در جوابش [illegible] | که بود ترک جواب انصار تو | زین صفت [illegible]

هر شتابش [illegible] | بر سفیه آنکه [illegible] جواب | هیزمی بر آتش سوزان [illegible] | زآتش سوزان چگونه [illegible]

مثل مؤمن همچون [illegible] | نیک فرموده که از [illegible] | نفع مردم اندرین [illegible] | هم زمین را [illegible]

بر جفای خلق [illegible] | خود [illegible] | بر رضا از [illegible] | بهر رضا [illegible] جفا از خلق

گر همی خواهی رضای [illegible] | آن مشوب [illegible] جفای خلق شد | [illegible] | از وی [illegible]

مردی [illegible] | [illegible] | گفت از تو حلم [illegible] | مرتبه حلم [illegible]

که رسول الله فرموده [illegible] | آمدم مبعوث [illegible] | از برای حلم [illegible] | معدن [illegible] جا

[illegible]

الباب الثامن والخمسون في التواضع

قال الصادق عليه السلام التواضع اصل كل شرف نفيس ومرتبة رفيعة ولو كان

للتواضع لغة يفهمها الخلق لنطق عن حقايق ما في مخفيات العواقب والتواضع ما يكون لله
وفي الله وما سواه فمكر ومن تواضع لله شرفه الله على كثير من عباده ولاهل التواضع
سيما يعرفها اهل السما من الملائكة واهل الارض من العارفين قال الله عز وجل
وعلى الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم واصل التواضع من اجلال الله وهيبته
وعظمته وليس لله عز وجل عبادة يرضاها ويقبلها الا وبابها التواضع ولا يعرف
ما في معنى حقيقة التواضع الا المقربون من عباده المتصلين بوحدانيته قال الله عز وجل
وعباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما
وقد امر الله عز وجل اعز خلقه وسيد بريته محمدا صلى الله عليه وآله بالتواضع
فقال عز وجل واخفض جناحك لمن اتبعك من المؤمنين والتواضع مزرعة الخشوع
والخضوع والخشية والحيا وانهن لا يتبين الا منها وفيها ولا يسلم الشرف التام الحقيقي
الا للمتواضع في ذات الله تعالى

باب پنجاه و هشتم در تواضع

گفت صادق که تواضع اصل خوش   هر شرف را که نفیس است بخوش
مرتبه آن بس رفیع باشد   مردم آن را از همه بینی جدا
از حقایق میوه‌های نطقشان   و آنچه مستور از عواقب آن
شد تواضع آنچه از آن شده   بهر حق و فی الله بهر خدا
ما سوای آن تکبر باشدی   بهر هر کس هر کس آن آیدی
و آنکه بهر تواضع آمده   بخشدش خلاق فخر و شکوه
بر زیادی از عباد خود او   هم [illegible] شرف می‌بخشد
همچنین اهل تواضع را نشان   رنگ چهره نیکوی [illegible]

گر شناسند

گر شناسند اهل آسمان   از ملایک که نکو سیماشان
همچنین اهل زمین از عارفین   که بود صاحب تواضع یکسان
در بیان جنت و نار مقام   که شده اعراف بر اصحاب نام
حق تعالی گفته انجام کلام   وصف بسیماش شناسند حال
می‌شناسند به سیماشان همه   که گزیده حقشان از همه
باشد اصل تواضع از جهان   وصف اجلال خدای دو جهان
و بزرگی و مهابت‌های حق   همچنین اهل تواضع از حق
هیچ عبادت سوی حضرت   که رضای حق تعالی باشد
بر خدا آید قبول او خود بکر   شد تواضع باب آن بی فکر
نا شناسند هیچکس آن گونه آن   فی الحقیقه در تواضع شان
جز مقربها همی   از عباد الله که شد شان آن همی
بر یگانه بودن حق متصل   که شناسند خدا را بی زوال
همچنین تعریف اشارات نمود   آنچه عز و جل رب ودود
که بر رحمان نیکو بندگان   میروند [illegible] زمین خوش یکسان
با صمیمی و آرامی قلیل   آنجا که سیره شخص علیل
چونکه نادانان کسی [illegible]   می‌گویند سلامشان جواب
هم خدا عز و جل خود اکرم   از همه خلقش اعز [illegible]
بنده کامش بود سید خوش او   خاتم پیغمبران با آبرو
نام پاکش شد محمد مصطفی   بر وی و بر آل آن [illegible]
باشنو از چنین [illegible]   امر فرموده [illegible]
بر تواضع کای رسید [illegible]   شرح آن [illegible]
پس [illegible] عز و جل   آیه واخفض جناحک در عمل
[illegible]   تابع خود [illegible]
مزرعه باشد تواضع [illegible]   حاصل [illegible]
از خشوع و از خضوع و در دگر   خشیت و باشد حیا [illegible]
کاین [illegible]   جز از آن مزرع [illegible]
هم شرف ناید سالم با تمام   در حقیقت [illegible] کرام
که شده اهل تواضع [illegible]   در مقام ذات خلاق جهان
پس تواضع کن [illegible]   از برای حق [illegible]

الباب التاسع والخمسون في الاقتداء

قال الصادق علیه السلام لا یصح الاقتدا الا بصحة قسمة الارواح فی الازل و امتزاج نور الوقت بنور الازل و لیس الاقتدا بالرسم بحرکات الظاهره و التنسب الی اولیاء الدین من ذوی الحکمة و الائمة قال الله عز و جل یوم ندعو کل اناس بامامهم ای من کان اقتدی بمحق قبل و زکی قال الله عز و جل فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون و قال امیر المؤمنین علیه السلام الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف و قیل لمحمد بن الحنفیه رضی الله عنه من ادبک فقال ادبنی ربی فی نفسی فما استحسنت من اولی الالباب و البصیرة تبعتهم به و استعملته و ما استقبحت من الجهال اجتنبته و ترکته مستنفرا فاوصلنی ذلک الی کنوز العلم و لا طریق للاکیاس من المؤمنین اسلم من الاقتدا لانه المنهج الاوضح و المقصد الاصح قال الله عز و جل لاعز خلقه محمد صلی الله علیه و آله اولئک الذین هدیهم الله فبهدیهم اقتده و قال الله تعالی ثم اوحینا الیک ان اتبع ملة ابراهیم حنیفا فلو کان لدین الله عز و جل مسلکا اقوم من الاقتدا لندب انبیائه و اولیائه الیه قال النبی صلی الله علیه و آله فی القلب نور لا یضیء الا من اتباع الحق و قصد السبیل و هو من نور الانبیاء مودع فی قلوب المؤمنین

باب پنجاه و نهم در اقتدا

گفت صادق کاقتدا نبود صحیح / جز بآنکه صحتش آید صریح
قسمت ارواح اندر ازل / و امتزاج نور وقتش در محل
مانده آن نور ازل تا آن محل / که بود در شش تو ساطع از آن
یعنی اینکه نور ایمان ورا / باشد نور هدایت خدا

اقتدا نبود عبارت هم ازین / که بود در حرکت رسمی چنین
که بظاهر بر قباب اولیا / دین و حکمت داشته انتسابها
حسب ظاهر خود بشبیل کرام / رسم و دین بی حاصل و صیت مرام
گفت حق روز [illegible] / با امامانشان بخوانیم آن زمان
آمده تفسیر آنکس کو ورا / شد پیامی و حقیقت اقتدا
که بتحقیق قبولش آورند / هم بود پاکی که کو کار پسند
هم بقرآن گفت کاین نفخ صور / که نه سود دل شود [illegible]
سودی از انساب ندهد هیچشان / نسبت و خویشی نپرسند از آن
گفت امیر المؤمنین ارواح خود / لشکری مجتمع کرده در حد
آنچه با هم آشنا و تعارف آمده / الفت آنها چنانکه گرد شده
و آنچه ناآشنا گردیده هم / اختلاف افتاد در بین رهم
ابن حنفیه محمد که از او / شد سؤال از کجا شد خوب خو
گفت ادبنی ربی ... / گفت اد ... در نفس من
صاحبان عقل و بینش را بدان / آنچه از ایشان نکو دیدم عیان
تابع ایشان شدم آن خوبتر / زان چراغ عقل دیدم [illegible]
حسب آن نیکو نمودم در کار / کار نیکان کردمی بر خود شعار
و آنچه از جهال دیدم قبیح / اجتناب او نمودم بر ملا
کاردیک و نفرت آمد مرا / بر کنوز علم در ... مرا
حق حسن تعریف من دیدم / تا شناسم خود و دیدم
راه اکیاس از مؤمنین / راه اقتدا سالم باشد یقین
اوضح منهج اصح مقصد آن / حق به پیغمبر چنین فرمود آن
آنچنانکه ذی الایمان گفته / بر نمودش این هدایت را ورا
پس بهداشان بیاور اقتدا / ای اعز خلق من ای مصطفی
هم خدا عز و جل فرموده این / وحی کردیم بسوی پیغمبرین
که تبع آرد نیکوئی را / ملت نیکوی ابراهیم را
پس اگر میبود در دین آگه / راه اقدا اقوم نیکوی راه
اولیا و انبیا را سوی آن / مینمودی دعوت آن فضل و خدا
حضرت پیغمبر نیکو خصال / گفت پیغمبر کامل ...
که بدل نوری بود از روشنی / جز تبع بودن ... روشنی
تابع حق بودن و قصد سبیل / روشنی دل شد ازین اصل جلیل
کان بود از نور پاک انبیا / در قلوب مؤمنین آید بجا
پیروی حق نما عاقل مگر / تا هدایت آید همی سیکی گاه

الباب الستون فی العفو

قال الصادق علیه السلام العفو عند القدرة من سنن المرسلین والمتقین وتفسیر العفو ان لا تلزم
صاحبک فیما اجرم ظاهرا وتنسی من الاصل ما اصبت منه باطنا وتزید علی الاختیار احسانا
ولن یجد الی ذلک سبیلا الا من قد عفی الله عنه وغفر له ما تقدم من ذنبه وما تأخر
وزینه بکرامته والبسه من نور بهائه لان العفو والغفران صفتان من صفات الله
عز وجل اودعهما فی اسرار اصفیائه لیتخلقوا مع الخلق باخلاق خالقهم وجاعلهم
لذلک قال الله عز وجل ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله غفور رحیم
ومن لا یعفو عن بشر مثله کیف یرجو عفو ملک جبار قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
حاکیا عن ربه یأمره بهذه الخصال قال صل من قطعک واعف عمن ظلمک
واعط من حرمک واحسن الی من اساء الیک وقد امرنا بمتابعته بقول الله
عز وجل وما آتاکم الرسول فخذوه وما نهیکم عنه فانتهوا والعفو سر الله فی
قلوب خواصه ممن یسر له سره وکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول
ایعجز احدکم ان یکون کابی ضمضم قالوا یا رسول الله وما ابو ضمضم قال صلی الله علیه وآله
رجل کان من قبلکم کان یقول اذا اصبح یقول اللهم انی قد تصدقت بعرضی علی الناس عامة

باب شصتم در عفو

گفت صادق عفو در وقت بلا — مرسلین و متقین را شد ادا
آنکه او افضل بود از سنن — که نکوها را رسید زو وامن

معنی عفو اینکه ناری در الزام — صاحب خود در اثنای تقصیرهام
اندر آنچه آورد بر کس گناه — برخلاف بی شعور ممزوج راه

نه وری الزام آن را در شکار — هم فرامش آوری آن سر بکار
حاصلا آنچه زان بکس آید بتو — نه وری بر باد برگاه تو

اختیار آتش کنی نیکی ازو — در جهان احسان و رفتار نبود
می نیابد تیره دلان آنکه او — عفو و غفران خدا یابد نکو

اول آنچه گناهان ورا — از کرم بخشیده ایزد خدا
با کرامت پوشش ارا بر سر نشی — در لباس نور حق پوشیده او

کز صفات ایزد عز و جل — عفو و غفران صفت باشد اجل
کاینه در حق و تس شود پر بها — در سر اصفیا بار ثنا

تا از آن خوی نکو یابد ان — خوی خاصان پا برهنه‌یان
آن خدا فرمود که تو خواهی آن — بهر خود ایزد نکوکار گره

عفو و رحمت از صفات کبریاست — زانچه عز و جل فرموده او
آنکه عفو آرد کند صبر از زلل — دوست بود ز آن خود را اجل

که خدا غفران شمار آورد — کز غفور است و رحیم او از خرد
آنکه نآرد عفو بر مثلش بشر — او چگونه باشد امید

عفو جبار شهنشه آورد — آنکه ز رو بخشنده قهاران
که نبی حاکی از رب آمده — کاین خصالش را نکو فرمان شده

نیک فرموده که وصلت آورد — با هر آنکه قطع از تو کرد
عفو آور آنکه ظلم کرده است — کن عطا آن را که حرمانت

نیک آر آن را که کرد او بدی — زانکه از حق بیان آن آمدی
تابع فرمان او باشیم ما — احسن عز و جل فرماید

کانچه فرماید رسول از خود — آن بگیرید و نمانید شر از
و آنچه فرموده از آن نهی بیان — خویشتن را زان نگه دارید ما

عفو سر الله بود اندر نکو — بر خواص خود نکو بخشیده حق
زانکه او را باشد این سر بود — هم بر او سر خدا ده غفور

بود پیغمبر که میفرمود آن — عاجزید آیا شما ای مردمان
که کنی آن چون ابو ضمضم شوید — و آن صحابی عرض کرده فی

ای رسول الله ابو ضمضم کدام — گفت پیغمبر که مردی بود او
خوش چنان فرموده آنچه — از شما پیشین بگفت او نکو

هر صباحی که خدا بود آن — صدقه دادم بجمله ز آن
آنچه بودی بود او اندر صباح — راه حق میدید و صبح او بی جناح

این عنوان نگارانم کرچه خطا است

الباب الحادی و الستون فی حسن الخلق

قال الصادق علیه السلام الخلق الحسن جمال فی الدنیا ونزهة فی الآخرة وبه کمال الدین وقربة الی الله عز وجل ولا یکون حسن الخلق الا فی کل ولی وصفی لان الله تعالی ابی ان یترک الطافه وحسن الخلق الا فی مطایا نوره الاعلی وجماله الازکی لانها خصلة یختص بها الاعرف بربه ولا یعلم ما فی حقیقة حسن الخلق الا الله عز وجل قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خاتم زماننا ای حسن الخلق والخلق الحسن الطف شیء فی الدین واثقل شیء فی المیزان وسوء الخلق یفسد العمل کما یفسد الخل العسل وان ارتقی فی الدرجات فمصیره الی الهوان قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حسن الخلق شجرة فی الجنة وصاحبها متعلق بغصنها تجذبه الیها وسوء الخلق شجرة فی النار وصاحبها متعلق بغصنها تجذبه الیها

باب شصت و یکم در حسن الخلق

گفت صادق در بیان حسن خلق | حسن در عقبی سرور دنیا بگفت | زان کمال دین و قربت خدا | احسن این خلق بگو از حق شده

می نباشد آن مگر در هر ولی | صاحب صفوت گزیده هر ولی | زانکه الطاف حق را دارا | که خود الطاف شی بخشد [illegible]

لطف خویش و حسن خلق ام [illegible] | تا که از حق کرده [illegible] | حاملین نور حق گشته [illegible] | وان جمال حق [illegible]

غیر از اینها سوی کامل [illegible] | که حق الطاف [illegible] | متصف با حسن خلق [illegible] | [illegible]

زانکه این خصلت مخصوص [illegible] | که شناسا تر [illegible] | می نداند [illegible] | در مقام خلق [illegible]

در حقیقت کس نداند جز خدا | حسن خلق و رتبه اش [illegible] | جز که حق عز و جل [illegible] | [illegible] خواهی

بر زبان [illegible] | یعنی این خلق نکو [illegible] | [illegible] | خاتم و شاه [illegible]

خلق نیکو [illegible] | خاتم ملک [illegible] | حسن خلق [illegible] | [illegible]

الطف اشیا بود خلق نکو | اثقل اشیا [illegible] | [illegible] | آنچنانکه [illegible] شود

گر عسل را سرکه [illegible] | گرچه گاهی [illegible] | [illegible] | سرکه [illegible]

سوء خلق [illegible] | در مراتب گشته [illegible] | [illegible] | [illegible]

گفت پیغمبر که خلق حسن | شد درختی در بهشت [illegible] | صاحبان خوی [illegible] | چون [illegible]

خلق بد شد در [illegible] | صاحبش آن [illegible] | [illegible] | [illegible]

الباب الثانی و الستون فی العلم

قال الصادق علیه السلام العلم اصل کل حال سنی ومنتهی کل منزلة رفیعة لذلک قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم طلب العلم فریضة علی کل مسلم ومسلمة ای علم التقوی والیقین وقال امیر المؤمنین علی علیه السلام اطلبوا العلم ولو بالصین وهو علم معرفة النفس وفیه معرفة الرب عز وجل قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من عرف نفسه فقد عرف ربه ثم علیک من العلم بما لا یصح العمل الا به وهو الاخلاص قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم نعوذ بالله من علم لا ینفع وهو العلم الذی یضاد العمل بالاخلاص واعلم ان قلیل العلم یحتاج الی کثیر العمل لان علم ساعة یلزم صاحبه استعماله طول عمره

قال عیسی بن مریم علیه السلام رایت حجرا علیه مکتوب اقلبنی فقلبته فاذا علی باطنه مکتوب من لا یعمل بما یعلم فشوم علیه طلب ما لا یعلم و مردود علیه ما علم اوحی الله عز و جل الی داود علیه السلام ان اهون ما انا صانع بعالم غیر عامل بعلمه اشد من سبعین عقوبة باطنیه ان اخرج من قلبه حلاوة ذکری لیس الی الله عز و جل طریق یسلک الا بالعلم والعلم زین المرء فی الدنیا و سائقه الی الجنة و به یصل الی رضوان الله تعالی والعالم حقا هو الذی ینطق عنه اعماله الصالحة و اوراده الزاکیة و صدقه و تقویه لا لسانه و لا تصاوله و دعواه و لقد کان یطلب هذا العلم فی غیر هذا الزمان من کان فیه عقل و نسک و حکمة و حیاء و خشیة و انا نری طالبه الیوم من لیس فیه من ذلک شیء و العالم یحتاج الی عقل و رفق و شفقة و نصح و حلم و صبر و بذل و قناعة و المتعلم یحتاج الی رغبة و فراغ و ارادة و نسک و خشیة و حفظ و حرص

باب شصت و دوم در علم

گفت صادق کل حالکم | گر بسنجی تو ز فرق و قدم | علم آید بحر گنجت نی | که طلب علم فرض آمد بلی

بر همه آنچه مسلم است و مسلمه | علم واجب گشته بر همه | علم تقوی و یقین آمده | بر مسلمان آن و اینش آمده

اطلبوا العلم ولو بالصین را | از برای آن گوهر صنعا | در شناسائی نفس آن علم فرد | که شناسائی ز ذات آن شده

آنچنانکه حضرت خیرالوری | اینچنین فرموده بگو اینها | اگر نفس خود شناسد در جهان | خدا شناسد [illegible] نیکو کیش

پس بدان ای نیکو زیبد چنین | آورد تحصیل علم نیک را | که عمل ناصحیح لا بد آن | وان بود خلوص نیکو [illegible]

تا کنی خالص تو بهر کردگار | آنچه می‌آموزی عمل نیکو بکار | هم نبی فرموده در [illegible] | علم لا ینفع [illegible]

کان بود علمی مضر اندر عمل | که خلاص آن نمی‌آید [illegible] | وین از آن که خود [illegible] | بهر بیداری عمل واجب شده

زانکه علم [illegible] | طول [illegible] | عیسی مریم بگو که دیده را | دید حجری سنگی که مکتوبش بود

که مرا گردان [illegible] | باطنش هم [illegible] | اکه زان [illegible] علم خود | خواهش آنچه [illegible]

هم بود مردود از آن دانشش | یعنی آنچه دانی [illegible] | وحی حق عز و جل داود را | شد که آسانتر از آنچه [illegible]

غیر عامل عالمی [illegible] | بدتر از سبعین عقوبت که شود | باطنیه [illegible] | شهد ذکرم از دلش بیرون کنم

تا نیاید لذت ذکرم مرا | سخت‌تر از این عقوبت [illegible] | نیست راه حق تعالی عز و جل | غیر علم و اندر آن باید عمل

علم زینت شد بدنیا بهر مرد | هم مراد از وی عمل [illegible] | سوی رضوان [illegible] و اهل آن | [illegible]

عالم حقانی آن باشد [illegible] | که بگو اعمال [illegible] | زاکیه اوراد و صدق [illegible] | نی زبانش [illegible]

[illegible] دعوی [illegible] | دعوی [illegible] | بود تحقیقا طلب این علم را | در زمان غیر حالیه ما

هر کسی کش بود عقل و حکمتی | همچنین نسک و حیا و خشیتی | ما همی بینیم امروز طالب | زانکه نبود [illegible]

یعنی آنکه غیر اینش طالبان | [illegible] | دام تزویر [illegible] | [illegible]

احتیاج عالم اینها را نگر | عقل و رفق و شفقت و نصح دگر | حلم و صبر و بذل [illegible] | [illegible]

تا عقیدت ثابت [illegible] | دین فروشی [illegible] | [illegible] | تا رود [illegible]

متعلم احتیاجش [illegible] | [illegible] | رغبت و تحصیل [illegible] | با فراغت با اراده [illegible]

خشیت و ترسیدن [illegible] | احتیاط و حزم [illegible] | در همه اینها [illegible] | آمده محتاج [illegible]

الباب الثالث و الستون فی الفتیا

قال الصادق علیه السلام لا تحل الفتیا لمن لا یستفتی من الله عز وجل بصفاء سره و اخلاص عمله
و علانیته و برهان من ربه فی کل حال لان من افتی فقد حکم و الحکم لا یصح الا باذن من الله و برهانه
و من حکم بالخبر بلا معاینة فهو جاهل ماخوذ بجهله و ماثوم بحکمه قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
اجراکم علی الفتیا اجراکم علی الله عز وجل و من عباده و هو الحایر بین الجنة و النار و قال
سفیان بن عیینة کیف ینتفع بعلمی غیری و انا قد حرمت نفسی نفعها و لا تحل الفتیا فی الحلال و الحرام
بین الناس الا لمن کان اتبع الحق من اهل زمانه و ناحیته و بلده بالنبی قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
و ذلک لربما و لعل و لعسی لان الفتیا عظیمة قال امیر المؤمنین علیه السلام لقاض هل تعرف الناسخ من المنسوخ
قال لا قال فهل اشرفت علی مراد الله عز وجل فی امثال القرآن قال لا قال اذن هلکت و اهلکت
و المفتی یحتاج الی معرفة معانی القرآن و حقایق السنن و بواطن الاشارات و الآداب و الاجماع
و الاختلاف و الاطلاع علی اصول ما اجمعوا علیه و ما اختلفوا فیه ثم الی حسن الاختیار ثم العمل الصالح ثم الحکمة
ثم التقوی ثم حینئذ ان قدر

باب شصت و سوم در فتیا

گفت صادق که نیست فتوی حلال　فتوی آن را که ناید از ذوالجلال　استفاضه فتوی حق آید　با صفای سر که او را شاید
در عمل وز ره اخلاص بود　آشکارش همه صفا آمد　ظاهر و باطنش پر از صفا　با دلی تا فروغ پیشه کا [illegible]
حجت و برهانش از ذوالجلال　در همه حالی باید هم‌سر　زانکه هرکس به فتوی بنشست　حکم داده حکم ایزد [illegible]

صحت حکم آمد از ذوالجلال　با دلیل حق بصحت شد دال　جز بدون معاینه اگر　حکم بد بود او جاهل شمر
که بود ماخوذ بجهلش آن زمان　هم گنهکار بحکم خود شد او　گفت پیغمبر که اجرای شما　در مقام فتوی آنکو شد
که بر احکام خدا اجری بود　بین مخلوق خدا و خود چه　آنکه فتوی داده حکمی در پیچ　اندر آن حایر و عاشق آن
در میان جنت و دوزخ بود　حیران در میان دو [illegible]　گر که حکم حق اجرا جنت　ور بنا حق دوزخی آن وقت
بن عیینه گفت سفیان که چه سود　منتفع از علم من غیر شد　که حرام آمد و دور از نفع خویش　تا ز علم منتفع باشم نه بیش
یعنی این که عمل و نفع علم　بهر خود مطلوب و خود حیران　می نباید علم اگر دل رسید　تا شود بهر سعیدی از آن
هم نباید علم ار پیش رسی　با دیانت علم عطا بخشید　عالم ربانی آمد او فنا　جمله فتوایش خدا فرماید
هم نشد فتوی حلال از بهر کس　در حلال و در حرام بین کس　جز برای آنکه تابع شد بحق　در زمان و اهل خود الحق حق
که در آن ناحیه و آن شهر او　تابعیت بود با پیغمبر او　نبود او را غرض از بهر حق　یا برای مال و جاه قوم و دل
تابع حق و نبی و مرد را　این اجازت حسب شرع آمد　نی برشوت نی بجهت مال　آورند چون مرد را اندر میان
از نبی گوید که ورود حین　ربما و لعل و عسی شد بیان　یعنی اینکه بطرف هم حکم تی　زین جهت او رد به جوی آن فتی
زانکه فتوی شد بزرگ و پر خطر　امیر مؤمنان پرسید آن　قاضی را گفت ای مؤمن　می شناسی ناسخ و منسوخ را
گفت قاضی لا بعد و دگر　بر مراد او شرف گشت　که باشد امثال کلام ایزد دو　گفت لا حضرت جواب آن شنود
گاه بدین صورت هلاکی تو بود　دیگران را هم ز تو هلاک شد　احتیاج و درک فتوی معرفت　معرفت معانی قرآن و دین
اگر آید از حقایق و سنن　و اشارات اندرین سودا　باطن آداب و اجماع و خلاف　اطلاع بر اصول اختلاف
آنچه را اجماع دارند و داد　اختلاف آنچه شده در گفتگو　بعد از آن که حسن اختیار تمیز　اختیار نیک آید و کرد آن

بعد فحص و نیکی اندر اختیار / صالح و نیکو کند هر جا بکار
حکمت و تقوی گزینید همچنان / حسب معدو وش این اخوان
حق موفق چون بود غمخوار کار / در همه احوال سهل آرد بکار

الباب الرابع والستون في الامر بالمعروف والنهي عن المنكر

قال الصادق عليه السلام من لم ينسلخ عن هواجسه ولم يتخلص من آفات نفسه وشهواتها ولم يهزم الشيطان ولم يدخل في كنف الله وتوحيده وامان عصمته لا يصلح له الامر بالمعروف والنهي عن المنكر لانه اذا لم يكن بهذه الصفة فكلما اظهر امرا كان حجة عليه ولا ينتفع الناس به قال الله عز وجل أتأمرون الناس بالبر وتنسون انفسكم ويقال له يا خائن اتطالب خلقي بما خنت به نفسك وارخيت عنه عنانك روي ان ثعلبة الاسدي سأل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن هذه الآية يا ايها الذين آمنوا عليكم انفسكم لا يضركم من ضل اذا اهتديتم فقال صلى الله عليه وآله وسلم أمر بالمعروف وانه عن المنكر واصبر على ما اصابك حتى اذا رأيت شحا مطاعا وهوى متبعا واعجاب كل ذي رأي برأيه فعليك نفسك ودع عنك امر العامة وصاحب الامر بالمعروف يحتاج الى ان يكون عالما بالحلال والحرام فارغا من خاصة نفسه مما يأمرهم به وينهاهم عنه ناصحا للخلق رحيما لهم رفيقا بهم داعيا لهم باللطف وحسن البيان عارفا بتفاوت اخلاقهم لينزل كلا منهم منزلته بصيرا بمكر النفس ومكايد الشيطان صابرا على ما يلحقه لا يكافيهم بها ولا يشكو منهم ولا يستعمل الحمية ولا يتغلظ لنفسه مجردا نيته لله مستعينا به ومبتغيا لثوابه

فان خالفوه وجفوه صبر وان وافقوه وقبلوا منه شكر مفوضا امره الى الله ناظرا الى عيبه

باب شصت و چهارم در امر معروف و نهی از منکر

گفت صادق آنکه ناید خارج او / از خیالاتی که شد مخبر تو
تا نیاید از آفات نفس خود خلاص / در پناه حق نگیرد او خلاص
در همه شهوات شیطان در فرار / تا نورد در حفظ خلاق قرار
او به توحید و امان حق / ناید و در عصمتش نبود احق
تا بدین حلیه نیاید بهتری / او صلاحیت ندارد در خوری
که نماید امر و نهی شرع و دل / در همه معروف و منکر نیک ...
تا نباشد این صفات اندر خودش / گر نماید حجت آن گیرد کشش
انتفاعی نبودش بر مردمان / که خدا عز و جل فرموده آن
مردمی را امر نیکی میکنید / در حق خود دانی فراموشی کنید
این بود آیه مقام امتحان / خود فراموش و تهی دیگران
امر مردم میکنید آیا به بر / نفس را از آن فراموشی آن بر
گفته آید ای خیانت کرده را / می بخواهی از خیانت خلق را
زانچه با آن نفس خود در خائنی / هم بیار خار خیانت بانی
خود بر آن اندر خطا ... عمل / نهی حق را در کار آری محل
دیگر از امر و نهی حق گسی / تا که مکرانه خیانت میکنی
قرآن تو با عمل ... خلاف / تا بت آری فاش ای اختلاف
شد روایت کز قبیله بنی ... / از پیمبر ثعلبه سائل شدی
خود از این آیه هدایت ... بیان / بر شما نامد ضرر از گمرهان
اهل ایمان ... آمدی / که مر او را آمد این اشارتی
پس بفرمود ... / امر معروف آر ...
نهی از منکر نما و صبر کن / آنچه را کت وارد آید از محن
تا ببینی بخل اندر وجود ... / بر هوای نفس ... اتباع
همچنین اعجاب هر ذی رأی را / که برأی خود عمل می آورد
پس تو بر او نفس خود ... / امر و نهی ... مؤمنین
امر و نهی عامه را خود واگذار / خاص نفس خویش ...
صاحب امر معروف ... / بایدی عالم ...
باید او را باشدی علم تمام / که چه باشد حلال و چه حرام
فارغ از آنچه ... / نفس خود تا ...

که سخن از بهر نفسش آورد / نفس خود در قید ترجیح آورد
دیگر از بعد آن آن که گوید / آنچه امر و نهیشان میباید
بار چیمی خلق را نسخ آورد / از رفاقتشان نیکوئی شود
لطفشان آرد بجوی بیان / عارف تو فقیر را خلقان
تا که آرد در کشش از انفصال / کلا آنچه باشد حیا حال
از قبیل کبر نفس و کینه‌ها / که ز شیطان است عادت آمد
صابر بر آنچه از خلق میشود / مرد دارد آن نکوئی نبود
که از ایشان نامدی کارها / هم از ایشان نامد شکوی جان
از برای نفس خود نارد غضب / نیتش باشد مجرد بهر آن
استعانت جوید از حق خدای / که ثواب حق بیابد آن گدای
گر خلافش آورند بی حیا / صبر آرد در وفاق آید با
کانچه میگوید بیارد بی شکوه قول / شکر حق آرد گرد آنها قبول
امر خود تفویض حق بنماید / ناظر غیب کار رش آید
هم که خالق در بهر خود آنگاه / از خصال نیک تو نیکو آنگاه

الباب الخامس والستون فی آفة العلما

قال الصادق علیه السلام الخشیة میراث العلم والعلم شعاع المعرفة وقلب الایمان ومن
حرم الخشیة لا یکون عالما وان شق الشعر بمتشابهات العلم قال الله عز وجل انما یخشی الله
من عباده العلما وآفة العلما عشرة اشیا ✤ الطمع ✤ البخل ✤ الریا ✤ العصبیة
حب المدح ✤ الخوض فیما لم یصلوا الی حقیقته ✤ التکلف فی تزیین الکلام بزواید الالفاظ
✤ قلة الحیا من الله ✤ الافتخار ✤ ترک العمل بما علموا ✤ قال عیسی بن مریم
علیه السلام اشقی الناس من هو معروف عند الناس بعلمه مجهول بعمله قال النبی
صلی الله علیه وآله وسلم لا تجلسوا عند کل داع مدع یدعوکم من الیقین الی الشک
ومن الاخلاص الی الریا ومن التواضع الی الکبر ومن النصیحة الی العداوة ومن الزهد

الی الرغبة وتقربوا الی عالم یدعوکم من الکبر الی التواضع ومن الریا الی الاخلاص
ومن الشک الی الیقین ومن الرغبة الی الزهد ومن العداوة الی النصیحة ولا یصلح لموعظة الخلق
الا من جاوز هذه الآفات بصدقه واشرف علی عیوب الکلام وعرف الصحیح من السقیم
وعلل الخواطر وفتن النفس والهوی قال امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه السلام کن
کالطبیب الرفیق الشفیق الذی یضع الدواء بحیث ینفع ✤

باب شصت و پنجم در آفت علما

کرد صادق خشیت میراث علم / آمده میراث علم در دو
معرفت اعلام آنشه شئی / همچنین ایمان را قلب بی
وانکه محروم از خشیت آمد / در نزد عالم نه او را داد دست
او نه عالم آرد چه مو را / موشکافی باشد اندر علمها
همچنین فرموده حق عز و جل / در مقام عالمان با عمل
از عباد حق خشیت بری / آنکه عالم باشد او دهد
عالمان را نیز ده آفت شده / هین طمع کبر که او آن
دو یمش بخل و سوم شد ریا / عصبیه چارمین آمد بجا
که بنا حق او شود تعصب آوری / شخص عالم کی بناحق آوری
حب مدح آمد ز آفت پنجمین / ششمین خوض را بیان ای نکته بین
خوض در آنچه حقیقت نامده / باشد و بر اصل آن کس نارسیده
هفتمین باشد تکلف ز اهتمام / که کند در حسن تزیین کلام
زاید الفاظ در آن آورد / تا سخن را او مزین آورد
هشتمین قلت ز اراده حیا / از خدا که خلق کرده ماه را
نهمین بالد عاید افتخار / میزان مردم هر که کند افتخار
دهمین ترک عمل بر علم خویش / حرف پند ارد به حکام بیش
عیسی مریم نبی فرموده چنان / که بود اشقی زمردم آن
که بود در علم معروف و شهیر / در عمل مجهول باشد خود بیر
گفت پیغمبر که بشنید خوا / در آن مدعی که داعی شد
کو همی خواند شما را از یقین / سوی شک باز او بکوی انجمن

از سوی اخلاص من بی تمیز باید | ور تو اصلح سوی کرا خواند | از نصیحت بر عدوت خوانی | هم ز زهد او سوی غرور آیی

سوی آن علام الغیوبان شود | که شما را خواند بی چون و چرا | از تکبر بر تو اصلح نیک مرد | سوی اخلاص از ریا گامی شمر

بر نصیحت اشک چشمی خود ذکر | هم ز رغبت سوی زهد او کسی | ور عدوت بر نصیحت خوانی | خود فنا دین را که گویند آزی

از برای موعظه بر خلق را | اصلحیت بر کسی می‌بود | جز کسی را که تجاوز کرده او | خود ازین حسنات صد نیکو

مطلع او بر بهای کلام | هم شناسا بر محاسن انتقام | بر خواطر بر شناسد علیل | در غض بصر و بهی پیدا علل

گفت علی اصلاح حسن | بر ائمه باب ابن ابی انیس | چون طبیبی که فریق و رنجور | باش از مردم که ایشان را حقیق

آنچنانکه خواند او نیکو | که مر ضیا را بود شفا | شکر خلاق و نیکو عن نگار | زین وصیا که از ائمه نگار

الباب السادس والستون فی آفة القراء

قال الصادق عليه السلام المتقري بلا علم كالمعجب بلا مال ولا ملك يبغض الناس لفقره ويبغضونه لعجبه فهو ابدا مخاصم للخلق في غير واجب ومن خاصم الخلق فيما لم يؤمر به فقد نازع الخالقية والربوبية قال الله عز وجل ومن الناس من يجادل في الله بغير علم ولا هدى ولا كتاب منير وليس احد اشد عقابا ممن لبس قميص النسك بالدعوى بلا حقيقة ولا معنى قال زيد بن ثابت لابنه يا بني لا يرى الله اسمك في ديوان القراء وقال النبي سياتي زمان على امتي يسمع فيه باسم الرجل خير من ان يلقى وان يلقى خير من ان يجرب وقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اكثر منافقي امتي قراؤها وكن حيث ندبت اليه وامرت به واخف سرك من الخلق

ما استطعت

ما استطعت واجعل طاعتك لله بمنزلة روحك من جسدك ولتكن متقربا متعبرا لك في آناء الليل واطراف النهار متحققة بينك وبين ربك واستعن بالله في جميع امورك متضرعا الى الله في آناء ليلك ونهارك قال الله عز وجل ادعوا ربكم تضرعا وخفية انه لا يحب المعتدين والاعتداء من صفة قراء زماننا هذا وعلامتهم فكن من الله في جميع امورك على وجل لئلا تقع في ميدان التمني فتهلك

باب شصت و ششم در آفت قرا

گفت صادق قاری قرآن را | که نباشد علم قرآن جا بجا | شد مثل مانند مغروری که مال | نبود و پس باشد متعجب بحال

مال و ملکش نبود و مردم او | محض فقر و عجب در بغض و نزاع | پس مخاصم بد خلق و دشمنند | محض غیر واجب آن خصمی کنند

وانکه با خلق او عداوت شد | اندر آنچه که خود ماموری | فی الحقیقه آن نزاع و ان اعدا | با مقام خالقیت باشد

که بود این عصر را قاعدگی | بر نصیحت حق ناید طرق | عمر عشره که ازین ملاع | بر عداوت و رحمت شوی نزاع

با ربوبیت عداوت میکند | بنگر این معنی زنی و اس | که خدا عزوجل فرماید | از بسی مردم حصر حصم شدی

در خدا و قدیم لا یزال | از پیه انشی کرد جدا | غیر علم در سنای شرکا | نیست کس را نجات از عقاب

از کسی که رخت نسک پوشید او | دعوی بدون حقیقت آورد | که نباشد معنی آن دعا | پس تجاوز آورد و عذاب

زید ابن ثابت به پور خویشتن | گوید ای فرزند که گیر جان من | تو در نبیند خدا اسم ترا | اندران دیوان قاری دهها

یعنی ای قاری که آن دیوان تو | نبود آدمیسیمانی که او | هم پیمبر نیک فرمود | که زمانی امتم را آمدا

که شنیدن اسم آدمی آن | بهتر و خوشتر شد از دیدار آن | همچنین دیدار آن را امتحان | بهتر است دیگر آن را د

باشد شخصی ز شیخ [illegible] ادب   شیخ الاسلام آمدی از لقب   چون ندیدی کسی در اهل حرام   زین سبب شد چنین بیکی نام

چو که دیدی گم شود [illegible] اعتقاد   حسب لیس و صحو رب و حال استاد   امتحانش چون نمالی شد پدید   که ز هلاکش همی [illegible] شد حرام

غیر کذب و دین فریب [illegible]   صدق و دین هیچ عیشش مرده بود نهاد   جبه از خاتم بشمرد   که بدید حال ابرام [illegible]

الف و سیصد سال الآخر   که ازین است چنین آمده   دیده بانی چون رسیده [illegible]   شانش افزون [illegible] از شیخ [illegible]

باز سفر آید [illegible] سبیل   آن مخاطب به خطاب و اهل   اسم اکبر [illegible] فهاش شد خود   بر کنی قرآن جان [illegible]

این شیخ سنی را در آن مورد زین سبیل   می نظر بوده از آن شیخ [illegible]   ترجمان این سید [illegible]   از یکی مرد نکوکار بصیر

که برادر ز هر شیخ او [illegible]   وجهی اندر [illegible]   که چو اولادش [illegible] او   [illegible]

مرتی بر یکی [illegible] گرد   آمدش مقبول رب اکبر   چو که موقع [illegible]   گفت [illegible]

او ده پنجه [illegible]   که از آن طاهری همی بود   از برای عجب [illegible]   شد قبول بارگاه کبریا

چون تو [illegible]   عزم ایفا کرد [illegible]   با خود اندیشه [illegible]   [illegible]

رفت در حجره کرد [illegible]   هیچ یک خود ندید [illegible]   که بعالم کرد [illegible]   آمدی [illegible]

خالی از کس [illegible]   نا پسندیده [illegible]   چو که عجز اندر [illegible]   گرد اندیشه [illegible]

که بلای محمل این عرض حال   [illegible]   تا خود او دید جا که [illegible]   را که بهتر [illegible] شد

[illegible]   قصد [illegible]   او ز قرآن و احادیث [illegible]   را نما اندر تلاوت ذکر کرد

اعلم است و [illegible]   [illegible]   خدمت آن [illegible]   [illegible]

فصل آن [illegible]   محکمه [illegible]   از پس شرع [illegible]   گفت قاضی [illegible]

که مصاحب

که مصاحب [illegible]   در عوض این اهل [illegible]   چو که صاحب [illegible] قول   ضبط [illegible]

صاحب این عمل [illegible]   که ادای [illegible] آمد تمام   شد [illegible]   چون [illegible]

[illegible]   گفت صریح [illegible]   که قضای [illegible]   نیست شرعی [illegible]

الف [illegible]   جمله صریح [illegible]   شرعا [illegible]   [illegible]

اجر [illegible]   [illegible]   چو که قاضی [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   باز قاضی [illegible]   گفت [illegible]

چو که [illegible]   قیمت آن [illegible]   ای که صریح [illegible]   [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

[illegible]   حکم شرع [illegible]   [illegible]   ای خدا [illegible]

[illegible]   گفت [illegible]   اسم [illegible]   [illegible] قرآن [illegible]

[illegible]   [illegible]   [illegible]   طاعت [illegible]

تا که [illegible]   اینجا که [illegible]   از برای [illegible]   [illegible]

در میان [illegible]   در همه کار [illegible]   با تضرع [illegible]   [illegible]

که خدا [illegible]   با تضرع [illegible]   زانکه [illegible]   [illegible]

هر که [illegible]   [illegible]   که صفت [illegible]   [illegible]

در همه کار [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]

الباب السابع والستون فی بیان الحق والباطل

قال الصادق علیه السلام اتق الله وکن حیث شئت ومن ای قوم شئت فانه لا خلاف
لاحد فی التقوی والتقوی محبوب عند کل فریق وفیه جماع کل خیر ورشد وهو میزان کل علم
وحکمة واساس کل طاعة مقبولة والتقوی ماء ینفجر من عین المعرفة بالله یحتاج الیه کل فن
من العلم وهو لا یحتاج الا الی تصحیح المعرفة بالخمود تحت هیبة الله وسلطانه ومزید التقوی
یکون من اصل اطلاع الله عزوجل علی سر العبد بلطفه فهذا اصل کل حق واما الباطل
فهو ما یقطعک عن الله متفق علیه ایضا عند کل فریق فاجتنب عنه وافرد سرک لله تعالی
بلا علاقة قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصدق کلمة قالتها العرب کلمة لبید
حیث یقول الا کل شیء ما سوی الله باطل وکل نعیم لا محالة زائل فالزم ما اجمع
علیه اهل الصفا والتقی من اصول الدین وحقایق الیقین والرضا والتسلیم ولا تدخل
فی اختلاف الخلق ومقالاتهم فیصعب علیک وقد اجمعت الامة المختارة
بان الله واحد لیس کمثله شیء فانه عدل فی حکمه یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید ولا یقال
له فی شیء من صنعه لم ولا کان ولا یکون شیء الا بمشیته وانه قادر علی ما یشاء صادق
فی وعده ووعیده وان القرآن کلامه وانه مخلوق قبل الکون والمکان والزمان
وان احداث الکون والفنا عنده سواء ما ازداد باحداثه علما ولا ینقص بفنائه
ملکه عز سلطانه وجل سبحانه فمن اورد علیک ما ینقض هذا الاصل فلا تقبله

وجرد

وجرد باطنک لذلک تری برکاته عنقریب وتفوز مع الفائزین

باب شصت و هفتم دربیان حق و باطل

گفت صادق از خدا ترس و بورز ... هر کجا خواهی برو از هر قوم ... زانکه در تقوی کسی را نی خلاف ... هر فریقی را محب بی خلاف
نیز در تقوی همه خیر و رشاد ... هم بهر علم و حکم میزان فتاد ... وان بهر طاعت مقبوله اساس ... منفجر از عین عرفان حق شناس
فن شناسی جوید از تقوی معین ... مشرب این چشمه عرفان کس ... هر فنی محتاج تقوی آمده ... واحتیاج آن بجز یک چیز نی
جز سوی تصحیح با خمود شتی ... معرفت را در مقام فنا ... تا که تحت هیبت سلطان حق ... آید و پاکی که از آن شد حق
بیشی تقوی بود از اصل آن ... کو نظر از حق بود در سینه ها ... اطلاع آن خدای عزوجل ... بر ضمیر عبد از لطف اجل
پس بود این اصل کل حق عیان ... لیک باطل آنچه قطعت کرده آن ... از خدا و متفق آمد بر آن ... جمله دانشمند و مؤمنین
باطل این شد پس ازو فرد دوم ... تا بری دوری ز باطل گر کنی ... سر خود با حضرت حق تنها نما ... بی علاقه باش با هر ماسوا
مصطفی فرمود کز هر کلام ... کز عرب شد صادق ترش مدام ... این کلام است که گفت اندر لبید ... اصدق آن از عرب گر بشنوید
کل شیء ما سوی الله باطل ... کل نعیم لا محاله زائل ... پس تو آن کار را در التزام بیش ... آنچه را اجماع بر آن گشته بیش
جمله اهل صفا پرهیزکار ... از اصول دین باشند آشکار ... در حقایق جمله یابند الیقین ... اهل تسلیم و رضا از مؤمنین
داخل در اختلاف مردمان ... تو مشو در گفتگو هاشان نهان ... کان بسی سخت و بر تو آید آن ... کاجتماع امت مختاره را
این عقیده آمده است که خدا ... بی شریک است و یکی مانند آ ... هیچ شیئی مثل او ناید شمار ... در حکمش عادل است اش هم بکار
آنچه بخواهد همی آرد بکار ... هر آنچه اراده اش گردد بکار ... گفته ناید مر ورا که چرا ... آید اندر کار او کاین چرا
تا نیاید خود رتبه چیز ... جز که با امر و مشیت اش عزیز ... او بود قادر بر آنچه خواهدی ... در وعید و وعده خود صادق شدی

باشد آن کلام حضرتش | که نمود جیبش و آستین گوهرش
پیش از کون مکان و بی‌زمان | بود دست آن جای گوهر نهان

نیز هستی و فا یکسان بهرش | هر یکی را برابر دیگری بیش
که نه از لطف ایشان جمله جو | سیف رایه علم و افزون بیش

زهای خلق خاص یکسان | شاهی و عرش از دو نعمت
حق بزرگ و شست شریفها | ای خوش آنکو هر روش اثنا

پس کسی کز او که از ره مان | آنچه از ایشان کار آنجا
نادری از رد او قبول | که نمی‌گام هر سو از رسول

لا اله الا الله ز روی صفا | بنوده هر سر که در دل وفا
باطن خود در محراب | جمله بر کارش بحور در کریم

و انکه امیر انوار و نجات | با گره و فا زین جمله صفات
آرزو آرد خوش عنوان نگار | دین عقبی رسیس کرد کار

الباب الثامن والستون فی معرفة الانبیا

قال الصادق علیه السلام ان الله عز وجل مکن انبیائه من خزائن لطفه وکرمه ورحمته وعلمهم من مخزون علمه وافردهم من جمیع خلقه لنفسه فلا یشبه اخلاقهم واحوالهم احد من الخلائق اجمعین وجعلهم وسائل سائر الخلق الیه وجعل حبهم وطاعتهم سبب رضاه وخلافهم وانکارهم سبب سخطه وامر کل قوم باتباع ملة رسولهم ثم ابی ان یقبل طاعة احد الا بطاعتهم وتبجیلهم ومعرفة حبهم وحرمتهم ووقارهم وتعظیمهم وجاههم عند الله فعظم جمیع انبیاء الله ولا تنزلهم منزلة احد من دونهم ولا تتصرف بعقلک فی مقاماتهم واحوالهم واخلاقهم الا ببیان محکم من عند الله واجماع اهل البصائر بدلائل یتحقق بها فضائلهم ومراتبهم وانی بالوصول الی حقیقة ما لهم عند الله وان قابلت اقوالهم وافعالهم بمن دونهم من الناس اجمعین فقد اسأت صحبتهم وانکرت معرفتهم وجهلت خصوصیتهم بالله وسقطت عن درجة

حقائق الایمان والمعرفة فایاک ثم ایاک

باب شصت و هشتم در معرفت انبیا

گفت صادق که خدا بر انبیا | فرو تمکین داده قدرت بجا
از کنوز جمله الطاف خود | در کرم و در رحمتش بیند و بس

در خزانه علم خود بر آن کرام | کرده تعلیم و نمودشان بجا
منفرد فرمودشان از غیر خویش | از همه خلقش با فزونی و بیش

که شباهت نیستشان با مردمان | هیچ یک از اخلاق و احوالشان
زین جهت ایشان وسایل جانب خویش | سایرین انبیا را ره بی بخش

حب و طاعتشان خدا داده قرار | بر رضای خدا سبب آن کردگار
نیز انکار و خلاف انبیا | بر سخط ایشان سبب بر خدا

امر فرموده خدا هر قوم را | که تابع دین پیغمبرشان آید
ملت پیغمبر خودشان روند | آن ابی کو رفته ایشان هر دم

پس ابا دارد خدا و هم قبول | که نماید طاعت کسی از دل
جز بطاعات رسولان نکو | و بس تعظیم و تبجیل این گروه

باشد شناسای نکو ایشان | حرمت نیک و وقار نکو
که بزرگیشان رعایت آوری | جاه‌شان را در دل خویش بزرگی

پس معظم دان همه پیغمبران | که خدا فرموده است ایشان را
مرتبه آن انبیا کمتر منه دگر | همی میاوری در اهیمنی بکر

که تصرف ننمایی با عقل خود | در مقامات بزرگان آنچه شد
حسب احوال و با اخلاقشان | جز بآنچه شده بیانش از خدا

محکم و اجماع جمله داران | از خدا و اهل بصائر بیگمان
وان دلایل که محقق شده | فضیلتشان را مراتب بادی

آن حقیقتشان که نزد حق بود | از کجا ایصال آن کی میشود
ار کنی مقابله با آن | دونشان از جمله انس جمیع

قول و فعل این بزرگان را کنی | با شباهت کرکسی اجلاس
بد کنیشان صحبت و منکر شدی | معرفتشان آنچه شد بادی

وان خصوصیات ایشان را تو | نادم مکشوف جاهل آمدی
زانکه درجه ساقط ای کم خور آن | هم زایمان ز حقایق آن

معرفت هم از آن ساقط شدی | دور شو از هرچه این گشته
سوء گمانی که عنوان نگار | ختم مطلب این کن سر شمار

او نپاید تا که ره ز آن | تا همه تسلیم و اهل کمات

الباب التاسع والستون فی معرفة الصحابة

قال الصادق علیه الصادق علیه السلام تدع الیقین بالشک والمکشوف بالخفی و لا تحکم علی ما لم تره بما تروی عنه
وقد عظم الله عز وجل امر الغیبة وسوء الظن باخوانک من المؤمنین فکیف بالجرأة علی اطلاق
قول واعتقاد زور وبهتان فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الله عز وجل
اذ تلقونه بالسنتکم وتقولون بافواهکم ما لیس لکم به علم وتحسبونه هینا وهو عند الله عظیم
وما دمت تجد الی تحسین القول والفعل فی غیبتک وحضرتک سبیلا فلا تتخذ غیره
قال الله عز وجل وقولوا للناس حسنا واعلم ان الله عز وجل اختار لنبیه صلی الله علیه وآله
من اصحابه طائفة اکرمهم باجل الکرامة وحلاهم بحلیة التایید والنصر والاستقامة
لصحبته علی المحبوب والمکروه وانطق لسان محمد صلی الله علیه وآله بفضائلهم ومناقبهم
فاعتقد محبتهم واذکر فضلهم واحذر مجالسة اهل البدع فانها تنبت فی القلب الکفر
خلوا وضلالا مبینا وان اشتبه علیک فضل بعضهم فکلهم الی عالم الغیوب وقل
اللهم انی محب لمن احببته انت ورسولک ومبغض لمن ابغضته انت ورسولک فانه
لم یکلف فوق ذلک

باب شصت و نهم در معرفه صحابه

گفت صادق کو گزین بر یقین | بر شک محض و ندارد حکم دین || احمد آنکه خود ندیدی و شنیدی | بر آنچه زان روایت آید
یعنی آنچه زان ندیدی گفته شد | از وقایع با نگر حکمی مجو || که ندیده از امور مستقبل | نایدت حکمی خود از سوء خیال

حقتعالی

حقتعالی پس معظم کرده یاد | کشف غیبت آنکه یکدیگر یاد || سوء ظن بر مؤمنین اخوان خود | نزد حق باشد بزرگ و شوم شد
پس چگونه آوری جرأت بما | که کنی اطلاق امری نزد ما || معتقد آیی به بهتان و دروغ | از مقام کشف حق آیی فرود
وانگهی در حق اصحاب رسول | که رسول الله بوده اش قبول || که خدا عز و جل فرماید | بی تصور نی که تصدیق ادای
باز با ایشان چو پیش آید قبول آن | وان همی گوییه لفظ بیان || آنچه نبود ز آن تان علم صریح | خود گمان از گمان صحیح
ولی بزرگ آمد بنزد کبریا خدا | اندرین معنی بیاید خود را || تا به نیکو گفتن قول ایان | بی تصور آوری تصدیق آن
یا بیانی گفتار صوری نکو | زان عیانی کار خود در گفتگو || در غیاب و حضرت هر یک شده | پس بیابی غیر آن را کی بجو
نیز فرموده خدا کو گفته | مردمان را از همه گوییم نکو || هم بدان اینکه خدای عز و جل | بهر پیغمبر گزیده در عمل
از صحابه بیش گرد بی عزیز | با بزرگی کرامت داد نیز || و خوش بیاراسته شان با حلل | زان یکی تایید حق عز و جل
همچنین یاری و نصرت از خدا | و استقامت ز استیادیش با || از برای صحبت حضرت ورا | بر تمام خوب و بد زانچه شد
کرده گویا حق زبان حضرت آن | بر فضایل هم مناقبشان عیان || پس محبتشان نما و هم عقاید | فضل آنها را بیاور بر زبان
اهل بدعت را نباشی همنشین | کن حذر زانها و دوری گزین || که محبتشان بروید قلب را | کفر خالص هم ضلال بی نشان
شبهه بر تو بیاید هم اگر | فضل بعضی زان جمله بنگر || راجع آور سوی علام الغیوب | کو شناسد جمله را
عرضه کن کای من محبم از خدا | هر کسی که دوست داری تو ورا || هم رسول تو مر او را دوست شد | هم عدوست دارم و مبغوض خود
آنکه را تو و رسول اش دشمنند | که خدا و هم پیمبر دشمنند || پیش از این تکلیف نبود بر مقام | این بود میزان تکلیف تمام
ای خدا عفو گناه ما بکن | آوردم بر نیکوان آستان

الباب السبعون فی حرمة المسلمین

باب هفتادم در حرمت مسلمین

قال الصادق علیه السلام لا یعظم حرمة المسلمین الا من قد عظم الله حرمته علی المسلمین و من کان ابلغ
حرمة لله و رسوله کان اشد حرمة للمسلمین و من استهان بحرمة المسلمین فقد هتک ستر ایمانه قال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان من اجلال الله اعظام ذوی القربی فی الاسلام
و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من لم یرحم صغیرا و لا یوقر کبیرا فلیس منا و لا تکفر مسلما
بذنب تکفره التوبة الا من ذکره الله فی الکتاب قال الله عز و جل ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار و اشتغل بشانک الذی انت به مطالب

باب هفتادم در حرمت مسلمین

گفت صادق مسلمین را احترام / ناورد تعظیم بجا از خاص و عام / غیر آنکس که خدا حرمت ورا / با بزرگی مسلمین را بر عطا
کز رسول و مسلم کند حرمت زیاد / نیز مسلم را چنان حرمت کند / وانکه حرمت خدا و رسول / آورد او را همی آید قبول
از خدا این لطف که او را شود / محترم نزد مسلمان هست کو / مسلمین را پیش حرمت آورد / همچنان از مسلمین حرمت برد
وانکه بر مسلم اهانت آورد / پرده ایمان خود میدرد / گفت پیغمبر ز اجلال خدا / بر ذوی القربی بزرگی کن ادا
اندر اسلام این بود قول پیمبر گوش کش / هم نبی فرموده نیکو کیش / آنکه نارد رحم بر طفلی صغیر / هم نیارد نزد خویش توقیر کبیر
او ز ما نبود که باشد بد عمل / دیده دایم ار کار اهل / هم مکن تکفیر مسلم بر گناه / زانکه کفاره کند توبه آن
غیر آنکه در کتابش ذکر کرد / حضرت بیچون خدای فرد / نیک فرموده منافقان تمام / در درک اسفل بود آتش مقام
اشتغال باشدی بر شان خویش / کانچه مطلوبست بنمای ز پیش / جمله را سازد خدا عنوان نگاه / در زمان و روز و کرده زار

الباب الحادی و السبعون فی بر الوالدین

قال

باب هفتاد و یکم در بر والدین

قال الصادق علیه السلام بر الوالدین من حسن معرفة العبد بالله اذ لا عبادة اسرع بلوغا
بصاحبها الی رضا الله من حرمة الوالدین المسلمین لوجه الله تعالی لان حق الوالدین
مشتق من حق الله اذا کانا علی منهاج الدین و السنة و لا یکونان یمنعان الولد من طاعة الله
الی معصیته و من الیقین الی الشک و من الزهد الی الرغبة و لا یدعوانه الی خلاف ذلک
فاذا کانا کذلک فمعصیتهما طاعة و طاعتهما معصیة قال الله عز و جل و ان جاهداک
علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما و صاحبهما فی الدنیا معروفا و اتبع
سبیل من اناب الی ثم الی مرجعکم الآیة و اما فی باب العشرة فدارهما و ارفق بهما و احتمل
اذاهما نحو ما احتمل عنک فی حال صغرک و لا تضیق علیهما فیما قد وسع الله علیک
من المأکول و الملبوس و لا تحول بوجهک عنهما و لا ترفع صوتک فوق اصواتهما
فانه من التعظیم لامر الله و قل لهما باحسن القول و الطفه فان الله لا یضیع اجر المحسنین

باب هفتاد و یکم در بر والدین

گفت صادق نیکویی بر والدین / ذره اولاد اگر دیدی دلی / از شناسائی رب عبد ان / آید این نیکو شناسائی بی
عبد چون بشناخت نیکو خدا / نیکوئی بر والدین آرد بجا / حق پرستی عبادت زین نکو / حاصل است سریع بر رضا اتم
که بر ذوی صاحبش راه نما / از خدا می دهد سرخوش عطا / والدین را خدمت از بهر خدا / موجب آید تا خدا گردد رضا
در مسلمانی اگر ایشان مسلمان / در رضای حق بر این شان عیان / زانکه حق والدین نیکو وفا / مشتق از حق است ای اهل اشتیاق
خدمت بر والدین مسلمین / وجه بنا می دهد ای اهل عین / مشتق از حق است ای اهل جهان / چونکه باشند هر دو ایشان مسلمان

در طریق این و آن نیکو سخن | که بیاموزد ز رسول مؤتمن | وین دو طفل چو بیرون راه الی | می بیاشند کی آید راه دن

منشان از اطاعت او نیز | سوی عصیان شان نخواند ای | از قصور و اشتباه کار خود | ور سوی آتش برد عقبی بر

بر خلاف آنکه مذکور آمده | می نخواهد شان برای آن هند | که خلاف دین اسلام آمده | و اندیشش دعوت آن ز زندی

اندرین صورت خلاف آمد روا | آمد اطاعت از ره ذوالمنن | بل اطاعت بود آنجا ممنوع | که چنین فرموده است آن نکو

این بود معقول قرآن خدا | چه که آمد اندرو در ترا | خود بدین سان که مرو را آن کار | از طریق حق شوی دور ای بی

آنچه نامعلوم ترا علمی بر آن | پس مباور طاعت آن هر دو ان | هم مصاحب شان ز دنیا شو | هم به همراهی آنها تو مرو

باز جو راه کسی کو باشد او | در انابت بازگشته او ز کو | سوی حق حیات آن آگاه | آید بعثت بر مقام کردگار

لیک اگر با عسر شد بر جان | جوی دیگری داور بر محال | با دو میشان تحمل آورد | که تحملشان گنه عظیم شد

ضیق و تنگی بر مزد ز دنیا | اندر آنچه داده ایزد کار | از همه آگو که دل کو آنچه | و سعت باشد ز فضل

رو مگردان از مروت از مهر | صورت جد از صلوات الله | وین تعظیم ابر آنشه | هم بخشان نیکو در نظرها

که خدا ضایع ندارد اجر | محسنین از وی بود حق | حاق عموان نگار آرد | پس جزای محسنین در گاه

الباب الثانی والسبعون فی الموعظة

قال الصادق علیه السلام احسن المواعظ ما لا یجاوز القول حد الصدق والفعل حد الاخلاص فان مثل الواعظ والموعوظ کالیقظان والراقد فمن استیقظ عن رقدة غفلته ومخالفاته ومعاصیه صلح ان یوقظ غیره من ذلک الرقاد واما السایر فی مفاوز الاعتداء والخایض فی مراتع الغی وترک الحیاء باستحباب السمعة والریاء

والشهرة والتصنع الی الخلق المتزیی بزی الصالحین المظهر بکلامه عمارة باطنه وهو فی الحقیقة خال عنها قد غمرتها وحشة حب المحمدة وغشیها ظلمة الطمع فما افتنه بهواه واضل الناس بمقالته قال الله عز وجل لبئس المولی ولبئس العشیر واما من عصمه الله بنور التأیید وحسن التوفیق فطهر قلبه من الدنس فلا یفارق المعرفة والتقی فیستمع الکلام من الاصل ویترک قائله کیف ما کان قالت الحکماء خذ الحکمة من افواه المجانین قال عیسی بن مریم علیه السلام جالسوا من یذکرکم الله رؤیته ولقاؤه فضلا عن الکلام ولا تجالسوا من توافقه ظواهرکم وتخالفه بواطنکم فان ذلک المدعی بما لیس له ان کنتم صادقین فی استفادتکم فاذا لقیت من فیه ثلث خصال فاغتنم رؤیاه ولقاءه ومجالسته ولو ساعة فان ذلک یؤثر فی دینک وقلبک وعبادتک برکاته قول لا یجاوز فعله وفعل لا یجاوز صدقه وصدق لا ینازع ربه فجالسه بالحرمة وانتظر الرحمة والبرکة واحذر لزوم الحجة علیک وراع وقته کی لا تلومه فتخسر وانظر الیه بعین فضل الله علیه وتخصیصه له وکرامته ایاه

باب هفتاد و دوم در موعظه

گفت صادق در مواعظ گو سخن | آنچه باید خود بجا آور ز من | کم ز حد قول ز صدق آید بکار | نیست خارج ز اخلاص کار

واعظ و موعوظ را باشد مثل | همچو بیدار و خفته در عمل | پس کسی که باشد بیدار او | خود ز خواب غفلت و هشیار او

از مخالفها و عصیانها کنون | باشد بیدار و بیدار گشته | مر ورا باشد صلاحیت آن | که کند بیدار خود دیگران

از چنین خفتن که غفلت دارد | تا که هشیاری برآرد آدمی | سایر بی کس بصحرا ستم | در بیابانها شود ... باد

در مراتع رجوع کو بنشسته　خود شود عیش شبها آکنده　می‌نماید بی‌بحور گوهرها　اندر استحباب سیمه بارها

تا بیابی صنعت شیخی مشتهر　در میان خلق بی‌رنگی بود　مستلبس از لباس صالحین　ظاهر اراده کلاس حسین

که عمارت باطنش را آید　در حقیقت خالی از آنها شده　زر و سیم آن اندرون تو بود　جمله ترس حق و حب شیخ

غفلت طبع و هرآنچه شد فتان　با هوای نفس خود دارد نهان　کرده اند مرد مار از عقال　در کتاب حق عظه سور آل

گفته حق عز و جل مولای آن　هم عشیره دید بود آنکه گو باشان　لیکن آن را که خدا محفوظ کرد　محکم او را در آتش نور فرود

حسن او فتنش را دو کرد آن　قلب او را از دو شیئا ببال　ارتقی و صرف آید جدا　بشنود گوید همه بهر خدا

آورد از اصل صفای کلام　ترک آرد تا عالمش اندر مرام　که چگونه و چون بود این　از گویان و بیان حق آن

آنچنانکه گفته اند حکما　از مجانین حکمت صنعتها　عیسی مریم ز حضرت فرماید　که با کس همنشینی باید

کز ذکر آن نماید از آنکه　دو بینا دیده را گر زیاده　شد تلاش فزون تر آن　واسطه فیض و نور کرمان

همنشینی او ز دیده زر آگاه　که بظاهر آن موافق شده گو　وان مخالفان بود اندر ابرار　الحذر گر او رسید بی حذر

مدعی ابشه بحیری که دارا　بودی گرسنه تقابل تو باشد　در مقام استغنا بحیاخان　چون بسی آنکه او را از شیئان

مختم شمارده و آتش ها　گرچه یکباره عجب مجالس اندر　کان شور شده برین قلب تو　در عبادات بر کار تو آید

سر نشان این حضرت آید　وز بشر فسر و دارای آن شود　قول او و فعل او چه فرق تمام　این آنجا در بهر حق شده

که تنازع شود پس رنج خود　می بس او بحرمت شد　منتظر سود جهت و دوری از آن　از لزوم حجش مهر از آن

بر توان حجت که او را لازم شود　برس از آنکه ز آن بی‌نیاز　حجت بر این آن خدا　جای آوردن او را لازم بدار

وقت او را مرغی آز آنچه　موقع خبر بر شر شکسته شود　که از نظر سوی شیش فضل حق　چی بود او را که حجر حق

زانکه

زانکه آمد عزتش از کردگار　با خلوص آمد بهش عز و نگار

الباب الثالث والسبعون فى الوصية

قال الصادق عليه السلام افضل الوصايا والزمها ان لا تنسى ربک وان تذكره دائما ولا تعصيه وتعبده قائما وقاعدا ولا تغتر بنعمته واشكره ابدا ولا تخرج من تحت استار عظمته وجلاله فتضل وتقع فى ميدان الهلاک وان مسک البلاء والضر واحرقتک نيران المحن واعلم ان بلاياه محشوة بكراماته الابدية ومحنه مورثة رضاه وقربه ولو بعد حين فيا لها من نعم لمن علم ووفق لذلک روى ان رجلا استوصى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال لا تغضب قط فان فيه منازعة ربک فقال زدنى يا رسول الله فقال صلى الله عليه وآله وسلم صل صلوة فان فيه الوصلة والقربى فقال زدنى فقال صلى الله عليه وآله وسلم استح من الله استحيائک من صالحى جيرانک فان فيه زيادة اليقين وقد جمع الله تعالى ما يتواصى به المتواصون من الاولين والاخرين فى خصلة واحدة وهى التقوى قال الله عز وجل ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله وفيه جماع كل عبادة صالحة وبه وصل من وصل الى الدرجات العلى والرتبة القصيا وبه عاش من عاش بالحيوة الطيبة والانس الدائم قال الله عز وجل ان المتقين فى جنات ونهر فى مقعد صدق عند مليک مقتدر

باب هفتاد و سوم در وصیت

گفت صادق کز وصایا افضلش　وانکه باشد بهر کو الزمش　نیست فراموش داری تو حق　ذکر دایم کنی بدو ای

معصیت از خدا گر دیده او | پیش عاقل دیده بینا بهر او | قائم و قاعده بهر آن که هست | چون که بود حق بیین و حق پرست
می‌ندید غیر اندر نعمتش | یعنی آنکه دائم اندر گوشش | خارج از حق کو بیارد او | گر بزرگی و جلیلش بود
که خروج از حق کند [illegible] | گمرهی ار رو کند بنگر خدا | اندر این میدان قدم گر دو نگاه | پس شود خارج ز خط [illegible]
هم اگر سستی کند [illegible] | واندر آن موقع به جا [illegible] | از محنت‌ها بسوزد مر ترا | وان بلا آید ز حق اول
بر ابد بیگر امتحان او | هست [illegible] همی باشد نکو | محنت او شور و قرب و رضا | گر چه باشد بعد عیش آن کسی
پس خوشا آنکه امتحان خوش شود | از مراد [illegible] عصمت [illegible] | شد موفق آنکه او برای تمام | کاتب [illegible] بهی [illegible]
از یکی مردی روایت آمده | کز رسول حق [illegible] شده | حضرتش فرموده و در رود | که در آن جنگ است [illegible]
هم خود عرضه کرد فرمانش | گفت آورش [illegible] | که در آن اصل تقرب آیت | کاین یکی از فرایض است
عرضه کرد او که فرما ای نکو | ای رسول حق تو اخلاق نکو | باز فرمودش حیا ار حق نما | آنچنانکه نفس [illegible]
از نکوهای حیا رو دوست | در امور او حیا از دو | کاندرین [illegible] بر یقین | هم محقق [illegible] نکوئی
که نمود جمع اخلاق و درود | خود حیاهای نکو از بهر جود | [illegible] اصول الخیر | در یکی خصلت که شد تقوی
هین نکو فرموده حق جل | که دو ایمان است نکوئی و عمل | آنکه از او آگه شد [illegible] | از شما پیش و شمار آن
که بترسید از خدا و ایمان | هر عبادات نکو شد جمع آن | زین صفت [illegible] | بر مقامات علی نکو شد
رتبه قصوی رسید و هم بدو | هم از این مطلب نکو عیش آمده | آنکه دارد زندگانی نکو | باشدی همواره نیکو [illegible]
تو همی فرمایی که [illegible] | در بهشتی نیکوئی و بس | در همه حالات [illegible] | صدق [illegible]
در نهانی و نشستگاه [illegible] | با صداقت قاعده در [illegible] | از خدا خواهم [illegible] | اتقای صدق و نیکوئی [illegible]

الباب الرابع والسبعون في الصدق

قال الصادق عليه السلام الصدق نور غير متشعشع الا الى عالمه كالشمس يستضيء بها كل شيء بمعناها
من غير نقصان يقع على معناها والصادق حقا هو الذي يصدق كل كاذب بحقيقة صدق
ما لديه وهو المعنى الذي لا يسمع معه سواه او ضده مثل آدم عليه السلام صدق
ابليس في كذبه حين اقسم له كاذبا لعدم ماهية من الكذب في آدم عليه السلام
قال الله عز وجل ولم نجد له عزما ولان ابليس ابدع شيئا كان اول من ابدعه
وهو غير معهود ظاهرا وباطنا فخسر هو بكذبه على معنى لم ينتفع به من صدق آدم
عليه السلام على بقاء الابد وافاد آدم عليه السلام بتصديقه كذبه بشهادة الحق له
بنفي عزمه عما يضاد عهده في الحقيقة على معنى لم ينتقص من اصطفائه بكذبه شيئا
فالصدق صفة الصادق وحقيقة الصدق تقتضي تزكية الله تعالى لعبده كما ذكر عن
صدق عيسى عليه السلام في القيمة بسبب ما اشار اليه من صدقه براءة للصادقين
من رجال امة محمد صلى الله عليه وآله وسلم فقال الله عز وجل هذا يوم ينفع الصادقين
صدقهم الآية وقال امير المؤمنين الصدق سيف الله في ارضه وسمائه اينما هوى به يقده
فاذا اردت ان تعلم اصادق انت ام كاذب فانظر في قصد معناك وغور
دعواك وعيرهما بقسطاس من الله عز وجل كانك في يوم القيمة قال الله عز وجل
والوزن يومئذ الحق فاذا اعتدل معناك بدعواك ثبت لك الصدق

وادنی حد الصدق ان لا یخالف اللسان القلب ولا القلب اللسان ومثل الصادق
الموصوف بما ذکرنا کمثل النازع روحه ان لم ینزع فماذا یصنع ❊

باب هفتاد و چهارم در صدق

گفت صادق صدق نوری شد نکو | که بتابد بر مقام خود نکو | در مقام خود ایرد چون آبی | همچو نور شمع جانان ابدی

عالمی را همه ز آن در پر نور | مستضیئ او ز دور و نزدیک دور | معنی حسن نیست نقص از آن | همه نقصان ببینی از آن جان

صادق حق آن بود که مرد را | ایمنی الصدیق از کاذب بلا | که حقیقت صدق او را با آن | او بمعنی آید بسی آنچنین

که نباشد همرهی با او نمود | غیر او صد او در پیشی سود | مثل آدم که صدق او پیشین | در مقام کذب ابلیس لعین

صدق دیدار و ارکیده ارزع | چون قسم یاد شد آنچه آب | که زکذب ایام شد با هیش | حق تعالی بخشش بوده حرش

فر دنیا بید در آن سعی وی | که نبودی روا همچون ظنین | را که چه بی تارو پو شیطان | کار ابلیس ابلغ در آنگه

غیر معهود با ورود کار | طاهر و ظن سزا را او اجها | پس زبانی و دل او خبر آن | بر اوزع خود بمعنی چنین

که از آن کذب شد با آنچه | صدق آدم هم نشد زو رفع | هم بصدیقش بقا رو ای | فایده آخر بود هر شی او حق

کذب شیطان هم آن قطعی | مرد را هیچگونه دادی شر | حق بمردی لعن او همه | عهد شد اندر دل صحبت کنی

خود بصدقیت را بی معنی | نقص آدم را صطفایش نه | کذب شیطان را بود | صدق آدم اجر اوش کار

کذب او چیزی که باهد او آن | مرد را هیچ نعره | صدق صادق آن صحبت ساینده | صدق را حقیقت از بی

مقتضی که ز رب ود | گوش را صدق عهد | آنچنانکه صدق | در مقام راستی صادق

در قیامت را آن است که مرد | سوی آن نیکو بادا آمد | آنچه از صدقش آید کار | صدق کیش را ز او

از رجال است ختمی یاست | خصلتی گفته در آن | نفع بدید صادقین از صدق آن | باز فرموده امیر مؤمنان

در زمین و آسمان صدق است | قاطع قدرت گونه بود است | مولوی هم ز حال او حسین | ای که شیر پس هم موقع

گفت یزدان که بحبان گوش | ینفع الصادقین صدقهم | پیش تو حق او ای دانی | صدق و کذب را بایک

بنگر در قصه معنای خود | دعوی غیر آن آنچه بود | بار آر او که در حق او اش | آنچنانکه در قیامت آمدی

که خدا فرموده در قصه کار | چنین بدی بود حق بیگاه | هم آن معنی خود نگه | باشد اندر تسویه یا که

بر تو باد این صدق و آن | حد ادنی صدق را هم با | که زبان و دل مخالف نبود | هر دو یکسان ابرو ابد

فی صدقه کی صحبت روی | ظاهر باشی مثل باطن مصل | مثل صادق شرحی که رها | وصف گرانید چو نزع حال

مختصر را اندر که تا کجا | کز بیاری نزع جان حق کنند | یعنی ایکه غیر صدق عشوا گاه | چاره نبود در حضور کار

الباب الخامس والسبعون فی التوکل

قال الصادق علیه السلام التوکل کاس مختوم بختم الله فلا یشرب بها ولا یفض ختامها
الا المتوکلون کما قال الله عز وجل وعلی الله فلیتوکل المتوکلون وقال عز وجل وعلی الله فتوکلوا
ان کنتم مؤمنین جعل التوکل مفتاح الایمان والایمان قفل التوکل وحقیقة التوکل الایثار
واصل الایثار تقدیم الشیء بحقه ولا ینفک المتوکل فی توکله من اثبات احد الایثارین
فان آثر معلول التوکل وهو الکون حجب به وان آثر علة التوکل وهو الباری
سبحانه بقی معه فان اردت ان تکون متوکلا لا متعللا فکبر علی روحک خمس تکبیرات
وودع امانیک کلها تودیع الموت للحیوة وادنی حد التوکل ان لا تسابق

مقدورک بالهمة ولا تطالع مقدورک ولا تشرف بعده و کم فیستنقص احد؟
عقدا یا نک وانت لا تشعر وان عزمت ان تقف علی بعض شعار المتوکلین حقا
فاعتصم بمعرفة هذه الحکایة وهی انه روی ان بعض المتوکلین قدم علی بعض الائمة
فقال له اعطف علی بجواب مسئلة فی التوکل والامام کان یعرف الرجل بحسن التوکل
ونفس الورع واشرف علی صدقه فیما عنه سئل من قبل ابدائه ایاه فقال له
اوقف مکانک وانظر ساعة فبینا هو مطرق بجوابه اذا اجتاز بهما فقیر فادخل
الامام علیه السلام یده فی جیبه واخرج شیئا فناوله للفقیر ثم اقبل علی السائل
فقال له هات سل عما بدا لک فقال السائل ایها الامام اعرفک قادرا متمکنا
من جواب مسئلتی قبل ان تستنظرنی فما شانک فی ابطائک عنی فقال الامام
لتعتبر المعنی منی قبل کلامی اذا لم یکن اراه ساهیا بسری وربی مطلع علیه
ان اتکلم بعلم التوکل وفی جیبی دانق ثم لم یحل لی ذلک الا بعد الایثار ثم التعلم
فشهق الرجل السائل شهقة وحلف الا یاوی عمرانا ولا یانس بشر ما عاش

باب هفتاد و پنجم در توکل

گفت صادق که توکل بنده را | کاش مجموعی توی سینه است | مهر بنهاد و خدا علم الیقین | که نباشد کسی از آن حق
هم جاش از بار کرسی و گر | متوکلها در این گوش سر | همچنانکه در عرض آن | خود توکل بر خدا گردید باز
باز فرماید توکل آورید | از شما جمله بکشتان مینشید | خوش توکل کرد ادریس نبی | فصل اما شیه توکل

شد

شد توکل را حقیقت آشکار | یعنی ایثار است اصل آن نگار | وان بود تقدیم شی بر دیگر آن | در لغت ایثار عجز آز زمان
کاعتماد عاجز این خود کند | آمد و تقدیم شی بر خویشتن | متوکل باید بین خلق‌ها | در توکل که مراد آید بشد
احمدی الا ایثار این ثبات آرمنی | از قبول توکل آبادی | کان بود ونهی ایثار یقین | آورد محجوب جهش در لین
در محل بر توکل علت اد | اختیار آرد و سنه آن محجوبه | وان خدا خود نکو کار است واکی | هست باقی اعتقاد ما بگوی
پس اراده کر نمائی تو بخود | متوکل باشی انچه کرده شد | کی متصل بروح حق تو | صادقانی هیچ تکبر ات کو
ترک آورد آرزو ها رانجو بس | جمله اطلبها که بود زیر سر | آنچنانکه کار دوست شان | میبانی ز کسان ...
صادقی در توکل آن بود | که نه چیزی بمقدورت شود | صرف همت اوری بر از هدی | پیشی و پیشی بجوی بر او
گر خدا دانی چو خواهی گردش | آنچه مقدورت کی تابع رخش | هم بانچه دوست شد آرزو آن | ناوری چشم حسرت واندران
هم تمنا ناوری بمعدوم خود | کانتظارت بر وصولش آرزو شد | که یکی ز انبیا که بعض سکت | عقدا یا نک بر خلاف
تو ازین نکته ای آیان خبر | می ندانی نفع تو آمد خبر | عزم و قصد بودت از آن هدی | بر علامات و شعاری بنده
متوکلهای حقیر از حق | اعتصام آور بصدق بس حق | تا شناسی این حکایتها | بی روایت آمده چنانها
بعضی از اهل توکل رفت | خدمت بعض ائمه ... | گفت او را که عطف بنظر | در توکل بر جواب منتظر
بود معروف امام آن بخود | که فنیک توکل است فرد | هم بود اندر ورع از کاملان | ودیده قش مثل ان ...
گفت امامش بنشین ... | ساعتی بنگر لا هیچ گستر | اندر آن ساعت ... | آمد ایشان یک فقیر ...
دست از جیب خود آورد امام | چیزی او را داد با لطف تمام | بعد از آن سائل ... | رو نمودی که ... بشنو ...
زانچه پرسیدم مسئله ... | زانچه ... فرمودیش ... | ... | حضرتش ...

گفت سائل ای امام صدق و دین　میشناسم مرا آیتی از حق　از جواب این سر آمد بر　قدرت اینکه تأمل آرد

پس برای چیست تأمل درین　اینچنین مسرور از استمع　تا که عبرت یابی از هر جای　عبارت آید محصل از سخن

اندرین موقع نبود ازدواج　سهو و غفلت دان سبب در مرا　چون خدا دانیم مطلع بر جهان　گر توکل علم آرم بیان

سر بسر دریم آن حسن بود　گفت علم توکل حق نمد　نی علم بود این گفتن که　بعد آن تأثیر در او آید

مرد سائل چون از آن حرف آن چنین　اندرون سینه ورد درین　از پس آن شعله او را آمد　شد تمکین توکل در رسید

تا به نفس و هم بدان تا　با توکل کرد تعمیر شد حق　نفس آمد مرده از رب تر　با کسی عنوان نگار آتش

الباب السادس والسبعون فی الاخلاص

قال الصادق علیه السلام الاخلاص یجمع حواصل الاعمال وهو معنی مفتاحه القبول وتوقیعه الرضا فمن تقبل الله منه ورضی عنه فهو المخلص وان قل عمله ومن لا یتقبل منه فلیس بمخلص وان کثر عمله اعتبارا بآدم علیه السلام وابلیس وعلامة القبول وجود الاستقامة ببذل کل المحاب مع اصابة علم کل حرکة وسکون المخلص ذائب روحه وباذل مهجته فی تقویم ما به العلم والاعمال والعامل والمعمول لانه اذا ادرک ذلک فقد ادرک الکل واذا فاته ذلک فاته الکل وهو تصفیة المعانی التنزیه فی التوحید کما قال الله تعالی الاول هلک العاملون الا العابدون وهلک العابدون الا العالمون وهلک العالمون الا الصادقون وهلک الصادقون الا المخلصون وهلک المخلصون الا المتقون وهلک المتقون الا الموقنون وان الموقنین لعلی خطر عظیم قال الله تعالی لنبیه واعبد ربک

حتی یأتیک الیقین وادنی حد الاخلاص بذل العبد طاقته ثم لا یجعل لعمله عند الله قدرا فیوجب به علی ربه مکافاة بعمله لعلمه انه لو طالبه بوفاء حق العبودیة لعجز وادنی مقام المخلص فی الدنیا السلامة من جمیع الآثام وفی الآخرة النجاة من النار والفوز بالجنة

باب هفتاد و ششم در اخلاص

گفت صادق جامع اصل عمل　کلید اخلاص می‌باید بدان　عمل را آن معنی کلید　که قبول آن عمل رضای خدا

هم رضا و اخلاص را آیت شان　پس کسی کو قبول آمد ز حق　که خدا اعمال او را قبول　آید از حسن خداوند ای شمول

او رضی حق ز حق هم رو رضا　گرچه اعمالش کم و مخلص شد　هر کرا نبود قبول حق عمل　نیست مخلص آمد او در اصل

گرچه باشد کم و در ارزد عمل　عبرت آید در صلاح و در فساد　آدم و ابلیس را گو در خلاف　تو فضل و کرم

ور که با اعمال بر آید جحیم　زینده و سگ در دوزخ مقیم　بر قبول آن علامت راستی　بذل آری هم محبت را

کاستقامت آری در بذل خود　کانچه را که مر محبوب شد　بر محبوب حقیقی و دوستان　وانکه در نزد خدا آن

با اصابت آید ز علم　در همه اطوار حرکت یا سکون　که رسی بر معنی آن حول ها　که بدست آری تو اخلاص

حرکتی یا سکون هم چنین　هر که با اخلاص شد کار این　مخلص آن روح بذل جان خدا　بکند در تقویم آن

آنچه زان علم دو عمل باشد　وان عملها عامل و معمول آن　زانکه چون بر سید بر آن مقام　او رسید در هر کار

هم از تو نفس تجلی تو شود　تصفیه از معانی آید　که کند تنزیه در توحید حق　آنچنانکه حق فرمود

خود هلاک اول شوند عاملان　عاملون الا گروه عابدان　عابدون هم هلاک گشته گر　عالمون هم در هلاک آمده گر

جز دل صاف و قوی هم دو جهان — در دلها که غیر او مخلص است — مخلصون را هم بلا که آید — غیر او را شک به تعین آید شدی

هم بلا که مس مسکون تو یقین — تو قفس از بیعت جانانه حین — که شده در این قوم نیکو خطر — بس عظیم و بی شرف در قدر

حق تعالی در نبی خویش را — گفت عبادت کس به خود خویش را — بر تو آید در پس تقدیس آن النفس — حد کمتر هم نکرد اخلاص حق

بذل طاعت او به روحش کشتن — کس عمل تمامی ما قدر همش — که به خیار رزق در آن — زانکه مستحق بود خود را جان

تا از این دیدار کار چو ستن — نا دیدی ستو جز د محن — بر مکافات آن عمل آرزو هوش — مبتلای هر خطر ما داد ش

که کرا و طالب شود آن را — خود حقوقی بیگی حق را — میشود جز نامه کرد کار — پس از آن مصور تو شد روز بار

خود پرستی عبد از نمود را — مهلک آمد هر عمل از آن سه را — پنج شهر ی مولوی حب شمال — وارد انجا هیچ باب ز تعال

تا چه زلت کرد آن باغ انجمن — که از روان جان ما کرد جدا — خویشتن را دیده و دیده خوشتر — ره برقال …

صورتی کز عشق او عالم گرفت — عاقلش برآورد دو جرم جهت — هر کش بگفته ریو دار بیت — کرد دعوی کامل …

دستانیم … اند یقین — حرمتی آن ای شه خواجه حقین — عالمون و عابدون عاشقان — صادقون مخلصون …

هر یکی از این جمله ای ان عظیم — آنچه بر خود بسته آکار به — آنکه او را شد قبض عظیم — که سپید عین فضل کریم

هم عظیم او را همی باشد خطر — با یقین خاطی بنا به گشت بر — آنچه از عجز وحیت بود — اندر این عیاش اگر …

او قضا جاری در آن سبیل — چو که اخلاص … — باشد ای ادنی مقام مخلصان — در جهان باشد …

و آخرت از آن بار ها شد — آید بی … آن نکو — هم مقام عزت … — سود بس عز …

الباب السابع والسبعون فی معرفة الجهل

قال الصادق علیه السلام صورة رکبت فی بنی آدم اقبالها ظلمة وادبارها نور العبد متقلب معها

کتقلب

کتقلب الظل مع الشمس الا تری الی الانسان تارة تجده جاهلا بخصال نفسه حامدا لها عارفا بعیبها فی غیره ساخطا لها وتارة تجده عالما بطباعه ساخطا لها حامدا لها فی غیره فهو متقلب بین العصمة والخذلان فان قابلته العصمة اصاب وان قابله الخذلان اخطأ ومفتاح الجهل الرضا والاعتقاد به ومفتاح العلم الاستبدال مع اصابة موافقة التوفیق وادنی صفة الجاهل دعواه بالعلم لیس شی اثباته حقیقة نفیه الا الجهل فی الدنیا والحرص فالکل منهم کواحد والواحد منهم کالکل

باب هشتاد و هفتم در معرفت جهل

گفت صادق در بنی آدم بنا — صورتی ترکیب از تصویر ها — ظلمت از اقبال آن صورت بود — آمد ادبارش ورا نور نکو

بنده با آن صورت شیر و خود — گردد چون سایه با شمس … — می بینی خود تو را گر … — چون جاهل …

مختلف احوال او با خلق — هر دمش شد انقلاب … — گاه نادان از خصال … — محمد …

عیب نفس حق و بغیر … — می شناسد … — منصف … — …

ساخط … — گرد … عصمت … — از تقابل … — آن مصاب آید …

در تقابل آید ش خذلان را — در امور … آن خطا — شد رضا بودن به جهل از کلید — معتقد گردیدن آن …

کار رضا و اعتقاد از … — افتتاح در … — که بدانی و جهل … — اعتقاد …

وان کلید علم استبدال آن — با اصابت به توفیق … — از جهالت … — وقت علم …

وادنی صفت جاهل — ادعای او به علم … — فی الحقیقه … — موقع اثبات و نفی …

غیر نادانی چه حاصل زین جهان / پس همانا زآنچه نهان شد عیان   مثل احمد محاکمه کرده ای / از همه جمله چه پر گشتی تهی
ای خدا جهل فقیر عز نگار / تو بدل فرما بعلم بیکران

الباب الثامن والسبعون فی تبجیل الاخوان

قال الصادق علیه السلام مصافحة اخوان الدین اصلها من محبة الله لهم قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم ما تصافح اخوان فی الله الا تناثرت ذنوبهما حتی یعودا
کیوم ولدتهما امهما ولا کثر حبهما وتبجیلهما کل واحد لصاحبه الا کان له مزید والواجب
اعلمهما بدین الله ان یزید صاحبه فی فنون الفوائد التی اکرمه الله بها ویرشده الی الاستقامة
والرضا والقناعة ویبشره برحمة الله ویخوفه من عذابه وعلی الاخوان تبارک باهتدائه
ویتمسک بما یدعوه الیه ویعظه به ویستدل بما یدله الیه معتصما مستعینا بتوفیقه علی ذلک
قیل لعیسی بن مریم علیهما السلام کیف اصبحت قال لا املک ما ارجو ولا استطیع ما احاذر مأمورا
بالطاعة منهیا عن المعصیة فلا اری فقیرا افقر منی وقیل لاویس القرنی کیف اصبحت قال کیف
یصبح رجل اذا اصبح لا یدری ایمسی واذا امسی لا یدری ایصبح قال ابوذر رضی الله عنه اصبح
اشکر ربی واشکر نفسی وقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم من اصبح وهمه غیر الله فقد اصبح من الخاسرین المعتدین

باب هفتاد و هشتم در تبجیل اخوان

گفت صادق آن بزرگ دین پناه / دست دادن آنکه با دیگر کسی   اصل آن باشد محبت از حق / که در آن شد شامل حق
هم رسول الله فرموده چنین / چونکه دو اخوان تصافح نمودند   غیر اینکه ریزد و خشنانشان / ریزد و شستند عصیان

تاکه

تا که ایشان برجع اولین / مثل روزی زاده گردند این چنین   آنچه که در تولد ز امهات / طفل را نبود گناهی ای ثقات
بلکه اندر تصافح هر دوان / در فزونی محبتشان عیان   که فزونشان میشود آن قدر / زان که تعظیم و حب یکدگر
هر یکی در صاحبش گر فزود / از تصافح حب و تعظیم شود   زان محبت باید او افزون نمود / از طرف تعظیم و حب افزود
زانکه واجب بر آن اعلم است / بر دین حق که افزاید چنین   صاحبش را از انواع فوائد / که خدا بخشیده اکرام او
داد او ارشاد سوی راستی / در رضای آنچه حقش خواسته   وان قناعت که در آن ارشاد شد / اندر آنچه زان قناعت حاصل است
هم دهد بر صاحبش مژده نکو / کز خدا رحمت شود شامل او   در عذاب الله ترساند بسی / بر تبادل سوی اخوان واجب است
خود بر او پیش کز آن تقی / وان تمسک آنچه او دعوت شده   خواند سوی آن و کند وعظ در آن / رهنمائیش سوی آن کو
آنچه را که سوی آن خواند دلیل / معتصم هم مستعین از جلیل   که موفق آمد از حق آن / زانچه ورزد او وعظ یکی
گفته شد بر عیسی مریم ما / کیف اصبحت ای نبی اصفیا   گفت صبح با چه حالت ای کیا / که نبودم هیچ از ملک جهان
نا امیدی به چه ملک من / استطاعت هم ندارم بر گریز   زانچه میترسم از آن در حذر / تا که اخلاصی از آن
هم باطاعت منه مأمور من / در گنه منهی بود او در زمن   پس ندیدم کم فقیری / افقر از من
همچنین گفته شد با هم / بر اویس آن قرنی   که چگونه صبح کردی / گفت چون باشد کسی که در
چون صباح آید بشب / آید آیا او صبا تا شبگاه   چون شب آید بار صبح / مینداند که هم آیا بار شد
مرد را اندر همه / کمیت نفس در کار   گفت ابوذر صبح کردم و اندر آن / شکر میکردم بر خود جان
شکر میکردم بنفس / که نماید شکر ربا   هم نبی فرموده که صبح کرد / اندر آن حالی که جز خلاق درد
همتش نابسته بود آنجا که / هم بود از بعیدان شخص خسیس   ای خدا توفیق و / می نخواهد جز از فضلت کردگار

الباب التاسع والسبعون في التوبة

قال الصادق علیه السلام التوبة حبل الله ومدد عنايته ولا بد للعبد من مداومة التوبة على كل حال وكل فرقة من العباد لهم توبة فتوبة الانبياء من اضطراب السر وتوبة الاولياء من تلوين الخطرات وتوبة الاصفياء من التنفيس وتوبة الخاص من الاشتغال بغير الله وتوبة العام من الذنوب ولكل واحد منهم معرفة وعلم في اصول توبته ومنتهى امره وذلك يطول شرحه ههنا فاما توبة العام فان يغسل باطنه من الذنوب بماء الحسرة والاعتراف بجنايته دائما واعتقاد الندم على ما مضى والخوف على ما بقي من عمره ولا يستصغر ذنوبه فيحمله ذلك الى الكسل ويديم البكاء والاسف على ما فاته من طاعة الله ويحبس نفسه عن الشهوات ويستغيث الى الله تعالى ليحفظه على وفاء توبته ويعصمه عن العود الى ما سلف ويروض نفسه في ميدان الجهد والعبادة ويقضي عن الفوائت من الفرائض ويرد المظالم ويعتزل قرناء السوء ويسهر ليله ويظمأ نهاره ويتفكر دائما في عاقبته ويستعين بالله سائلا منه الاستقامة في سرائه وضرائه ويثبت عند المحن والبلاء كيلا يسقط عن درجة التوابين فان في ذلك طهارة من ذنوبه وزيادة في علمه ورفعة في درجاته قال الله تعالى وليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين

باب هفتاد و نهم در توبه

گفت صادق توبه حبل حق بود | هم مدد شد عنایت ای ودود
بنده را لابد از آن کو دائما | توبه در هر حال اندر حق کجا

هر فریقی را

هر فریقی را بنوعی توبه است | خواه باشد از اعالی یا که پست
پس بود توبه ز انبیا | ز اضطراب سر که آن پنهان شده
اولیا را توبه از تلوین شد | کان ز خطرات دل اگر کج گردد
اصفیا از بهر تنفیس و ملال | توبه خاص آمده از اشتغال
چون بغیر حق شود مشغول دل | زود از آنجا کند توبه ز جرم
توبه عام از گناهان آمده | هر یکی زین جمله را علم آمده
در اصول توبه علم و معرفت | منتهای امرش و هر جهت
شرح آن انجا دراز و طاله شد | اکتفا بر توبه عامی رود
باطنش را او بشوید از گناه | با حسرت آید از اعتراف
زانچه بگذشته ز روی اعتقاد | باقی عمرش بترسد از خدا
از گذشته و آینده همی | خالی از توبه نباشد یکدمی
خورد نشمارد گناهان کلی | حملش آید از کسالت بی‌شمار
گریه آرد با تاسف دوام | زانچه فوت آمد ز طاعات
نفسش از حبس شهوت زیر | مستغیث آید بسوی رب عزیز
تا که حفظش بکند بر توبه او | که نیارد عود در گمراهیها
نفس در میدان جهد و جهاد | ورزش باضداد عبادت رود
از فرایض هرچه فوت آن شده | خاضعا ارد بان را قضا
آورد رد مظالم بعد از این | جویدعزلت از همه یاران بد
خالیا بیدار شده در شب | روزها در روزه فی عطش
در تفکر دائما باشد او | عاقبت را چگونه گردد او
استعانت جوید از الطاف حق | و استقامت آید در خواهش
در همه سرا و ضرا بر خدا | اندر حبس کی رسد بر حق
ثابت آمده در محن و اندر بلا | که نیفتد از مقامات آمدا
گر برای اهل توبه آمده | ور ازین رتبه برون آید
و مزید علمش هم زاید | در درجاتش ز بی رفعت آمدی
حق تعالی گفته در مسئله | امتحان کرده قبل‌شان
هم بدان کاذب همی گردد | خط فرماید جدا عمل

الباب الثمانون في الجهاد والرياضة

قال الصادق علیه السلام طوبى لعبد جاهد لله نفسه وهواه ومن هزم جند هواه ظفر برضا الله ومن جاوز عقله

نفس الاماره بالسوء بالجهد والاستکانة والخضوع علی بساط خدمة الله تعالی فقد
فاز فوزا عظیما و الحجاب الظلم واوحش من العبد وبین الله من النفس والهوی و لیس
لقتلها وقطعها سلاح وآله مثل الافتقار الی الله و الخشوع والجوع والظماء
بالنهار والسهر باللیل فان مات صاحبه مات شهیدا وان عاش واستقام
اداه عاقبته الی الرضوان الاکبر قال الله عز وجل والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین واذا رأیت مجتهدا ابلغ منک
فی الاجتهاد فوبخ نفسک ولمها وعیرها تحثیثا علی الازدیاد علیه واجعل لها
زماما من الامر وعنانا من النهی وسقها کالرائض الفارة الذی لا یذهب
علیه خطوة من خطواتها الا وقد صحح اولها وآخرها وکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یصلی حتی یتورم قدماه ویقول افلا اکون عبدا شکورا اراد ان یعتبر به امته فلا تغفلوا
من الاجتهاد والتعبد والریاضة بحال الا وانک لو وجدت حلاوة عبادة الله
ورأیت برکاتها واستضأت بنورها لم تصبر عنها ساعة واحدة ولو قطعت اربا اربا
فما اعرض عنها الا لحرمان فوائد السلف من العصمة والتوفیق قیل لربیع بن خثیم ما لک
لا تنام باللیل قال لانی اخاف البیات

باب هشتادم در جهاد و ریاضت

گفت صادق آن شه پر هنر را / که مجاهد آید ای بهر خدا / نفس خود را در هوسهاش جدا / آورد بهر خدا با درد شاد

هر کرا

هر کرا جنبه هوا آید فشار / شد مظفر در رضای آن غفار
هر که با عقلش تجاوز آورد / بر نفس خود کو اماره ورد

نفس اماره بسوی شهوت تن / باشد ای او خود بجهد آورد بر زن
با فزون خضوع بر جانان نش / بر بساط خدمت الله بود خوش

در بساط خالق ای اخوانها / صدق آورد و کوشش من تن اینها
پس محقق او در این ماه خورد / فایده همه کوشش عظیم بخورد

نبود ای بود حجاب مرحشی / اظلم واوحش سینه از نفس وشی
بین عبد وحق زنفس وز هوی / همچنین قتلش وقطعش آنچه دوا

آلتی نبود مثال افتقار / سوی آن جلال در لیل و نهار
با خشوع و جوع و ظما زیبود لی / هم زحجب حجله ها سمی

پس این احوال اکر آدم تو / فوت شهید است بکو ای
در مسیر در ره زه از الکلام / استقامت نما هی خود ام است

تا دهد آن رو و را با عاقبت / سوی رضوان بکن کس با عاقبت
و الذین جاهدوا فینا خدا / گفته من اعمال ای آن سرشتها

پس مبادا تو آنطرف کی سوی / که خدا با محسنین و نیکها
چون ببینی مجتهدی از تو / ابلغ اند در اجتهاد آگه تو

نفس خود را اسل بار اجتهاد / کن ملامت عارش او را بر خیا
از سر رغبت تحثیث اش تحسین / تا بر دایه زیادی نیک من

نفس را گردان زنهی پر حق / هم ز نهی عنان ای زا حق
شدت از حق رحمت اینجا / که فرار می ببرد از این جانب

آنجا که حق یاد از عرش آن / وانمی برحق خود بگیر آن هم
از کلاه در سکر ای خاک رو / هم فوائد نفسها با هوش شود

اسب سرکش را فرمان بجز / نفس سرکش را کم او را در
چون رها صد دید مکش آتش / نیک رفتار ای خوبی آتش

از قدمها یک قدم بگذارد / جز بصحت راه بچه را باید
اول آخر قدم راست هم / که جا بار تیز نفس آن نیک دم

که رسول از نماز قیام / آنچنان دائم بدی با تمام
تا ورم بکردند و ورها / نیز میفرمود آیا آشنا

برخدا بنده شکور در کلام / عبرت بر آن شش بود برام
پس غافل با ور در اجتها / در تعبد و در ریاضت در

در بر آن حالی که شد بحر / حاصل آید بمقام برتر
گر بیابی آن حلاوت بر تو / گر عباد تنهای حق ای کمش

چونکه برکات عبادت عیان | روشن از آن نور رخ [illegible] | صبر نما در غم عقبی بلا | کرد چو قطره قطره شد بدا

نایب مرض از آن و انکس گرفت | معرض از آن آمدی از عشق او | راه او آمد که مسموم خود | کو سلف اندر عهد [illegible] شد

هم ز توفیقات صبر با وی | از ربیع جسم آن عشق یار | گفته آمد مرد را که چون بهار | در لباس [illegible] آخته

بر جسم اندر و احمد عیان | گفت ز سر از سبحان نهان | که همک عمر آید کار او | بهتر از این عنوان انگار او خود

الباب الحادي والثمانون في الفساد

قال الصادق عليه السلام فساد الظاهر من فساد الباطن ومن اصلح سريرته اصلح الله علانيته
ومن خان الله في السر هتك الله علانيته واعظم الفساد ان يرضى العبد بالغفلة عن الله
وهذا الفساد يتولد من طول الامل والحرص والكبر كما اخبر الله تعالى في قصة قارون
في قوله ولا تبغ الفساد في الارض ان الله لا يحب المفسدين وكانت هذه الخصال
من صنع قارون واعتقاده واصلها من حب الدنيا وجمعها ومتابعة النفس وهواها
واقامة شهواتها وحب المحمدة وموافقة الشيطان واتباع خطواته وكل ذلك يجتمع تحت الغفلة
عن الله ونسيان منته وعلاج ذلك الفرار من الناس ورفض الدنيا وطلاق الراحة
والانقطاع عن العادات وقطع عروق منابت الشهوات بدوام ذكر الله ولزوم
الطاعة واحتمال جفاء الخلق وملامة القريب وشماتة العدو من الاهل والقرابة
فاذا فعلت ذلك فتحت عليك باب عطف الله وحسن نظره اليك بالمغفرة
والرحمة وخرجت من جملة الغافلين وفككت قلبك من اسر الشيطان وقدمت

باب الله

باب الله في معشر الواردين اليه وسلكت مسالكا رجوت الاذن للدخول على الملك
الكريم الجواد واستبسط بساطه على شرط الاذن لا يحرم كرامته لانه الملك الكريم الجواد الرحيم

باب هشتاد و یکم در فساد

گفت صادق که فساد ظاهری | از فساد باطنی خیزد همی | اگر صلاح سر خویش آرد او | ظاهرش اصلاح می آرد خدا

هر که در دل ره زند بر حق از مرور | در علانیه رسوا سازد او | اعظم فساد ای آنکه راضی شد | آدمی عبد ز غفلتها

این فساد آید تولد خود از آز | چون امل با حرص و کبر دراز | کبر و عجبش ز طول امل شود | وین هرگونه فساد اعظم بود

همچنانکه خالق ارواح خبر | قصه قارون ز قرآن نگر | که فساد را در زمین ابغ مکن | حق ندارد دوست اهل مفسدین

در خصال از صنعت قارون شد | که عقیده او بر اساس شد | اصل آنها شد ز حب جاه مال | ال دنیا جمع آوردن ز آز

اتباع نفس و هوای آن بدل | میل و شهوت را اقامه وان | محمدت حب فی و بهر کس | وفق شیطان بر دو دل را کمین

اتباع خطوات آن ابلیس | کرده خود را گوهمی نیکو نفس | اینهمه در تحت غفلت از آن | مجتمع گردید و نسیان از او

که فرار از کس و دیگر دوا | اینهمه احسان کرده آید حسن | چاره اینها فرار از مردمان | ترک دنیا و طلاق راحت

انقطاع از عهد و عادات خود | قطع رگهای که از شهوت بود | با دوام ذکر حق ورد و ز خود | هم لزوم طاعت معبود خود

بر جفای خلق ار احتمال | زخم [illegible] در فعال | سر زنش و شماتت ز اهل | را هم قرب نیکان ای رستگار

چون کنی این جمله را فتح | باب عطف حق ز انواع فلاح | سوی تو ارزانی شود حسن نظر | مغفرت رحمت ز داور بر سر

خارج آیی از فریق غافلان | دل خلاص از اسر شیطان در جهان | بر در فضل خدا با ورد آن | سوی آن حضرت ز درگاه کرم

همقامت شد سبیل از زوال | بر سر آن از آید قبول | محرم کریم شد او ز خالق او | [illegible]

خربزه شیرین نماید قدر آن روشن آید حمله‌ای دیگر دگر دانه آرد در خبر بیمار را اجر آن را در کید نیکو بها

اندر آنجا هر دو استیطان او بر بساط عالی عزت مکین چون بیابی شربت از دین فرح اوز مجرد و مسا اکرام خود

زانکه هیبا شد شهنشاه کریم صاحب جود و خداوند رحیم می‌دهی عفو گناه کار او می‌دهد فردوس را [illegible] عطا

الباب الثانی والثمانون فی التقوی

قال الصادق علیه السلام التقوی علی ثلثة اوجه تقوی بالله وهو ترک الحلال فضلا عن الشبهة وفی الله وهو تقوی خاص الخاص وتقوی من الله وهو ترک الشبهات فضلاً عن الحرام وهو تقوی الخاص وتقوی من خوف النار والعقاب وهو ترک الحرام وهو تقوی العام ومثل التقوی کماء یجری فی نهر ومثل هذه الطبقات الثلث فی معنی التقوی کاشجار مغروسة علی حافة ذلک النهر من کل لون وجنس وکل شجرة منها یمص الماء من ذلک النهر علی قدر جوهره وطعمه ولطافته وکثافته ثم منافع الخلق من ذلک الاشجار والثمار علی قدرها وقیمتها قال الله تعالی صنوان وغیر صنوان یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل الآیة فالتقوی للطاعات کالماء للاشجار ومثل طبایع الاشجار والثمار فی لونها وطعمها مثل مقادیر الایمان فمن کان اعلی درجة فی الایمان واصفی جوهرا بالروح کان اتقی ومن کان اتقی کانت عبادته اخلص واطهر ومن کان کذلک کان من الله اقرب وکل عبادة مؤسسة علی غیر التقوی فهی هباء منثورا

قال الله تعالی افمن اسس بنیانه علی تقوی من الله ورضوان خیر ام من اسس بنیانه علی شفا جرف هار فانهار به فی نار جهنم الایة وتفسیر التقوی ترک ما لیس باخذه بأس حذرا مما به البأس وهو فی الحقیقة طاعة وذکر بلا نسیان وعلم بلا جهل مقبول غیر مردود

باب هشتاد و دوم در تقوی

حضرت صادق ز تقوی کرد یاد کان سه وجه آمد از ایمان ای امین ماند تقوی با خدا آن اولین هست حلالی ترک نمودن ای فلان

فضل یابد زانکه مشبوه شبهه شبهه بود و حسابش بر او دومین تقوی [illegible] خاص خاص آن که نام آمدی

هم دوم تقوی من الله هست نام ترک شبهات و فضیلت حرام وان بود تقوای خاص الخاص [illegible] سومین از خوف نار و از عقاب

آن شد ترک حرام و نام آمده تقوای عام آن ز امین هست تقوی چون آب آمده جاری اندر نهر و مثل آن شده

این طبقات ثلاثه ذکر آن کامده در معنی تقوی بیان مثل هر نهر درختان [illegible] کاندرین اطراف نهر آمده

از همه رنگی و هر جنس شجر آمده سیراب از این نهر جوهر و طعمش به قدر آن با لطافت با کثافت [illegible]

قیمتی آن اشجار [illegible] آنچه دارد منفعت [illegible] خلق را آمده درین نفعها حسب قدر قیمت [illegible]

حق تعالی گفت صنوان [illegible] [illegible] صنوان و غیر صنوان [illegible] از یکی آب [illegible]

در خوراک بعضشان بر بعضشان میوه هم [illegible] بهر طاعات آمده تقوی چو آب چون [illegible] طبایع [illegible]

میوه در لون و طعمها چون مقادیر ایمان شد آنکه اعلی [illegible] [illegible]

آمده اتقی و اتقی [illegible] در عبادت خلص و اطهر و آنکه اینگونه [illegible] هر که اقرب شد بحق [illegible]

هر عبادت که شد [illegible] / گر بود بر غیر تقوی [illegible] / آن همه هبا منثور شد / چون غباری که پراکنده شد

بشنو از قول خدا فرمان / پس کسی آ که تاسیس آن / بنهد بنیان بر تقوای خدا / هم رضای حق [illegible]

آن بود بهتر و یا آنکه بنا / بر جرف سیل اندر فنا / که بناید منهدم گردد ز جا / اندر آتش جهنم مبتلا

آمده تفسیر تقوی بی گمان / آنچه را که غیب [illegible] آن / از برای ترس آنچه [illegible] / گو که [illegible]

فی الحقیقه طاعتی ذکر آن / دون [illegible] طاعات آن / هم بود علمی با جهل آن / غیر مردود است و مقبول [illegible]

مرتبه عالیه شد عنوان نگار / با [illegible] توفیق آن [illegible]

الباب الثالث والثمانون في ذكر الموت

قال الصادق عليه السلام ذكر الموت يميت الشهوات في النفس ويقطع منابت الغفلة ويقوي القلب بمواعد الله ويرق الطبع ويكسر اعلام الهوى ويطفئ نار الحرص ويحقر الدنيا وهو معنى ما قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم فكر ساعة خير من عبادة سنة وذلك عند ما تحل اطناب خيام الدنيا وتشدها في الآخرة ولا يشك بنزول الرحمة على ذكر الموت بهذه الصفة ومن لا يعتبر بالموت وقلة حيلته وكثرة عجزه وطول مقامه في القبر وتحيره في القيمة فلا خير فيه قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم اذكروا هادم اللذات قيل وما هو يا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال الموت فما ذكره عبد على الحقيقة في سعة الا ضاقت عليه الدنيا ولا في شدة الا اتسعت عليه الموت اول منزل من منازل الآخرة وآخر منزل من منازل الدنيا

فطوبى لمن احسن مشايعته في آخرها والموت اقرب الاشياء من بني آدم وهو يعده ابعد فما اجرى الانسان على نفسه وما اضعفه من خلق وفي الموت نجاة المخلصين وهلاك المجرمين ولذلك اشتاق من اشتاق الى الموت وكره من كره قال النبي صلى الله عليه وآله من احب لقاء الله احب الله لقاءه ومن كره لقاء الله كره الله له

باب هشتاد و سوم در ذکر موت

گفت صادق شه که ذکر موت آن / که بمیراند همه آن شهوات / خود هوای نفس و شهوتها تمام / می بمیرد چون ذکر آید حمام

آن محل که رو دهی غفلت از آن / ذکر موتش قطع بنماید از آن / تقوی قلب آید از آن [illegible] / که پس از موت آید [illegible]

طبع بگردد رقیق و هم هوا / بشکند اعلام و دیر [illegible] / نار حرص و آز از آن خاموش شود / دنیی اندر چشم تحقیرش رود

معنی آنچه نبی فرموده است آن / فکر یک ساعت بباید بهتر آن / از عبادت [illegible] / این بود آنگه که [illegible]

از خیام این جهان اطناب دل / بند اندر آخرت [illegible] / تا [illegible] حسرتش / [illegible]

وانکه نا عبرتش از موت [illegible] / که مر او را چاره نبود [illegible] / عجز او [illegible] / [illegible]

[illegible] اندر قیامت [illegible] / که ز هول آن [illegible] / حیرت از این [illegible] / [illegible]

[illegible] که یاد آورید آن / هادم اللذات را [illegible] / عرضه آمد [illegible] رسول / هادم اللذات [illegible]

گفت [illegible] که موت آمد [illegible] / چونکه [illegible] / ذکر [illegible] / [illegible]

[illegible] ذکر آن [illegible] / حقیقت چونکه [illegible] / در [illegible] / در مقام [illegible]

شدت [illegible] / که متاع [illegible] / [illegible] / [illegible]

ایمنی از آن چو طی شود | این هوس اگر گوئی که او | کرد نیکو او دو زخ تو شرا | پروی او کنی آمد

آدمی را قرب شیطان مرگ | هیشمار د ابد بش بیاز د و مرگ | تا بیارد بر زبن راز جان | هم ضمیمش از دل خلق جهان

شد نجات مخلصین درموت هم | هم بموت آمد هلاک مجرمین | ای بذوق موت آمده آن | واندگر گریش از آن آمد

گفت پیغمبر که دید از خدا | هر که دارد دوست جوش خواهد | از لقا از چه کرتش آری | هم لقایش بغض اکره شدی

دینی و عقبی با عنوان نگار | خبر لقای اوست آیتی نگار

الباب الرابع والثمانون فی الحساب

قال الصادق علیه السلام لو لم یکن للحساب مهولة الا حیاء العرض علی الله تعالی وفضیحة هتک الستر علی المخفیات لحق للمرء ان لا یهبط من رؤس الجبال ولا یاوی الی عمران ولا یاکل ولا یشرب ولا ینام الا عن اضطرار متصل بالتلف ومثل ذلک یفعل من یری القیمة باهوالها وشدائدها قائمة فی کل نفس ویعاین بالقلب الوقوف بین یدی الجبار حینئذ یاخذ نفسه بالمحاسبة کانه الی عرصاتها مدعو وفی غمراتها مسئول قال الله عز وجل وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین وقال بعض الائمة حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وزنوا اعمالکم بمیزان الحیاء قبل ان توزنوا وقال ابوذر رحمه الله ذکر الجنة موت وذکر النار موت فوا عجبا لنفس تحیی بین الموتین وروی عن یحیی بن زکریا علیه السلام کان یتفکر فی طول اللیل فی امر الجنة والنار فیسهر لیلته ولا یاخذه النوم ثم یقول عند الصباح اللهم

این المفر

این المفر واین المستقر اللهم الا الیک

باب هشتاد و چهارم در حساب

گفت صادق از بهر جناب | ترس و هول از آنکه عیب است بی‌حساب | هم نبود جز امتحان وا خجلت آن | که شود عرضه حضور کردگار

وفتضاح هتک ستر از آن سود | بر هم مخفیه ازین رو بود | این مخافات آن نبود مرورا | مرد آنکه جز به کار باید

از بلندی کوه ها خود نفکند | هم نه ماوی جز به آبادی کند | اکل و شرب و خواب از ره جسته‌ها | غیر آنکه کی دارد اضطرار

اضطراری که آن متصل | مثل آن بی‌تحمل آن اهل | که قیامت بیند با هول آن شدش | وان شدائد که بود در آنجا

ایستاده بهر نفس آن مقام | او همی بیند با هر شش تمام | واقف پیش الهی او | کرده آموزش بنفس خود جستجو

داد حساب شرح خود و آن نفس این | که بعرصه محشر آید با حسین | اندر آن عرصات مدعو او | در شدائد نیز مسئول شده

بنگر ایکان ز قول حق جلی | قدر مثقال حبه خردل | خود بیاریم و کافی | حاسبین ست و آن میرانیم

ور ائمه گفته بعضی حاسبوا | انفسکم قبل ان تحاسبوا | از حساب محشر تا آن شر | نفس ها را از حساب آرید بر

هم عملها تان بمیزان حیا | وزن سنجیده به پیش آید شما | قبل از آنکه وزن سنجیده شوند | سوی میزان الهی بر رو

گفت بوذر ذکر جنت ذکر | هر یکی راجع بمرگ آن یاد | ای عجب زنده میان دو مرگ | زندگانی و حیوة آمده

شد زیحیی بن زکریا حسین | ورش روایت بر فکر این | طول شب او تفکر بود | اندر امر جنت و نار جحیم

شب به بیداری نخوابید | همچنین گفتی چو صبح آمد شدی | که خدایا کو مفر و مستقر | جز بسوی تو خدای دادگر

حق بتوفیق نیکو نگار | تا مفرق بیابد بر قرار

الباب الخامس والثمانون فی حسن الظن

قال الصادق علیه السلام حسن الظن اصله من حسن ایمان المرء وسلامة صدره وعلامته ان یری کل ما نظر الیه بعین الطهارة والفضل من حیث ما رکب فیه وقذف من الحیاء والامانة والصیانة والصدق قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم احسنوا ظنونکم باخوانکم تغتنموا بها صفاء القلب ونقاء الطبع وقال ابی بن کعب اذا رایتم احدا اخوانکم فی خصلة تستنکرونها فتأولوا لها سبعین تأویلا فان اطمأنت قلوبکم علی احدها والا فلوموا انفسکم حیث لم تعذروه فی خصلة یستر علیه سبعین تأویلا وانتم اولی بالانکار علی انفسکم منه واوحی الله تعالی الی داود علیه السلام اذکر عبادی من آلائی ونعمائی فانهم لم یروا منی الا الحسن الجمیل لئلا یظنوا فی الباقی الا مثل الذی سلف منی الیهم وحسن الظن یدعو الی حسن العبادة والمغرور یتمادی فی المعصیة ویتمنی المغفرة ولا یکون حسن الظن فی خلق الله الا المطیع له یرجو ثوابه ویخاف عقابه قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یحکی عن ربه قال انا عند ظن عبدی یا محمد فمن زاغ عن وفاء حقیقة موجبات ظنه بربه فقد اعظم الحجة علی نفسه وکان من المخدوعین فی اسر هواه

باب هشتاد و پنجم در حسن ظن

گفت صادق بهترین ظنها … اصلش از نیکی ایمان آمدا
مرد را ایمان چو نیکو شد بدان … که صدر او ز فکر و سالم شود

ظن او آمد نکو باشد یقین … آمد حسن ظن اندر آن تخمین
مرد را آمد علامت اینچنین … که همی بیند هر آنچه هست آن

خوش بچشم پاکی و فضل و هنر … زانچه ترکیب اندر او کرد خدا
حسب حالی بود در وی از حیا … با امانت با صیانت و صدق

گفت

گفت پیغمبر ظنون خویش را … با برادرهای خود نیکو نما
تا غنیمت داری آن نیکو ظنان … که صفای قلب آرد و زان

طبع را پاکی آرد و نظیف … حسن ظن اخوان نما باید لطیف
گفت ابی بن کعب یار نبی … چونکه دیدی از کسی از دوستان

خصلتی کش منکری او را بخصلتش … خود بتاویل آورید آن حمل خیر
مر ورا هفتاد تاویل آورید … بهر اطمینان دل تان بود

از یکی زانها دلتان گر آرمید … اندر اطمینان آن آمد پدید
که دل آسوده شد ز آن خوش … زانچه منظور بود از آن گمان

ور نیاسائید دل از گفته ان … آورید در ملامت خود را آن
تا که دشواری نباشد خود بکار … مر برادر را فساری بی شمار

در یکی خصلت که مستور او بود … عذر و هفتاد تاویل نکو
خود شما اولی بانکار … نفس را از آن یاد دار کرد

سوی داود نبی حق گفت … بندگانم را کن آگه با نکو
از همه آلاء و نعمای من … که نبینند از من الا حسن

بنمایشان بس من حسن جمیل … تا گمانشان نه بدی بر آن سبیل
آنچه آید از مرا خیر بجا … که برین شان جمله نیکوئی شود

حسن ظن حسن عبادت خواهدی … هرکه مایل گشته نیکو را بدی
مرد را زانکه معاصی خود … مغفرت دارد تمنا از عفو

هرکه نیکو ظن نباشد مر ورا … جز اطاعت از همه خلق خدا
که امید از ثواب حق شد … خوف او هم از عقابش آید

حاکی از رب تبارک اینچنین … که مرا در حسن ظن عبد من
پس را تا یابی حقیقت آنکه … ای پی موجبات ظن شد

کو جفا که شاید و باید نکو … بر خدا ایش ظن نباید نکو
بنفسش عظیم حجت آن … باشد از ره گمان نیک

کو با رب عهد خود ساز داد … آن هوای نفس خود را بند
خوش نشین جمله اسیران گناه … هم دهد توفیق کار کردگار

الباب السادس والثمانون فی التفویض

قال الصادق علیه السلام المفوض امره الی الله فی راحة الابد والعیش الدائم الرغد والمفوض حقا هو العالی عن کل همة دون الله کقول امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

رضيت بقسم الله لي وفوضت امري الى الله كما احسن الله فيما مضى كذلك يحسن فيما بقي وقال الله تعالى في المؤمن من آل فرعون وافوض امري الى الله ان الله بصير بالعباد فوقيه الله سيئات ما مكروا وحاق بآل فرعون سوء العذاب والتفويض خمسة احرف لكل حرف منها حكم فمن اتى باحكامه فقد اتاه التاء من ترك التدبير في الدنيا والفاء من فناء كل همة غير الله والواو من وفاء العهد وتصديق الوعد والياء اليأس من نفسك واليقين بربك والضاد من الضمير الصافي لله والضرورة والمفوض لا يصبح الا سالما من جميع الآفات ولا يمسي الا معافا بدينه

باب هشتاد و ششم در تفویض

گفت صادق آنکه تفویض آورد — کار خود را سوی خلاق ازل
باشد اندر راحتی گر شد تمام — عیش دائم مر ورا اندر عمل
آنکه حقا شد مفوض فی الحیات — از همه غیر از خدا گو باک نیست
همچنان قول الهی گو شنو — شیر یزدان زینکه فرماید حسن
از ضمیر بر انجام او آگهی — کار خود را بر مفوض کرده ها
کو بود خالق مرا او آشنا — ور نه دم فضلش بود بر تو تمام
آنچه کرده مصطفی فرموده — این بیان ای همه کرده نیک
چون همه در سکون زر اهلی — همچنان زین یکی کنه در بقی
گفته حق در حق آن مرد کو — از فریق آل فرعون عزیز
بر خدا تفویض کرده کار خویش — که خدا بیند بصیر او هر خویش
پس خدا او را نگه کرد از بدی — و آنچه مکر از قوم بر او کرده بود
آل فرعون گرفتار عذاب — زان خصومت بر رسید بر ...
پنج حرف آمد تفویض ای امین — خود بهر حرفی ازو حکمی گزین
آنکه او آمد باحکامش بپا — در حقیقت او بتفویض آمده
تا ز آن از ترک تدبیر جهان — فا فنا از همت غیر ...
واو آن عهد آمده وفا — همچنین تصدیق وعده ...

یا ز آن یأس آمد از نفس خویش — هم یقین کردن بفضل ایزدش
از ضمیر صافی ست ضاد — هم ضرورت از رعایت ...
آنکه تفویض آورد صبحی شد — که سلامت باید از آفات ...
گر همه آفات ایمن آمدی — چون شود تفویض فضل ایزدی
همچنین شامی نباشد جز که او — ایمن و در دین معاف آید که او
میکند تفویض حق عز و جل — ... پیش از آنکه ...

الباب السابع والثمانون في اليقين

قال الصادق عليه السلام اليقين يوصل العبد الى كل حال سني ومقام عجيب كذلك اخبر رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن عظم شان اليقين حين ذكر عنده ان عيسى بن مريم عليه السلام كان يمشي على الماء فقال عليه السلام لو زاد يقينه لمشى في الهواء فدل بهذا ان الانبياء عليهم السلام مع جلالة محلهم من الله كانت تتفاضل على حقيقة اليقين لا غير ولا نهاية لزيادة على الابد والمؤمنون ايضا متفاوتون في قوة اليقين وضعفه فمن قوي منهم يقينه فعلامته التبري من الحول والقوة الا بالله والاستقامة على امر الله وعبادته ظاهرا وباطنا قد استوت عنده حالة العدم والوجود والزيادة والنقصان والمدح والذم والعز والذل لانه يرى كلها من عين واحدة ومن ضعف يقينه تعلق بالاسباب ورخص لنفسه بذلك واتبع العادات واقاويل الناس بغير حقيقة والسعي في امور الدنيا وجمعها وامساكها مقرا باللسان انه لا مانع ولا معطي الا الله وان العبد لا يصيب الا ما رزق وقسم له والجهد لا يزيد في الرزق وينكر ذلك بفعله وقلبه قال الله تعالى يقولون بافواههم ما ليس في قلوبهم والله اعلم بما يكتمون وانما عطف الله لعباده

حیث اذن لهم فی الکسب والحرکات فی باب المعیشة لم یتعدوا حدوده ولا یترکوا فرایضه
وسنن نبیه صلی الله علیه وآله فی جمیع حرکاتهم ولا یعدلوا عن محجة التوکل ولا یقفوا
فی میدان الحرص واما اذا نسوا ذلک وارتبطوا بخلاف ما حد لهم کانوا من الهالکین
الذین لیس معهم فی الحاصل الا الدعاوی الکاذبة وکل مکتسب لا یکون متوکلا
فلا یستجلب من کسبه الی نفسه الا حراما وشبهة وعلامته ان یؤثر ما یحصل من کسبه
ویجوع وینفق فی سبیل الدنیا ولا یمسک والمأذون بالکسب من کان بنفسه مکتسبا
وبقلبه متوکلا وان کثر المال عنده قام فیه کالامین عالما بان یکون ذلک له
وفوته سواء وان امسک امسک لله وان انفق انفق فیما امر الله عز وجل ویکون منعها
واعطائها فی الله

باب هشتاد و هفتم در یقین

گفت صادق که یقین [illegible] / [illegible] — پرسی حال حق تعالی بر عبد / ای یقین [illegible] آن عبد
همچنین فرمود پیغمبر خبر / که بزرگی آمد یقین از آن — موقعی که [illegible] / کاندر آب عیسی [illegible]
غرق [illegible] نبود او را / از یقین افزون بود برتر شد او — مشی در [illegible] / این دلیل آمد برای انبیا
با جلالت در محل قدر و شان / که خدا داد تفاضل [illegible] — این تفاضل را حقیقت از یقین / نی به غیر آن بود [illegible]
که زیادت را نهایت [illegible] / بود دیگر هم برگزیده — کاین تفاوت [illegible] / بود [illegible] ضعیف [illegible]
هر که را زیشان یقین افزون بود / بود افزون [illegible] — شد ز غیر حق تبری [illegible] / چون یقین کامل بود [illegible]

حول و قوه نا ورد اندر طلب / جز ز خلاق وجود ای باادب — استطاعت [illegible] از حق / ظاهر و باطن عبادت [illegible]
کارها [illegible] / خواه [illegible] — پیش و نقصان [illegible] / عز و ذل [illegible]
زانکه می بیند همه را از خدا / از یکی چشم خطا بین دور را — که ندارد شرک [illegible] / لا اله الا الله [illegible]
اندر این [illegible] / در تفتیش [illegible] — دل تعلق [illegible] اسباب را / رخصت [illegible]
جاریه [illegible] / حرفهای [illegible] — که حقیقت [illegible] سخن / [illegible]
سعی آرد [illegible] / جمع دنیا [illegible] — [illegible] / که همی گوید [illegible]
مانع و معطی نباشد جز خدا / هیچ حاجت [illegible] — جز به آنچه [illegible] / [illegible]
جهد بنده [illegible] / پس رضا باید [illegible] — او اگر [illegible] / [illegible]
هم خدا فرموده [illegible] / که [illegible] — [illegible] / بنده [illegible]
که خدا [illegible] / اذن [illegible] — همچنین [illegible] / اینجا [illegible]
زانچه [illegible] / [illegible] — ترک [illegible] / که نبی فرموده [illegible] حسن
در همه [illegible] / [illegible] جلیل — که [illegible] توکل [illegible] / [illegible] قبول
هم توقف [illegible] / اندر آن [illegible] — لیکن [illegible] / بر خلاف [illegible]
[illegible] / [illegible] — در نتیجه [illegible] / [illegible] کذب آمد
متوکل نا شده [illegible] کسب / که نیارد [illegible] — [illegible] حرام / هر چه [illegible] تمام
شد عقوبت [illegible] / [illegible] — [illegible] / [illegible]

بار ایمان بهر اسباک آورد بر بیا موج خود از آن نورد وانکه کی که مرور آرد بیش کس را بر تقصان بی کیش

وانکسی با به بخشش بیش کمتر آید بی حسن ظن متوکل در کرمش که چه در ایمان وی بال قرار

او قیام آرد در آن بیشتر عالم برشد حب یقین الی قوت آل برزش شیوا نیل اسباکش در بر ضا

ارکه اسباک آن اسباک هرحق با به نه خود تر سید چه مچنین انفاق کرآید دل اندا نفاق در زراه مردود بجلال

منع و عطا ش بود درد حق مرد حق را جنس اما حق حق بر حق آورد غوغا که برای جنس آید جمله کار

الباب الثامن والثمانون في الخوف والرجا.

قال الصادق عليه السلام الخوف رقيب القلب والرجا شفيع النفس ومن كان بالله عارفا كان من الله خائفا واليه راجيا وهما جناحا الايمان يطير بهما العبد المحقق الى رضوان الله وعينا عقله يبصر بهما الى وعد الله ووعيده والخوف طالع عدل الله باتقى وعيده والرجا داعي فضل الله وهو يحيي القلب والخوف يميت النفس قال النبي صلى الله عليه واله وسلم المؤمن بين خوفين خوف ما مضى وخوف ما بقي وبموت النفس يكون حيوة القلب وبحيوة القلب البلوغ الى الاستقامة ومن عبد الله على ميزان الخوف والرجا لا يضل ويصل الى مأموله وكيف لا يخاف العبد وهو غير عالم بما يختم صحيفته ولا له عمل يتوسل به استحقاقا ولا قدرة له على شيء ولا مفر وكيف لا يرجو وهو يعرف نفسه بالعجز وهو غريق في بحر آلاء الله ونعمائه من حيث لا تحصى ولا تعد والمحب يعبد ربه على الرجا بمشاهدة احواله بعين سهر والزاهد يعبد ربه على الخوف وقال اويس لهرم ابن حيان قد عمل الناس على رجا فقال بل نعمل على الخوف والخوف

خوفان ثابت ومعارض فالثابت من الخوف يورث الرجا والعارض منه يورث خوفا ثابتا والرجا رجاآن عاكف وباد فالعاكف منه يورث خوفا ثابتا يقوي نسبة المحبة والبادي منه يصحح اصل العجز والتقصير والحيا

باب هشتاد و هشتم در خوف و رجا

گفت صادق خوف باشد ای رقیب حافظ دل از هر آن عیبی نصیب هم شفیع نفس باشد رجا وانکه عارف آمد او در جزا

از خدا ترسد باو راجی بود این دو بر او چون جناحی ره بود که دو بال هم امید و عید را حب ایمان آمد ای پیر خدا

سوی رضوان مید ایبر دی کامل محقق بنده پرور مشتری عقل او در چشم او بینا شود که با خوف و رجا بینا

وعد خلاق و وعیدش بر زبان طالع عدل خدا از خوف دان هم وعیدا زخدا اتقی داعی رجا داعی فضل الله

کاو در زنده دل از خوف من میکشد نفس و نبی فرمود این مرد مومن بین دو خوف است ای جگر خوف بگذشته زمرش ای دگر

خوف آینده و بود ز ایام بیش که چه بگذشت چه آید پیش موت نفس آمد حیات قلب آن وان حیات قلب باشد جان

کاستقامت را ز عاعد آورد شخص دل زنده بسوی حق برد هرکه بر آن خوف و رجا عمل کند هم ز جا نیشود بی ذوق او

نامی گردد و دل سید میبرد سوی مامولش که بهر اوست چون نترسد بنده از نار و جحیم که نداند ختم کار او چیست

بر صحیفه او چه یکسو آید خود ندارد هیچ عمل و کاسته که بتحقیقش آید هم بعجز بی بود و شوق ازت عجب

کامی فر سازد آن آیه کم شد و در هیچ قدرت را وانکه چگونه نامید شد شود که شناسد عجز نفس داعتا

شد غریق بحر آلا الله هم ز نعمتهایش بگیرد عدد چه نیاید آن آلاش از شمار او کرد و دل اعلام

می پرستد مرد محب اندر رجا که بسینه او دلش دو صفا خود ز آن حالاتش بچشم بیند ای فضل خدا او

راه از خوف شجاعت آوری   هین او پس ایکو بجایی کی   کاین جهان را گفته اند از اول   گر رجا آمد بخلق اینگونه کجا

گفت نبود از رجا یکسو کران   بل بخوف آنچه کار ترتیب   یعنی از خوفی نباشد یکسو از   از کجا معلوم می آید رجا

خوف را امید صحبت از زمان   زنده آید با رجا در بیان   باشد و خوف ثابت دل که   شد نمازش صبح امید و هم

ثابت آن خوفی که مورث رجاست   عارض از آن کو بود خوف صحبت   هم رجا را مورث آید از آن   میشود ثابت بحق خوفی چنین

وان رجا هم زد کی عاقبت شد   خوف ثابت را هم راست آید   بر محبت نسبت آن آن قوی   میشود اینها نفس حب قوی

ای رجا چون آمد او روی آشکار   صحت آرد اصل عمر و فعال   هم صحیح آید ور اسیر نقص خویش   وان رجا آرد صحت حب کیش

اهرمن از راه فادر   هر نفس امیدوار رجا   حق بجو ان کار رتبت مقام   بحق عمر و ثروت اباجترام

الباب التاسع والثمانون فی الرضا

قال الصادق علیه السلام صفة الرضا ان یرضی المحبوب والمکروه والرضا شعاع نور المعرفة والراضی فان عن جمیع اختیاره والراضی حقیقة هو المرضی والرضا اسم تجمع فیه معانی العبودیة وتفسیر الرضا سرور القلب سمعت ابی محمد الباقر علیه السلام یقول تعلق القلب بالموجود شرک وبالمفقود کفر وهما خارجان من سنة الرضا واعجب ممن یدعی العبودیة کیف ینازعه فی مقدوراته حاشا الراضین العارفین عن ذلک

باب هشتاد و نهم در رضا

گفت صادق کای صفت آمد رضا   راضی محبوب و مکروه آمدا   روشنی انوار ایمان آمده   معرفت هم از رضا روشن شده

شخص راضی بگذرد از اختیار   شد رضا و بر خدا مختار   در حقیقت راضی آن مرضی شده   آمده با اتحادی بس نعت

شد رضا اسمی که جمع آمد از آن   از عبودیت معانی بازدان   بر رضا تفسیر آمد دل خوشی   ... قلب بی ناخوشی

از محمد

از محمد باقر آن سید امام   ابن خود بشنید که گفت آن کلام   شرک باشد دل تعلق ظاهرا   نیز معبودی از آن کفر آمدا

وین دو مال آمده بیرون رضا   شرک و کفر آنجا بیرون شد از آن   من عجب دارم از آنکو ادعا   بر عبودیت همی دارد ادا

حق نزاع او چگونه میشود   آنچه را مقدور بر او میرود   حق مقدر کرده در تفریح   نیک و بد آنچه از انسان آید

آمده حاشا بری از این ضد آن   هم نباشد این چنین عارف   خود کنند از خطای عیب نگاه   آنچه را که شد رضا درگاه

الباب التسعون فی البلاء

قال الصادق علیه السلام البلاء زین المؤمن وکرامة لمن عقل لان فی مباشرته والصبر علیه والثبات عنده تصحیح نسبة الایمان قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم نحن معاشر الانبیاء اشد الناس بلاء والمؤمنون الامثل فالامثل ومن ذاق طعم البلاء تحت ستر حفظ الله له تلذذ به اکثر تلذذه بالنعمة ویشتاق الیه اذا فقده لان تحت نیران البلاء والمحنة انوار النعمة وتحت انوار النعمة نیران البلاء والمحنة وقد ینجو من البلاء کثیر ویهلک من النعمة کثیر وما اثنی الله علی عبد من عباده من لدن آدم علیه السلام الی محمد الا بعد ابتلائه ووفاء حق العبودیة فیه فکرامات الله فی الحقیقة نهایات بدایاتها البلاء ومن خرج من سبیکة البلوی جعل سراج المؤمنین ومونس المقربین ودلیل القاصدین ولا خیر فی عبد شکی من محنة تقدمها آلاف نعمة واتبعها آلاف راحة ومن لا یقضی حق الصبر فی البلاء حرم قضاء الشکر فی النعماء کذلک من لا یؤدی حق الشکر فی النعماء یحرم عن قضاء الصبر فی البلاء ومن حرمهما فهو من المطرودین وقال ایوب علیه السلام فی دعائه اللهم قد اتی علی سبعون فی الرضا واتی علی سبعون فی البلاء وقال ... البلاء للمؤمن کالشکال فی الدابة والعقال للابل وقال امیرالمؤمنین علیه السلام الصبر من الایمان

کار کس رنجه در اس الصبر البلا و ما یعقلها الا العالمون

باب نودم در بلا

حضرت صادق چنین فرمود یاد | زینت مؤمن بود گر شد بلا | از برای آنکه دارد عقل آن | زانکه اندر ابتلا تحجان

صبر بر آن و ثبات مبتلا | نسبت تصحیح ایمان شد بیا | که نبی فرموده با خود انبیا | سخت تر جز بلا از خلقها

آنگه سیم گروه مؤمنان | هست الامثل فالامثل چنان | در بلا هر کس صبوری آورد | جز که شد انبیا خود را بجد

تحت ستر حفظ حق آنگه رسید | از بلا هم و چو آن شاعر گشید | لذتش از لذت جمله نعم | بیشتر خاص شود از درد و غم

اشتیاق آن بلا را آرد آن | چون خیال فقدان او در آن | زانکه در تحت بلا و محنتش | باشد انوار اصل نعمتش

زیر نیران بلا نعمت بود | زیر انوار نعم محنت شود | از بلا مردم بسی یابد نجات | در نعم بسیار از آن عمل آفت

خفتانی بنده را زینت کان | ما خود رستی شاه در هر زمان | از زمان بوالبشر تا خاتمش | هیچکس را می نکرده عطا جز کش

جز زینده بلاش که وفا | در عبودیت بحق آورده جا | آدم از ابلیس حسن و جز گشید | از بلا هر یک بقدر خود چشید

در کتب جمله شد مسطور پاک | اندرین خاتم صاحب سلطان | نوح و ابراهیم و خاتم | همچنین ایشان اولیا

هر کجا باشد بلا ای کی بجا | در عبودیت بجای کردگار | تا شد نبی جمله شاهان حق تمام | شرح آن عرضه اگر آید تمام

پس کتب باید نوشتن را بس | عاجزانه اعتراف آید که بس | پس کرامات نامتناها | که بود با تنش بدار فزوده

از بسکه دو وظیفه بوی هر آن | آید بی خارج بسی بر بو نشان | چون چراغ آید بی برش شود | بر شفقتها و دلیل آن هم

قاصدین را دو حق را تجنان | خیر خود بنده کرد از کمان | شاکی از آن محنت آید که عقب | دارد آن آفت نعم الطاف رب

صد هزاران حسرتش آید بسی | کافرانه آورد شکوی ز پی | و آنکه صبر را نارد بجا | در بلا محروم یکسر دد ملا

در ادای شکر نعمای آن | طرد عکس آید بسی در وی | کانکه در شکر نعمت آرد | صبر در محنت هم او دارد ای

در محن صبر و نعم را شکر آر | کاین دو مفروض عقلا گر کار | و آنکه از آنها دو بجای آورد | آید او از زمره مطرود

در دعای خویش گفت ایوب آن | که خداوند از فضلت چنین | آمده هفتاد برس در نعم | همچنین هفتاد برس در محن

یعنی آنگه از بلا هیم ضیم | در عبودیت بود جا سازیم | هر بلا را با خضانه حق قبول | حیاتیم شد در لطف از شمول

همچنین گفت از زمین و در ره رب | آنکه آمین پرستند رب | هر چه بر وی شد بلا گوید شکر | بر دوائی بر اهل عقل

باز از امیر المؤمنین فرمایدی | صبر را با ایمان این نسبت بدی | مثل سر باشد بجسد را مسکن | که بدن بی سر و هم بی دو دل

صبر را هم شد بلا چون آن تنگ | بی بلا چون صبر می آید بزنگ | می نداند این بکردش عاقلان | خالی عنوان کار از درد سرش آن

الباب الحادی والتسعون فی الصبر

قال الصادق علیه السلام الصبر یظهر ما فی بواطن العباد من النور والصفا والجزع یظهر ما فی بواطنهم
من الظلمة والوحشة والصبر یدعیه کل احد وهو ابین علی المنافقین لان نزول المحنة والمصیبة یخبر عن الصادق
والکاذب وتفسیر الصبر ما یستمر مذاقه وما کان عن اضطراب لا یسمی صبرا وتفسیر الجزع اضطراب القلب
وتحزن الشخص وتغییر اللون وتغییر الحال وکل نازلة خلت اوائلها من الاخبات والانابة
والتضرع الی الله فصاحبها جزوع غیر صابر والصبر ما اوله مر وآخره حلو لقوم ولقوم مر اوله وآخره
فمن دخله من اواخره فقد دخل ومن دخل من اوائله فقد خرج ومن عرف قدر الصبر لا یصبر
عما منه الصبر قال الله تعالی فی قصة موسی علیه السلام والخضر علیه السلام وکیف تصبر علی
ما لم تحط به خبرا فمن صبر کرها ولم یشک الی الخلق ولم یجزع بهتک ستره فهو من العام

ونصیبه ما قال الله عز وجل وبشر الصابرین ای بالجنة والمغفرة ومن استقبل البلایا بالرحب وصبر علی سکینة ووقار فهو من الخاص ونصیبه ما قال الله عز وجل

ان الله مع الصابرین

باب نود و یکم در صبر

گفت صادق صبر ظاهر آوری   آنچه در باطن بپوشیده بود   از همه نور و صفا و روشنی   آید و مشهود اندر حال کس

هم جزع ظاهر نماید از درون   ظلمت و وحشت بهر جا زان زمن   مدعی صبر کسی بسیار شد   لیک ظاهر از کسی آن ناید ا

جز که ظاهر آید از حالش حسن   اندر آنجا حال صبر مستبین   بر جزع منکر که هر کس آید   آشکارا در نهان مشهود شد

نامدی از این صابر محن   بینه هنگام اخبار از وقوع   از مقام صادق و کاذب بجا   صدق و کذب جمله ظاهر از ادا

آمده تفسیر صبر آنچه که آن   ستر باشد بدل آنچه نهان   و آنچه باشد در اضطراب اندر حرکت   صبر نام آن نه بر آن ثابت

بر جزع تفسیر نهادا شد   اضطراب قلب و حزن شخص را   آید پس تغییر لون و حال خود   بر جزع برد آن هیچ از احوال

شد حقیقت آنچه آید از بلا   چون او ایشان می کند حال شکی   از خشوع و از آه بر غضا   ور تضرع سوی حق بانالها

صاحب آن را که ره باشد جزع   غیر صابر با جزع دون خضوع   صبر را اول بود تلخ و مرا   عذب و شیرین عاقبت مشهود شد

بهر قومی که داخل شد بر او   آید ایشان را فرج آخر نکو   پس کسی که داخل صبر آمد   از او آخر خلاص می گرد او

یعنی هرکس صبر گشت سرور او   از عذاب آتش ایمن شود   و آنکه داخل اول آید شد خارج آن   می شود از تلخیش محروم نهان

و آنکه قدر صبر شاند نکو   می نیارد جز جزع و هم صبر او   زانچه نادر آن صبوری باعث   صبر ناورده بر آن حال شدی

حق تعالی گفته در قرآن که   قصه موسی و خضر و ذکر آن   که چگونه صبر می آری ای ا   بر چیزی که احاطه نبود

حب علم و دانشش جز بهر وی   که چنین صبر نیارد آدمی   پس کسی کو با خبر گشت از صبور   پس بر او هم شد نشسته ساکن زود

یعنی که بر سر او هم بار زو   او ز عالمات و نصیحت اگر شود   زانچه حق فرموده است صابران   شد بهشت و مغفرت تفسیر آن

و آنکه استقبال آورد بلا   با خوشی و خوش بگوید مرحبا   خوش صبور آمد بلا را با وقار   او بود خاص الخواص خوش نما

زانچه حق فرموده حق گفته است   با شدی با صابران در هر کجا   آمده تفسیر و در غیر از نظار   هم ز علم و حلم خاص دوراند کار

الباب الثانی والتسعون فی الحزن

قال الصادق علیه السلام الحزن من شعار العارفین لکثرة واردات الغیب علی سرائرهم وطول مباهاتهم تحت ستر الکبریاء والمحزون ظاهره قبض وباطنه بسط یعیش مع الخلق عیش المرضی ویعیش مع الله عیش القرباء والمحزون غیر المتفکر لان المتفکر متکلف والمحزون مطبوع والحزن یبدو من الباطن والتفکر یبدو من رؤیة المحدثات وبینهما فرق قال الله تعالی فی قصة یعقوب علیه السلام انما اشکو بثی وحزنی الی الله واعلم من الله ما لا تعلمون فبسبب ما تحت الحزن علم خص من الله به دون العالمین وقیل لربیع بن خثیم ما لک محزون قال لانی مطلوب ویمین الحزن الانکسار وشماله الصمت والحزن یختص به العارفون لله والتفکر یشترک فیه الخاص والعام ولو حجب الحزن عن قلوب العارفین ساعة لاستغاثوا ولو وضع فی قلوب غیرهم لاستنکروه والحزن اول ثانیه الامن والبشارة والتفکر ثان اوله تصحیح الایمان بالله وثالثه الاشتغال بالله عز وجل بطلب النجاة والحزین متفکر والمتفکر معتبر ولکل واحد منهما حال وعلم وطریق وحلم وشرف

باب نود و دوم در حزن

باب نود و دوم در حزن

گفت صادق حزن باشد از شعار | که بود بر عارفان کردگار | از زیادی ارادت غیب را | بر سرایرشان همیشه شد بدا
بر سعادات و بطول فخرشان | محتشم کبریا بهر وشان | ظاهرش محزون و منقبض آمده | باطنش در بسط و عیاشی شده
همچو مرضی او بنزد مردمان | عیش مرضی باشد ایشان را از آن | عیش بد یکان چون دوار | که در می ازرق نباشد منفصل
نی تفکر حزن باشد مرد را | که تفکر خود تکلف آرد ورا | آن تفکر که رسیده و دوی | از عبادت مهادتش بهتر بود
باشدی مطبوع از محزون ها | حزن از ظاهر ز باطن آید | در تعبد دومین آن فکر یعنی | بین اینده ز رب [illegible]
قصه یعقوب فرمود خدا | سوی حق شکوی خود آورده | بث و حزن از الحق صمیم نکم | که تواند کرد ظلمت روشنم
دانم از الله آنچه را شما | می ندانید ای همه اولاد | پس سبب گر دانچه حکمت کرد | علم خاص از صفا و درد
دون علم جمله دانشوران | ور زبیم خشیم ایشان | مرد را گفتند حزن تو | گفت را که حزن [illegible]
در همین حزن باشد انکسار | در تشمائش صمت می آید بکار | آمده مخصوص حزن آنها | که نشد بی همه مخصوص [illegible]
در تفکر مشترک باشند همی | خاص و عام و نیست شکی اندرین | از قلوب عارفان پر حزن | [illegible]
چون شود صاحب آن محبوب جان | استقامت [illegible] | غیر آن از بدل [illegible] | [illegible]
نزد این مطلوب مرد دگر | [illegible] | [illegible] | [illegible]
وان تفکر آمده [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
که طلب آرد برای [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]
هر کسی [illegible] | [illegible] | [illegible] | [illegible]

الباب الثالث والتسعون فی الحیا

قال

قال الصادق علیه السلام الحیاء نور جوهره صدر الایمان وتفسیره التثبت عند کل شیء ینکره التوحید والمعرفة قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الحیاء من الایمان فقید الحیاء بالایمان والایمان بالحیاء وصاحب الحیاء خیر کله ومن حرم الحیاء شر کله وان تعبد وتورع وان خطوة تتخطی فی ساحات هیبة الله تعالی بالحیاء منه الیه خیر من عبادة سبعین سنة والوقاحة صدر النفاق والشقاق والکفر قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا لم تستح فاعمل ما شئت ای اذا فارقت الحیاء فکل ما عملت من خیر وشر فانت به معاقب وقوة الحیاء من الحزن والحزن والحیاء مسکن الخشیة فالحیاء اوله الهیبة وصاحب الحیاء مشتغل بشأنه معتزل من الناس مزدجر عما هم فیه ولو ترک صاحب الحیاء ما جالس احدا قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا اراد الله بعبد خیرا الهاه عن محاسنه وجعل مساویه بین عینیه وکرهه مجالسة المعرضین عن ذکر الله والحیاء خمسة انواع حیاء ذنب وحیاء تقصیر وحیاء کرامة وحیاء حب وحیاء هیبة ولکل واحد منها اهل ولاهله مرتبه علیحده

باب نود و سوم در حیا

حضرت صادق بفرمود حیا | باشدی نوری که جوهر شد ورا | صدر ایمان بود تفسیر آن | آن تثبت کی بود نزد بیان
الحیا که آیت روح عزیز | زاتش صدق آب گردد [illegible] | نزد کل شی که شد انکار | منکر توحید حق آیت
معرفت را جو انکار آید | آب می آید حیا چون [illegible] | [illegible] | بر گواهی جمله [illegible]
از نبی ال رسل بنیها | پس توحید یگانه کردگار | جمله اجزاء عالم زین بیا | ثابت آرد شد [illegible]

قول پیغمبر حیا ایمان بود   قول او گیرم چنین گویم شود   که حیا آمد به ایمان همدگر   اندر ایمان از حیا بنگر نگر

مرحیا را صاحب آمد خیر تام   که همه آن خیر شد بدو تمام   وانکه محروم از حیا آمد بدان   آنچه پیش آید شر بود کلا

با تعبد او تورع از حیا آید   باشد او دور از حیا هیچ آن   مبتلا شد در فضایح خست خویش   با تجلی از کسی کام آرد خوش

با حیا چون شد بود بهتر از آن   که عبادت را تمامی آرزمین   بی عبادت با حیا خشنود دل   قدر یک گام از حیا نبود بجان

بحیا آید همه صدق و وفاق   همچنین آن صدق گر شد شفاق   گفت پیغمبر حیا چون نبود ترا   هر چه میخواهی عمل کن از ملا

یعنی آدم که حیا از وی بشد   پس هر آن کاری که خواهد آید از   خیر و شر آنچه عمل از وی بکار   و مساقب اثرش بدو حال

بر حیا قوت چو دل آید شود   مسکن خشیت به آن سر گردد   پس حیا آن کاو بس شد   صاحبش مشغول باشد آنچه

از همه مردم که رسد به حال   هنا عشق با آنچه در حال   ترک اگر آزد بس حال کرش   آن که او صاحب حیا فراتش

با کسی بنشیند و تنها بود   معرض از تنهائی خود با بود   گفت پیغمبر که چون خواهد او   از برای عبد نیکی آرد او

بخبر فرماید از نیکویش   جلوه های مرا بهایه بیش   صبر از ناز کرد حلاوت فرو   کرده آید هیبت از او

پنج قسم آمد حیا اول عیان   اولین از حیای نبینا   دومین آمد حیا از تقصیر   بر کرامت هم ز عیش نکر

حارمین آمد حیا بر دو   پنجمین هیبت از او   وزبرای برکی تنها جدا   باشد اهل همی ان آهل را

مرتبه مخصوص شد عطا کار   بر تو هم عطا که کرد کار

الباب الرابع والتسعون فی الدعوی

قال الصادق علیه السلام الدعوی بالحقیقة للانبیاء والصدیقین والائمة علیهم السلام

واما المدعی بغیر واجب فهو کابلیس اللعین ادعی النسک وهو علی الحقیقة منازع لربه

فمخالف لامره فمن ادعی اظهر الکذب والکاذب لا یکون امینا ومن ادعی فیما لا یحل له

فتح علیه ابواب البلوی والمدعی یطالب بالبینة لا محاله وهو مفلس فیفتضح

والصادق لا یقال له لم قال امیر المؤمنین علیه السلام

الصادق لا یراه احد الا هابه.

باب نود و چهارم در دعوی

گفت صادق جمله دعوی را بجا   انبیا و صادقین را شد بجا   هم امامان را بود دعوی بحق   که بسوی حق ها شد بی ادق

مدعی غیر واجب چون ابلیس   ادعای نسک کرد از کبر خسیس   باشد او با حق ورا ادعا   در حقیقت شد منازع با خدا

امر حق را او مخالف شد بجا   چون کسی را ادعا کاذب شد   می نباشد هیچ کاذب را امین   وانکه آرد ادعای اینچنین

اندر آنچه مر ورا نبود حلال   از برای حیله و جمع مال   بروی ابواب بلا بگشاید   وانکه را اینگونه دعوی آید

لا محاله بینه از وی طلب   مینماید ای ورا شد تعب   چونکه او مفلس بود از بینات   مفتضح آید بر یک نشات

چونکه نبود قابل فیروز فلاح   مینماید او بکار رسوا خراج   راستگو صادق را کس نگوید چرا   که نباید هیچ گونه لم و لا

گفت امیر المؤمنین نیکو نگر   آنکه صادق آمد او با صدق و فر   کس نه بیند پیش صدق او   صدق او با شد از او ار اعتصا

ای خدا عز نگارا ز احسان دها   او برد از غیر حصه شد قران

الباب الخامس والتسعون فی المعرفة

قال الصادق علیه السلام العارف شخصه مع الخلق وقلبه مع الله لو سهی قلبه عن الله طرفة عین

لمات شوقا الیه العارف امین ودایع الله وکنز اسراره ومعدن نوره ودلیل رحمته

علی خلقه ومطیه علومه ومیزان فضله وعدله قد غنی من الخلق والمراد والدنیا ولا مونس له سوی الله ولا نطق ولا اشارة ولا نفس الا بالله ولله ومن الله ومع الله فهو فی ریاض قدسه متردد ومن لطائف فضله الیه متزود

والمعرفة اصل فرعه الایمان

باب نود و پنجم در معرفت

گفت صادق عارف آن باشد که او / شخص پیش خلق و دل با حق بود
دل بحق دارد و با هم اگر / طرفة العینی ز حق غافل شود
غفلت آرد از تنش گر فاش او / از ... تقش ... / تا بذکر حق بود دل آگهست / چون نفع فعل کند شیطان
شد امین خالق عارف ... / بر ودایع که ز حق ... / ... او ز ... با حق / در امانت شخص عارف شد ... حق
هم دلیل رحمت حق خلق را / هم مطیه علمهاش آورد / فضل و عدلش ... / همچنین ... منی
از همه خلق و مراد این جهان / مونسی نبود ورا جز حق عیان / نطق نارد هم اشارت ... / ... نفس ... تند
جز بالله و بالله همچنین / ... / متردد در ریاض قدس او / ...
یک نفس ... / ... / ... / ...
ز آن لطایف کز فضل حق ... / ... / معرفت اصل ... / ...

الباب السادس والتسعون فی حب الله

قال الصادق علیه السلام حب الله اذا اضاء علی سر عبده اخلاه عن کل شاغل وکل ذکر سوی الله والمحب اخلص الناس سرا لله واصدقهم قولا واوفاهم عهدا وازکاهم عملا واصفاهم ذکرا واعبدهم نفسا تتباهی الملائکة عند مناجاته وتفتخر برؤیته وبه یعمر الله تعالی بلاده

وبکرامته

وبکرامته یکرم الله عباده ویعطیهم اذا سألوه بحقه ویدفع عنهم البلایا برحمته فلو علم الخلق ما محله عند الله ومنزلته لدیه ما تقربوا الی الله الا بتراب قدمیه وقال امیر المؤمنین علیه السلام حب الله نار لا یمر علی شیء الا احترق ونور الله لا یطلع علی شیء الا اضاء وسحاب الله ما ظهر من تحته الا غطی وریح الله ما تهب فی شیء الا حرکته وماء الله یحیی به کل شیء من الملک قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا احب الله عبدا من امتی قذف فی قلوب اصفیائه وارواح ملائکته وسکان عرشه محبته لیحبوه فذلک المحب حقا طوبی له ثم طوبی له وله عند الله شفاعة یوم القیامة

باب نود و ششم در حب الله

گفت صادق چون رسد حب خدا / روشنی بر سر عبد آن بود / خالی آرد از همه شغل و کار / در همه ذکر و سخن در روزگار
جز خدا از ما سوی آسوده او / ... روشنی تابنده او / خلص مردم محب الله بود / جز خلوص حق درونش ... بود
راستگو تر از همه مردم هم او / در مقام قول و اندر گفتگو / با وفا تر از همه خلق ... / پاک تر از جمله حب کارشان
با صفا تر حب ... / عبد آنها ... / بر ملائک ... / چون شود ... حب
هم ملک ... / ... / ... / ...
با حق او ... / چون ... / ... / ... بود
بر محلی که محب ... از حق / هم بر آنچه ... / خلق اگر ... / ... جز خاک آن
خاک پای ... / زان وسیلت ... / گفت امیر المؤمنین حب خدا / آتشی باشد که بر ...
نارسد بر هیچ شیئی که آن / محترق سازد ... / نور حق طالع شده بر هیچ ... / ...

وان سحاب الله ظاهر نمای خود در تحت حجر کو از او شدی نیز ریح الله و در ریح بخش هیچ چیزی را مگو جز سایه ش

هم بهار الله زنده آید کل شی و آورد از آن نما نیز ارض الله همه اشیا را می برویاند نمایش بدا

یعنی ایشان از محبت میشوند بی محبت کی پدید آمد او پس کسی که دوست میدارد خدا هم خدایش کل شی آرد عطا

گفت پیغمبر خود عیسی از ام دوست میدار از خدا [illegible] خود دعا باشد [illegible] آگه دوستی او نماید نیک راه

قذف آرد در قلوب اصفیا هم با رواح ملائک آرد او ساکنان عرش خود را همچنان دوستی فرماید ایشان عیان

زو محبت آید دیگر زو بهشت مرد را کش [illegible] چه محبت شد فرو [illegible] که تجلی عقل و جان آرد برین

پر بود از اینگونه محبت حق وی ای خوشا او را [illegible] در قیامت روز [illegible] میکند شافع بخود عفو گناه

الباب السابع والتسعون فی المحب فی الله

قال الصادق علیه السلام المحب فی الله محب الله والمحبوب فی الله حبیب الله لانهما لایتحابان الا فی الله قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم المرء مع من احب فمن احب عبدا فی الله فانما احب الله ولا یحب الله الا من احبه الله قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم افضل الناس بعد النبیین فی الدنیا والآخرة المحبون لله المتحابون فیه وکل حب معلول یورث فیه عداوة الا هذین وهما من عین واحدة یزیدان ابدا ولا ینقصان قال الله تعالی الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین لان اصل الحب التبری من سوی المحبوب قال امیر المؤمنین علیه السلام ان اطیب شیء فی الجنة والذ حب الله والحب فی الله والحمد لله قال الله تعالی و آخر دعواهم ان الحمد لله رب العالمین وذلک انهم اذا عاینوا ما فی الجنة

من النعیم

من النعیم هاجت المحبة فی قلوبهم فینادون عند ذلک الحمد لله رب العالمین

باب نود و هفتم در محب فی الله

گفت صادق المحب فی الله خود هم حبیب کوی محب الله شد باز المحبوب فی الله نیز هم که حبیب الله بود نیکو سیر

زانکه ایشان دوستی با هم دگر غیر فی الله هم از آن [illegible] در رسول الله بیان آن سخن آمده نیکو [illegible] فطن

مرد با آنکه محبت دارد او آنچه میباید بجای آورد پس هر آنکه دوست دارد عبد را فی الله آن حبش باید خدا

دوست نبود بر خدا الا کسی دوست باشد حق او را [illegible] لایحب الله الا من احب شد جزای حب او [illegible]

دوست دارد حق دوست میدارد او [illegible] هیچ باری بهتر از آن نیست غیر او در دو جهانی [illegible]

رحمة الله علیه گفته نیز این یکی شرعش [illegible] از خدا غیر از خدا [illegible] [illegible]

هم رسول الله [illegible] افضل ناس بعد انبیا [illegible] در دو عالم این جهان [illegible] باشند [illegible]

کینه ندهد دوستان [illegible] دوستی الله این آرد حق هر محبت که بود معلول آن دشمنی آید خود آن نیکو بدان

زان علل که اندر آن [illegible] مورث بر دشمنی [illegible] غیر از این دو که علل [illegible] از یکی چشمه بود [illegible]

دائما زائد [illegible] زانکه هر دو [illegible] اندر این [illegible] این یکی شرعش [illegible]

عشقهای [illegible] عشق نبود عاقبت [illegible] [illegible] دوستان دشمن [illegible]

بعض بعضی [illegible] زانکه اصل حب [illegible] از سوی محبوب [illegible] قابل حب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] فی الحقیقه طیب [illegible] جان

حب حق [illegible] حب فی الله [illegible] همچنین خلاق عالم گفت آن [illegible]

برخدای پاک رب العالمین | از دل و جان حمد [illegible] | این از آن شد [illegible] | در بهشت [illegible]
آن محبت شد [illegible] | حمد حق گوید [illegible] | رب عالم بود [illegible] | هر که او را دوست [illegible]
حق بود [illegible] | ورنه [illegible]

الباب الثامن والتسعون في الشوق

قال الصادق عليه السلام المشتاق لا يشتهي طعاماً ولا يلتذ شراباً ولا يستطيب رقاداً ولا يأنس حميماً ولا يأوي داراً ولا يسكن عمراناً ولا يلبس ثياباً ولا يقر قراراً ويعبد الله ليلاً ونهاراً راجياً بان يصل الى ما اشتاق اليه ويناجيه بلسان شوقه معبراً عما في سريرته كما اخبر الله عن موسى بن عمران عليه السلام في ميعاد ربه بقوله وعجلت اليك رب لترضى وفسر النبي صلى الله عليه وآله وسلم عن حاله انه ما اكل ولا شرب ولا نام ولا اشتهى شيئاً من ذلك في ذهابه ومجيئه اربعين يوماً شوقاً الى ربه فاذا دخلت ميدان الشوق فكبر على نفسك ومرادك من الدنيا وودع جميع المألوفات واحرم عن سوى معشوقك ولب بين حياتك وموتك لبيك اللهم لبيك وعظم الله اجرك ومثل المشتاق مثل الغريق ليس له همة الا خلاصه وقد نسي كل شيء دونه

باب نود و هشتم در شوق

گفت صادق [illegible] | که طعامی [illegible] | در شرابی [illegible] | هم [illegible]
بر رفیق و دوستان [illegible] | خانه را هم [illegible] | اندر آبادی [illegible] مسکنی | هم [illegible]
در مقری هم [illegible] | حق پرستی میکند [illegible] | راجی [illegible] | سوی آنچه [illegible]

مینماید و مناجات خدا | باز بان شوق خود گویا شدا | آنچه در دل [illegible] | [illegible]
آنچنانکه حق خبر داده | از کلیم الله و میعاد خدا | قول موسی کرد [illegible] | سوی تو ای رب [illegible]
تا شوی راضی [illegible] | این سعادت [illegible] | خاتم پیغمبران [illegible] | کرده است [illegible]
اکل و شرب و نوم او [illegible] | اشتهای [illegible] | در ذهاب و در [illegible] | تا چهل روز [illegible]
پس تو هم چون [illegible] | سوی میدان کمال شوق [illegible] | [illegible] | وان ارادت [illegible]
کن وداع جمله [illegible] | اندر شوق [illegible] | منصرف [illegible] | [illegible]
در میان [illegible] | تلبیه آور [illegible] | [illegible] لبیک [illegible] | [illegible]
همچنان حال [illegible] | خالق [illegible] عظیم [illegible] | [illegible] | که [illegible]
جز خلاص [illegible] | هر متاع [illegible] | حمد [illegible] | [illegible]

الباب التاسع والتسعون في الحكمة

قال الصادق عليه السلام الحكمة ضياء المعرفة وميزان التقوى وثمرة الصدق ولو قلت ما انعم الله على عبد بنعمة اعظم وانعم وارفع واجزل وابهى من الحكمة للقلب قال الله تعالى يؤتي الحكمة من يشاء ومن يؤت الحكمة فقد اوتي خيراً كثيراً وما يذكر الا اولوا الالباب اي لا يعلم ما اودعت وهيأت في الحكمة الا من استخلصته لنفسي وخصصته بها والحكمة هي النجاة وصفة الحكيم الثبات عند اوائل الامور والوقوف عند عواقبها.

وهو هادی خلق الله الی الله قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لعلی علیه السلام
لان یهدی الله علی یدیک عبدا من عباده خیر لک مما طلعت علیه الشمس من مشارقها الی مغاربها

باب نود و نهم در حکمت

کز صفای حکمت دل را | معرفت آن همی آید صفا | بعد علمی چون برآرد ها | در قصه قصه گر شود
ور تعقل آید نیکو ها | نعمتی از عبد انعام خدا | نامده عظم حکمت و نعمتش | ارفع و اجزل است همی تو گر
نعمت حکمت تعلق عقل شد | در معانی طلب عقل آمده | هم صدا بود و حکمت داد شد | الحکمه ضالة المؤمن
و الحکمه را داد حکمت تکثر | خیر بسیار شد عطا اش | در گذارانا و در هر عامل | که شد در جان عقل ان
بس حکمت فیض ... | چه در ... صمیمی | اندر آن حکمت کرا آمده | آمد ... اعلاش
خاص حکمت ... | او شناسد آن قاطع | حکمت الله ... | ... حکیم ... ثبات
در بیانات امور کارها | هم وقوف اندر ... | ... | آمد ... حکیم
مر علی را ... | ... دولت ... | ... | ...
ارشاد ... | ... | ... | ...

الباب المائة فی حقیقة العبودیة

قال الصادق علیه السلام العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة فما فقد فی العبودیة وجد فی الربوبیة
وما خفی عن الربوبیة اصیب فی العبودیة قال الله عز وجل سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی کل شی شهید

ای موجود فی غیبتک وفی حضرتک وتفسیر العبودیة بذل الکلیة وسبب ذلک منع النفس
عما تهوی وحملها علی ما تکره ومفتاح ذلک ترک الراحة وحب العزلة وطریقه الافتقار
الی الله تعالی قال رسول الله صلی الله علیه وآله اعبد الله کانک تراه فان لم تکن
تراه فانه یراک وحروف العبد ثلثة ع ب د فالعین علمه بالله والباء
بونه عمن سواه والدال دنوه من الله بلا کیف ولا حجاب واصول المعاملات
تقع علی اربعة اوجه معاملة الله ومعاملة النفس ومعاملة الخلق ومعاملة الدنیا
وکل وجه منها منقسم علی سبعة ارکان اما اصول معاملة الله فسبعة اشیاء
اداء حقه وحفظ حده وشکر عطائه والرضا بقضائه والصبر علی بلائه
وتعظیم حرمته والشوق الیه واصول معاملة النفس سبعة الجهد والخوف
وحمل الاذی والریاضة وطلب الصدق والاخلاص واخراجها من محبوبها
وربطها فی الفقر واصول معاملة الخلق سبعة الحلم والعفو والتودد
والسخاء والشفقة والنصح والعدل والانصاف واصول معاملة الدنیا
سبعة الرضا بالدون والایثار بالموجود وترک طلب المفقود وبغض الکثرة
واختیار الزهد ومعرفة آفاتها ورفض شهواتها مع رفض الریاسة
فاذا حصل هذه الخصال فی نفسها فهو من خاصة الله وعباده المقربین واولیائه حقا
وکتاب الله علی اربعة اشیاء علی العبارة والاشارة واللطائف والحقائق

فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولیاء والحقایق للانبیاء علیهم السلام

باب صدم در حقیقت عبودیه

گفت صادق که عبودیت بحق جوهری باشد که کنه آن حق شد ربوبیت از این معنی بپا در عبودیت هر آنچه گم شدا

در ربوبیت بیابد بر درا از ربوبیت هر آنچه شد خفا سر بپا در عبودیت بجو کانچنین فرموده مولا خلاق شد

زد دو بنما بیمان آیتش اندر آفاق و در انفس بیان تا ببین آمد نبی از بهر شان که خود آن حق است مطلوب از آن

این کفایت باید آیا که ترا بر همه چیزی شهید آمد خدا یعنی آمد غیبت تو با حضور حق بود موجود با شد اصل نور

ز عبودیت بود تعبیر این بذل کلیه برای بهر دین هم سبب این جان جانان شد منع نفس خویش را از دو هوا

حمل نفس آید در آنچه کرهش هم کلیه از نفس خود منع خوش ترک راحت جسم از سبب کشد هم طریقه افتقار ره شد

گفت پیغمبر خدا را آنچنان کن عبادت مثل اگر بینی عیان تو نمی بینی اگر او را چنان چونکه می بیند ترا او هر کجا

آمده بس حرف عبده شش بیان عین او دال است در ترشیش عین علم بنده کی بر آنکه با تو بنشسته آمد هر سوا

شده تو او من اندر آن دو کیفیت حجابش اندر نظر در معاملات اصل آمده جهد حق و بس خلق و دنیا شما

هر که ز پنهان بهبود که برش در مساعه خدا شمرده اندیشه اش آمده حق دومین حقها عطا حق

سومین شکر عطا را بینه بود چارمین در افتضای حق شود پنجمین صبر بلای حق آن حرمت و تعظیم حق شده ششمین

هفتمین شوق ایشان سوی خدا نفس را معامله سگه ها جهد اول جود او مدام هم سوی حمل اذای او در ملامت خلق از آن

چارمش صدق آمد و از طلب پنجمش اخلاق اندر ادب از مخازنه بر او نفس آورد ششمین بود هفتم شکر

باشد از بطش بفقر فاقه ان هم معاملات تا بر هم از آن هم دعوت و تو بود در سخن شده شما چارم شفقت بر

ششمین

ششمین صحبت را بنماید بفنعش عدل و انصاف است هم بکنی در معاملات دنیا اوش شد رضا بر کم و کردش

اختیار آنچه بود جو دادش سومین را نیکو تا شده ترک مقصود آمده اندر طلب چارمین شد نفس را تعب

پنجمینش حیا از رم شده ششمین آمد رفت مرگ گرد که شناسد جمله آیت جان هفتمین شد رفض سوی آن

همچنین رفض راحت آیدا چو حصول از اتصال آید از خواص است بود انگار در عبادت نقص آید تو

حقائق شد اولیاء اینکه از قرآن شنو بر دوم که کتاب است اندر جا شد عبادت با احکام

آن لطایف هم حقایق پس عبارت شد عوام را از بیان و اشارت شد خواص بر لطایف اولیا

و ان حقایق انبیا را هوش تعالی ای کیا اشارت قوم کامل بود شد از پیغمبر است هرچه

سیصد و بیست آن بعد کن توکل خدا عز و کار